دوره علوم و معارف اسلام ۱

هو العلیم

جلد اوّل

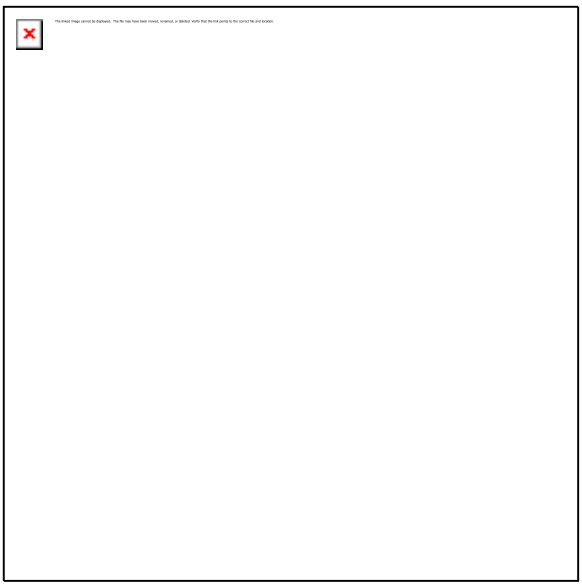
از قسمت

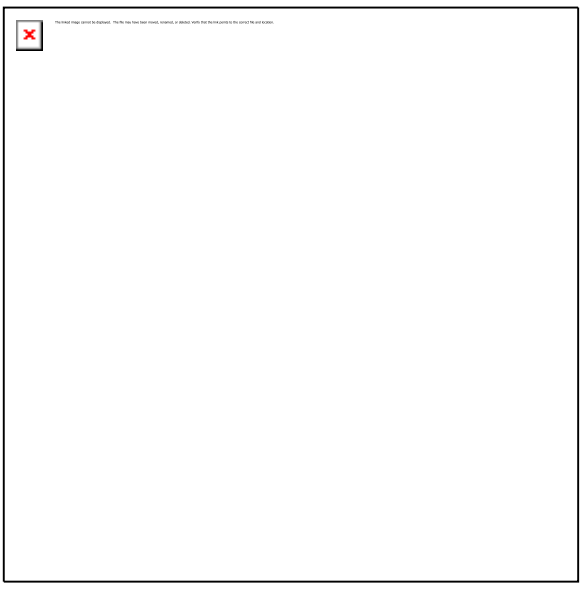
اللَه شناسی

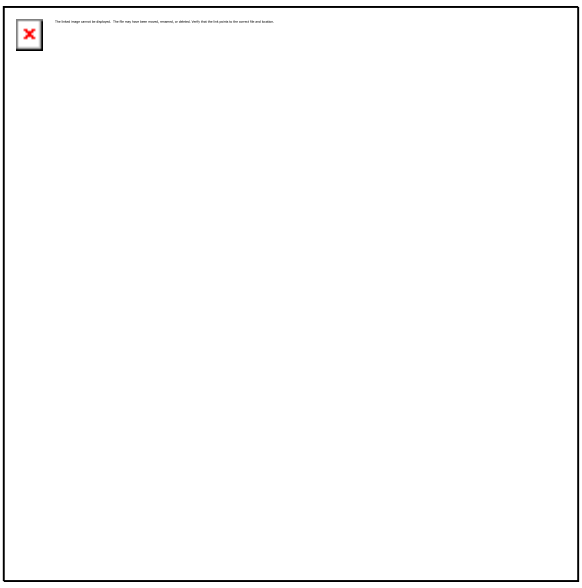
تألیف

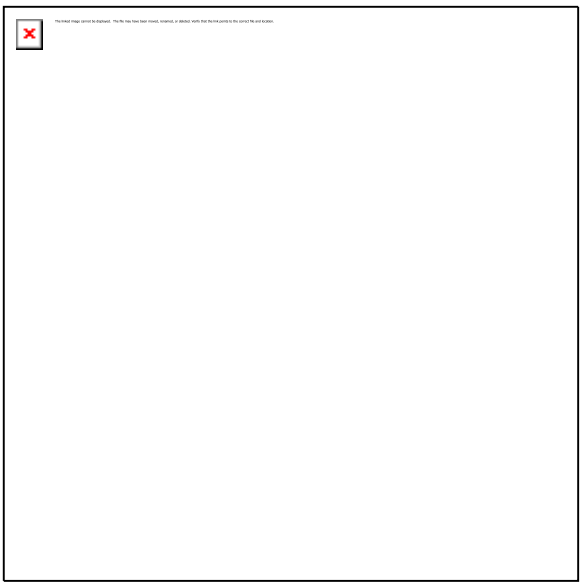
حضرت علّامه آیة اللَه حاج سیّد محمد حسین

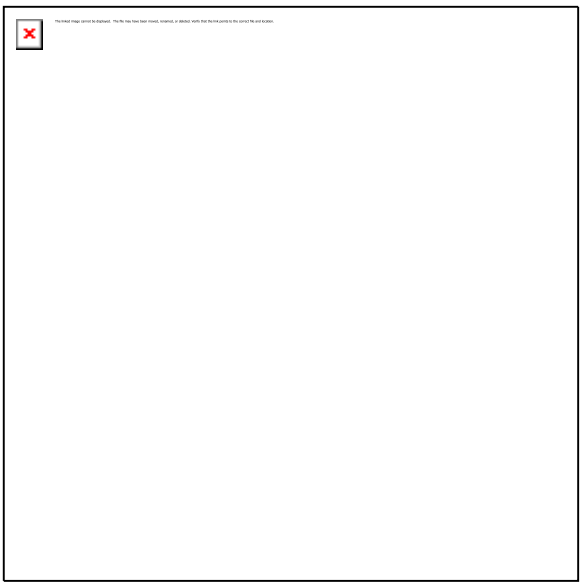
حسینی طهرانی

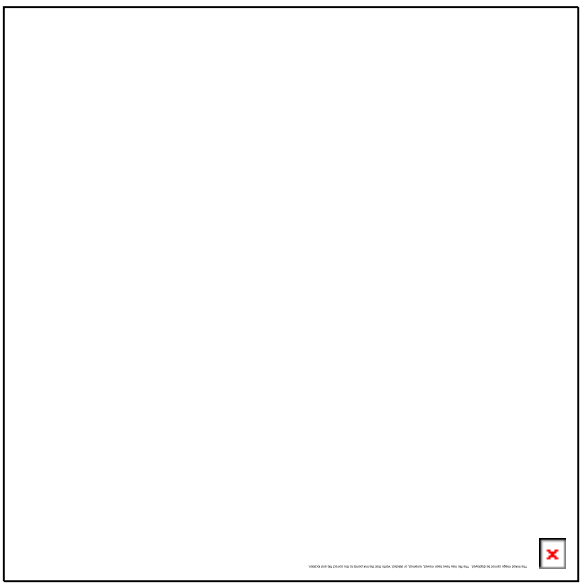

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



مقدمه اولی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

حمد بی‌حدّ و سپاس بی‌عدّ، اختصاص به ذات مقدّس حضرت حقّ جلّ و علا دارد که کاخ هستی و جهان آفرینش را برای تکامل وجود انسان آفرید، و انسان را برای عبادت ذات اقدس خود.[1]

﴿وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[2].

و حقیقت عبادت، بدون شناخت حقیقت عبودیت و معرفت حاصل نشود. پس معرفت ذات او سبحانه و تعالی و اسماء حسنی و صفات عُلیای او، از جمله علل غائیه و نهائیه پیدایش عالم تکوین

---

[1] در افاده این معنی، آیاتی در قرآن کریم اجمالًا وارد است؛ مثل آیه: ﴿أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَهَ سَخَّرَ لَكمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ﴾. (صدر آیه ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان) و آیه: ﴿وَ سَخَّرَ لَكمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ﴾. (صدر آیه ۱۳، از سوره ٤٥: الجاثية) و آیه: ﴿وَ سَخَّرَ لَكمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ﴾. (آیه ۳۳، از سوره ١٤: إبراهيم) و آیه: ﴿هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَكمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِيعاً﴾. (صدر آیه ۲۹، از سوره ۲: البقرة). و در حدیث قدسی آمده است: عَبْدی! خَلَقْتُ الأشْياءَ لأجْلِک؛ وَ خَلَقْتُک لأجْلی. (کلمة اللَه، ص ١٦٩، از مشارق أنوار اليقين حافظ رجب برسی)

[2] آیه ٥٦، از سوره ٥١: الذّاريات

است.

و مقصد اقصی و هدف اسنای از معرفت، خضوع و خشوع در مقابل حضرت حیّ قیوم، و صبغه عبودیت به خود گرفتن، و لباس ذلّ و مسکنتِ بندگی در قبال عزّ کبریائیت او پوشیدن، و تمام عوالم وجود را آیه و مرآت حقّ

دیدن، و از کریوه‌های خودمنشی بیرون آمدن و به ذروه اعلای اقرار و اعتراف و فناء و اندکاک در وحدانیت ذات حقّ رسیدن است.

﴿وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً﴾.[1]

و تحیات زاکیات و صلوات مبارکات بر انبیاء عظام و فرشتگان ملأ اعلی باد که با اعانت و یاری در ارسال وحی و تبلیغ آن به بنی نوع انسان، افراد بشر را از زندان سبعیت و بهیمیت و شیطنت رهانیده، و به طرق معرفت و شناخت عبودیت وارد کرده، و او را مستعدّ و قابل بهره‌برداری از جمیع مواهب الهیه و تمتّعات سبحانیه نموده‌اند.

بالاخصّ سید رُسل و هادی سُبل و عقل کلّ، بدایة البدایات و نهایة النّهایات: حضرت مُحمّد بنِ عبدِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم؛ و صِنو، و شقیق، و وصیّ، و وزیر، و صِهر، و ولیّ، و برادر، و خلیفه‌اش: علیّ بن أبی طالب أمیر المؤمنین که گوی سبقت را از همگان ربوده، و در مقام عزّ حضرت ذو

---

[1] آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

الجلال نشسته، و لوای حمد را بدست خود برافراشته، و حائز مقام محمود و شفاعت کبری شده‌اند.

و بر اولاد طاهرین آنها، ائمّه معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین؛ لا سیما حضرت بقیة اللَه فی الارضین حُجّة بنِ الحسنِ العسکریّ أرواحنا فداه، که امام زنده، و واسطه فیض، و مفیض رحمت و وجود از عالم بالا، و پخش آن به ماهیات امکانیه، و توسیع نور رحمت الهیه از مقام غیب الغیوب و کنز مخفیّ به شبکه‌های عالم کثرات، به مقدار قابلیت و استعداد می‌باشند.

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾.[1]

«و هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه خزینه‌های آن در نزد ما موجود می‌باشد. و ما آن را فرود نمی‌آوریم مگر به اندازه معلوم و معین.»

و برحسب اراده و مشیت حق تعالی و تقدّس، آن خزائن جُود و رحمت را به ذرّه ذرّه از ماهیات

---

[1] آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحجر

عالم وجود، نازل و به هر یک بقدر قوّه و اندازه مقرّره، توزیع و معین داشته‌اند.

﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾.[1]

باری، چون این حقیر ناچیز از زمان مراجعت از نجف اشرف که در شهر شوّال المکرّم سنه یک‌هزار و سیصد و هفتاد و شش بود،[2] تا بحال که ماه ربیع الاوّل از سنه یک‌هزار و چهار صد هجریه قمریه است، مدار بحث و گفتگوی خود را با برادران و عزیزان روحانی و سروران ایمانی، بر اساس تفسیر آیات قرآن و بحث و تنقیح روایات وارده از معصومین صلوات اللَه و سلامه علیهم أجمعین قرار داده و أحیاناً با بحث‌های فلسفی و علمی از یک

---

[1] قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ٢٤: النّور

[2] حقیر در این تاریخ به طهران برای زیارت مرقد مطهّر حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه آلافُ الثّناء مشرّف شدم که پس از زیارت و ملاقات اساتید سابق در حوزه قم و دیدار ارحام و اقرباء در آن ایّام که فصل تابستان فرا رسیده بود، دوباره به نجف اشرف مراجعت کنم، زیرا خانه و أثاث البیت و جمیع متعلّقات در نجف بود. امّا چون بنا شد در طهران اقامت کنم، لهذا این زمان را زمان مراجعت قرار دادم؛ و گرنه پس از سپری شدن تابستان باز به نجف مراجعت نمودم و در آنجا ماندم تا منزل به فروش رفت، و زمان بازگشت به طهران در اواسط ماه جمادی الاولی یک‌هزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریّه قمریّه بود. و از این زمان رفتن به مسجد و درس و بحث مرتّب و پی‌درپی ادامه داشت.

طرف و با مذاکرات ذوقی و عرفانی از طرف دیگر، تطابق آیات الهیه و اخبار نبویه و حقائق، چه از ناحیه استدلال فکریّ و ذهنیّ و چه از ناحیه وجدان و مشاهده ضمیر، روشن و آشکارا می‌شد.

و بارها در ادوار مختلف، دوره‌هائی از بحث‌ها در پیرامون مسأله توحید و ولایت و معاد و تفسیر بسیاری از قرآن کریم و بسیاری از مسائل فقهیه و علمیه داشته‌ایم.

و با وجود مراجعه بر تفاسیر که به سی دوره بالغ می‌شد، بیشتر از همه تفسیر «المیزان فی تفسیر القرآن» تألیف حضرت استاد ما: آیة اللَه العظمی علّامه سید محمّد حسین طباطبائی تبریزی أمدَّ اللَهُ فی ظلالِهِ السّامیةِ موجب بحث و نظر قرار می‌گرفت.

و حقّاً این تفسیر در نزد حقیر بسیار مُعجب و زیبا و عالی و لطیف است، و در میان سائر تفاسیر جلوه خاصّی دارد.

لذا در اوّل وهله بر آن شدیم که یک دوره تفسیر قرآن به زبان پارسی و با قلم و انشاء سلیس ـ نه بطور ترجمه ـ از «المیزان» که حاوی جمیع مطالب

و نکات آن تفسیر باشد تحریر شود، تا برادران پارسی زبان از منابع حقائق این تفسیر استفاده شایان بنمایند.

سپس از این منظور، به جهاتی انصراف حاصل شد؛ و بنا بر آن گذاردیم که در هر یک از مباحث اعتقادی و احکام عبادی و مسائل اخلاقی و اجتماعی، جدا جدا رساله‌ای بنگاریم که در هر یک از آنها بطور مستوفی از آن موضوع و احکام وارده در آن، بحث شود تا با مطالعه آن، اشکالات و شبهات و سؤالات مرتفع گردیده و بطور واضح و روشن، اطلاعات کافی و وافی در جوانب آن مسئله را روشنگر باشد.

مجموع این رساله‌ها در حدود صد رساله می‌شد؛ مانند رساله اعجاز قرآن و اعجاز انبیاء و رساله شفاعت، و رساله ولایت، و رساله امامت و

زعامت، و رساله نبوّت و رساله‌های جداگانه در احوال و سیره ائمّه معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین، و رساله برزخ و رساله قیامت، و رساله حشر و قیام انسان عند اللَه، و رساله میزان، و رساله صراط، و رساله بردگی در اسلام، و رساله نماز، و رساله وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه در هر زمان، و رساله روزه، و حجّ، و جهاد و حکومت، و رساله قرض‌الحسنه و ربا، و مالکیت و طرق مشروع و غیر مشروع آن، و رساله حقوق بطور کلّی، و رساله حقوق زن، و غیر ذلک از مباحث دینی و علمی که مورد نیاز و احتیاج مبرم جوانان امروز و نسل آینده ماست.

ولی مع الاسف با کثرت مشاغل علمی و شواغل اجتماعی که بطور متفرّق و پراکنده مرا بدون اختیار به خود مشغول می‌داشت، انجام این مهمّ جز چند رساله صورت نگرفت.

لیکن بطرز دیگری که شاید از نقطه نظر اهمّیت نیز کمتر از آن طرز نبود، خداوند مستعان عنایت فرمود تا همان مطالب قرآنی و تفسیری و

روائی و علمی و اجتماعی و تاریخی و اخلاقی، بصورت یک دوره علوم و معارف اسلام بحث و گفتگو شود. و مباحث و مذاکرات، تحریر و تدوین و به تدریج در دسترس إخوان عزیز قرار گیرد.

این دوره از علوم که در قسمت اعتقادیات شامل قسمت‌های اللَه‌شناسی و امام‌شناسی و معادشناسی است، از سه موضوع مهمّ: مسئله توحید و ولایت و معاد بحث می‌کند.

و در قسمت‌های احکام و مسائل شامل بحث در پیرامون قرآن، و نماز، و روزه، و حجّ، و مسجد، و دعا، و ربا، و رویت هلال در شهر رمضان و لزوم اشتراک در آفاق نسبت به دخول شهر جدید، و در پیرامون قضاء و جهاد و حکومت زن و تفسیر آیه: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾، و بعضی از احکام

دیگر است که بیشتر آن مباحث تحریر و تدوین شده، و ان‌شاءاللَه تعالی در دسترس مطالعه قرار خواهد گرفت.

و اینک قسمت اللَه شناسی از این دوره علوم و معارف تحریر و تقدیم می گردد.

اصل این مباحث یک دوره تفسیر آیه مبارکه: ﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ است که تا ﴿وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است.

در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدس حضرت حق و کیفیت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امکان، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی و لقاء اللَه و وصول به ذات مقدس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی، بحث میگردد

از حضرت ربّ ودود، خدای منّان مسألت داریم که ما را توفیق دهد تا در انجام این مهمّ ساعی

و کوشا بوده، و از بذل جُهد و استفراغ وُسع دریغ ننموده، و این عمل ناچیز را به کرم و فضل خود قبول فرماید، و ما را تأیید و تسدید فرماید.

إلَهی ... وَ أَلْحِقْنَا بِعِبَادِك الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إلَيك يسَارِعُونَ، وَ بَابَك عَلَى الدَّوَامِ يطْرُقُونَ، وَ إياك فِی اللَّيلِ وَ النَّهَارِ يعْبُدُونَ، وَ هُمْ مِنْ هَيبَتِك مُشْفِقُونَ؛ الَّذِينَ صَفَّيتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغائِبَ، وَ أَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَ قَضَيتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِك الْمَآرِبَ، وَ مَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّك، وَ رَوَّيتَهُمْ مِنْ صَافِی شِرْبِك؛ فَبِك إلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِك وَصَلُوا، وَ مِنْك أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَّلُوا[1].

بار پروردگارا! راه خود را برای ما آسان کن، به‌طوری‌که غیر از تو نبینیم و نشناسیم. و ذات و هستی ما را به مقام فنا برسان، تا شائبه‌ای از انانیت و استکبار در وجودمان نباشد، و سراپا بندهٔ محض و عبدِ رقّ تو

---

[1] فقراتی از مناجات مریدین است، که از جمله مناجات خمس عشرة می‌باشد که منسوب به حضرت سجّاد علیه السّلام است. و مرحوم شیخ حرّ عاملی آن را در «صحیفه ثانیه سجّادیّه» طبع سنگی، ص ۳۰ و ۳۱ آورده است.

بوده باشیم. بمحمّدٍ و آلِهِ الطّاهرینَ، و صلواتُكَ و تسلیماتُكَ علَیهم أجمعینَ، و السّلامُ علَینا و علَی عبادِ اللهِ الصّالحینَ، و الحمد للّه ربّ العالمین.

در مورّخه ربیع المولود سنه ۱٤۰۰ قمریه

سید محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ

مقدمه ثانیه

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

درود و تحیت بر پیغمبر اکرم خاتم الانبیاء و المرسلین محمّد، و بر وصیّ والا تبار و اولاد امجاد او باد؛ و لعنت و شتم و دورباش از رحمت حقّ بر دشمنان و معاندان و غصب‌کنندگان حقوقشان از زمان حاضر إلی یوم المعاد.

همان‌طوری‌که در مقدّمه نخستین ملاحظه فرمودید، حقیر بر آن بود تا از ماه ربیع الاوّل سنه یک‌هزار و چهارصد هجریه قمریه شروع به تحریر و کتابت قسمت «اللَه‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام بنماید و مرتّباً مجلّدات آن را بحول و قوّه الهی منتشر سازد، و پس از آن به سائر قسمتها از علوم و معارف که شرح داده شده است مبادرت ورزد؛ امّا خداوند این چنین اراده نفرموده بود.

حقیر در همان سال، بعد از دو ماه یعنی در روز بیست و ششم ماه جمادی الاولی به مهاجرت مشهد

مقدّس، و آستان‌بوسی و تکحیل کُحل و سرمه خاك پای زوّار حضرت امام هشتم علیّ بن موسی علیهما و علی آبائِهما و أولادِهما جمیعُ صلواتِ اللهِ و ملائکته المُقرّبین و أنبیائِه المرسلین و عبادِه الصّالحین من الآنَ إلی قیام یوم الدّین، موفّق آمدم، و بار نیاز خود را یکسره در این عتبه ملائك پاسبان فرود آوردم؛ و با کمال التماس به مقام قدس و طهارت و علوّ درجات آن حضرت از وی درخواست فقیرانه و عاجزانه نمودم که من قادر بر تشخیص صلاح و فساد خود نیستم و راه صواب را از خطا نمی‌شناسم؛ اینك با شفاعت و مدد شما از خداوند جلّتْ عظمتُه و عَلَتْ آلاؤُه مسألت دارم تا خودش دستم را بگیرد و از هزاهز و فتن آخرالزّمان برهاند و آنی به خود

وامگذارد؛ و اللَهُ المُستعانُ.

آن حضرت روحی فداه پذیرفتند، و در مراقبت از هر گونه به نحو اتمّ و اکمل نه به مقدار گدائی من، بل به قدر سلطنت و کرامت خویشتن مرحمت فرمودند.

از جمله آنچه به قلم تقدیر آمده بود آن بود که دوره اللَه‌شناسی پانزده سال به تعویق افتاد؛ و اینک که باز طالع ماه ربیع المولود از سنه یک‌هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه سر بر آورده است، موفّق به شروع آن شده‌ام؛ حال تا کجا روح یاری دهد و قلم توانائی، خدا داند و بس!

حضرت مولی الموحّدین و سرور قلوب العاشقین أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

عَرَفْتُ اللَهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ.[1]

---

[1] «نهج البلاغة» حکمت ۲۵۰؛ و از طبع صبحی صالح ـ بیروت، طبع دوّم (سنه ۱۳۸۷) صفحه ۵۱۱؛ و در صفحه ۷۲۱ در شرح لغات گوید: الْعَزائِم: جَمعُ عَزیمَة، وَ هی ما یُصَمِّمُ الإنسانُ علَی فِعلِهِ؛ و فَسخُ العَزائِم: نَقضُها. العقُود: جَمعُ عَقْد بِمعنَی النِّیَّةِ، تَنعَقِدُ علَی فِعلِ أمرٍ.

«من خداوند سبحانه را شناختم به گسستن تصمیمها و اراده‌هائی که انسان درباره بجا آوردن کاری که می‌خواهد بجای بیاورد پیدا می‌کند، و به گسیختن و پاره نمودن نیتها و جزمهائی که انسان دارد، و به شکستن همّتها و قصدهائی که انسان در خود بوجود آورده است.»

روزی حقیر به محضر مبارک استادمان حضرت آیت‌اللَه علّامه طباطبائی قدَّس اللَهُ سرَّه الزّکیة معروض داشتم: بسیار اتّفاق می‌افتد که انسان اراده بجا آوردن فعل نیکی را دارد، و اسباب و شرائط هم موافق آمده و موانع هم از

میان رخت بربسته است؛ و در حسن فعل و نیکوئی آن کار هم ابداً شکّی ندارد، و اهتمام می‌کند برای انجام آن، تا نزدیک است به مرحله جزمیه و اراده قطعیه برسد ناگهان بدون هیچ علّت و سببی خود انسان از تصمیمش بر می‌گردد و انصراف پیدا می‌کند! و سپس خودش هم متعجّب می‌گردد که چرا این‌طور شد؟! و این مانع که فقط برگشت نیت من بود، از چه راه پدیدار گردید؟! و بالاخره فکرش به جائی نمی‌رسد.

استاد رضوان اللَه علیه در پاسخ فقط یک جمله افاده فرمودند که: بله، همین‌طور می‌باشد که می‌گوئید!»

حقیر در بدو تحریر مباحث، اراده داشت دوره اللَه‌شناسی را مقدّم بدارد بر جمیع مباحث اعتقادی از مبحث امام‌شناسی و مبحث معادشناسی و سائر مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی و علوم و فقه و تاریخ و تفسیر، زیرا اللَه مقدّم است بر عالم وجود به تقدّم تکوینی؛ و باید در وضع هم تحریر مطابق تکوین بوده باشد. امّا خداوند اراده نکرد و نخواست، تا در

این مدّت پانزده سال بِحمدِه و منّتِه قسمت امام‌شناسی در هجده جلد، و قسمت معادشناسی در ده جلد، اینها از دوره معارف؛ و از دوره علوم در قسمت اخلاق و حکمت و عرفان: رساله سیر و سلوك منسوب به بحر العلوم با مقدّمه و تعلیقه حقیر، و رساله لبُّ اللُباب در سیر و سلوك اولی الالباب، و کتاب توحید علمیّ و عینیّ، و مهر تابان، و روح مجرّد؛ و در قسمت ابحاث تفسیری: رساله بدیعه، و ترجمه رساله بدیعه، و رساله نوین؛ و در قسمت ابحاث علمی و فقهی: رِسالَةٌ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤيةِ الهِلالِ، و کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، و کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام در چهار جلد، و کتاب نور ملکوت قرآن در چهار جلد از دوره أنوار الملکوت، و نامه پیش نویس قانون اساسی، و کتاب نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریك

شریعت دکتر عبد الکریم سروش، و رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین؛ و در قسمت ابحاث تاریخی: لمعاتُ الحسین علیه السّلام، و هدیه غدیریه: دو نامه سیاه و سپید را تحریر، و أغلب آنها به طبع رسیده است.

الآن به حول و قوّه خدا شروع در اللَه شناسی می گردد؛ ﴿وَ مَا تَوْفِيقِی إِلَّا بِاللهِ عَلَيهِ تَوَكلْتُ وَ إِلَيهِ أُنِيبُ﴾.

مبحث اول و دوم: تفسیر آیه نور

﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلى الْعَظيم

قالَ اللَهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ يَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللَهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللَهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ.

رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَهِ وَ

إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ.

لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ﴾.

(آیه سی و پنجم تا سی و هشتم از سوره مبارکه نور: بیست و چهارمین سوره از قرآن کریم)

«خداوند نور آسمانها و زمین است. مَثَل نور او مانند چراغدان درونی دیوار بدون منفذ می‌باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است) و آن حبابِ آبگینه‌ای گویا همچون ستاره‌ای درخشان است.

آن چراغ برافروخته می‌شود از مادّه زیتونیِ درخت برکت داده‌شده زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب. (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می‌گیرد.)

به قدری آن روغن زیتون که مادّه برافروختگی این چراغ می‌باشد، درخشنده و پرلمعان و نورافزاست که اگر آتش‌گیرانه‌ای با آن تماسّ حاصل نکند باز هم شعله‌ور است.

آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می‌کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگه قرب خود برساند) و مثل‌هائی برای مردم می‌زند؛ و خداوند به تمام چیزها

بسیار داناست.

آن چراغ ـ یا آن مؤمنان هدایت‌شده به نور خدا ـ در خانه‌هائی هستند که خداوند به آنها اجازه داده است که دارای رفعت معنوی گردیده، و در آنها اسم خدا بر دلها برده شود.

بطور مستمرّ و مداوم در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان تسبیح خداوند را می‌نمایند مردانی که ایشان را باز نمی‌دارد از یاد خدا نه تجارتی و نه خرید و فروشی، و باز نمی‌دارد از بر پا داشتن نماز و دادن زکات؛ چرا که در حالی هستند که می‌ترسند از روزی که در آن، دلها و چشمهای بصیرت واژگون گردد.

این بدان سبب است که خداوند به بهترین اعمال نیکوئی که بجا آورده‌اند ایشان را جزا دهد، و از فضل خود نیز بر آنان زیادتی بخشد؛ و خداوند به

هر کس که بخواهد، بدون حساب روزی می‌دهد».

تفسیر علامه طباطبایی از آیه مبارکه نور را

حضرت استادنا الاعظم علّامه آیة اللَه طباطبائی قدّس اللَه سرّه در تفسیر این آیات و آیات بعد که راجع به کفّار می‌باشد در «بیان» خود فرموده‌اند:

«این آیات متضمّن مقایسه میان مؤمنین به حقیقت ایمان و میان کفّار می‌باشد. مؤمنین را از کفّار بدین‌گونه تمیز می‌دهد که ایشان بواسطه اعمال صالحه خود به نوری از پروردگارشان هدایت می‌شوند که نتیجه‌اش معرفت خداوند سبحانه می‌باشد. و آن نور آنان را به بهترین جزاء و فضل از خدای تعالی سلوک می‌دهد، در آن روز که از دلها و چشمهایشان پرده برداشته می‌شود. و کافران را، اعمالشان سلوک نمی‌دهد مگر به سوی سرابی که اصلًا حقیقتی را در بر ندارد. و آنها در ظلماتی که بعضی از ظلمتها بالای بعضی دیگر از آن بوده، و کافران در آن منغمر شده‌اند، به سر می‌برند. و

خداوند برای ایشان نوری قرار نداده است و بنابراین آنان دارای نوری نخواهند بود.

خداوند سبحانه حقیقت این نور را بیان نموده است که خداوند یک نور عامّی دارد که بدان، آسمانها و زمین نور می‌گیرند. و بواسطه آن نور می‌باشد که آنها در عالم وجود، پس از آنکه ظاهر نبوده‌اند ظهور پیدا می‌کنند.

و از آنجا که مبیّن است که ظهور چیزی بواسطه چیز دیگری، لازمه‌اش آن می‌باشد که آن چیز دگرِ ظاهرکننده، خود به خود ظاهر باشد؛ لهذا آن چیز که به ذات خود ظاهر باشد و دیگری را نیز ظاهر نماید نور است و بس. (الظّاهِرُ بِذاتِهِ الْمُظْهِرُ لِغَیرِهِ هُوَ النّورُ.)

بنابراین، خدای تعالی نور است که به اشراق آن نور بر آسمانها و زمین، آنها ظهور پیدا می‌کنند؛ همچنان‌که به اشراق انوار حسّیه بر اجسام مادّیه و طبیعیه، برای حسّ ما آنها ظهور پیدا می‌نمایند. مگر آنکه در این میان تفاوتی وجود دارد، و آن اینست که ظهور اشیاء بواسطه نور خداوندی، عین وجود آنها

می‌باشد؛ و امّا ظهور اجسام مادّیه طبیعیه بواسطه انوار حسّیه، غیر اصل وجودشان است.

و خداوند یک نور خاصّی دارد که بدان مؤمنین نور می‌گیرند و بواسطه اعمال صالحه شان هدایت می‌شوند، و آن عبارت است از نور معرفت که بواسطه آن دلها و چشمهایشان در روزی که دلها و چشمها دگرگون می‌شود استناره می‌نمایند، و بواسطه آنست که به سعادت خالده خود راه می‌یابند. و در آن روز با شهود عیانی مشاهده می‌کنند آنچه را که در دنیا از آنان پنهان بوده است.

خداوند متعال این نور را مثال زده است به چراغی که در زیر شیشه و حبابی قرار دارد؛ و در مشکاتی (چراغدان دیواری بدون منفذ) قرار دارد، و از روغنی که در نهایت صافی می‌باشد مشتعل می‌گردد. و بنابراین حباب و شیشه روی آن چراغ به‌طوری تلألؤ می‌کند که تو گوئی ستاره‌ای است رخشنده، و لهذا نوری را بر نوری می‌افزاید.

آن چراغ در خانه‌های عبادتی قرار داده شده است که در آنها مردانی هستند از مؤمنان که تجارت

و بیع آنان را از ذکر خدا و عبادت به خود مشغول نمی‌کند و پیوسته تسبیح و تقدیس خدا را بجا می‌آورند.

بنابراین، این معنی عبارت می‌باشد از صفت و احوال مؤمنینی که خداوند آنان را از نور معرفت خود که درپی آمد آن سعادت خالده است، مکرّم و مجلّل داشته است. و بر کافران حرام نموده است و ایشان را در ظلمتهائی که قدرت بر دیدن ندارند یله و واگذارده است. و علیهذا آنان را که به پروردگارشان مشغول شده‌اند و از عَرَض زندگی دُنیوی، با نورداده شده از جانب خدا اعراض نموده‌اند، تخصیص داده است؛ و

اللَه یفعل ما یشاء له الملك و إلیه المصیر.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾

و در تفسیر آیه: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ تا آخر آن فرموده‌اند:

«مشکاة بنا بر آنچه را که راغب و غیر او ذکر کرده‌اند عبارت است از کوَّةٌ غَيرُ نافِذَةٍ (شکاف و دریچه داخل دیوار که منفذ ندارد) و از مادّه «کَوَّ» می‌باشد. و آن چیزی است که در داخل دیوار اطاق درست می‌کنند تا بعضی از اثاثیه را مثل چراغ و غیره در آن بگذارند، و آن غیر از فانوس می‌باشد.

و دُرّیّ از کواکب به ستاره بزرگی گویند که نورش زیاد باشد. و در آسمان بیشتر از چند ستاره وجود ندارد. و إیقاد شعله‌ور ساختن است. و زَیت روغنی است که از دانه زیتون می‌گیرند.

و در تفسیر ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ باید گفت: لفظ نور دارای معنی معروفی است. و آن عبارت می‌باشد از آنچه که بواسطه آن، چیزهای مادّیه و طبیعیه در مقابل دیدگان ما ظهور پیدا

می‌کنند. بنابراین اشیاء خارجیه با نور، ظاهرند؛ امّا خود نور، خود به خود برای ما ظهور دارد و مکشوف می‌باشد. لهذا نور برای چشمها اوّلًا خودش ظاهر است و ثانیاً غیر خود از اشیاء محسوسه را ظهور می‌بخشد. این اوّلین چیزی است که بر او لفظ نور وضع شده است، سپس تعمیم داده شده به هر چیزی که بوسیله آن محسوسی ادراک و منکشف گردد؛ یا به طریق استعاره و یا به طریق حقیقت ثانویه.

روی این بیان تمام حواسّ ظاهری نور به شمار می‌آیند، و یا دارای نوری هستند که محسوساتشان با آنها ظهور پیدا می‌کنند؛ مانند قوّه شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی (سمع و شمّ و ذوق و لمس) و سپس آن را برای غیر از محسوسات تعمیم داده‌اند. و عقل را نور شمرده‌اند به علّت آنکه بواسطه آن معقولات ظهور پیدا می‌کند.

تمام این اشتقاقات بواسطه تحلیل معنی نور ظاهری مُبصَر با دیدگان است که به: ظاهر در ذات خویشتن، و ظاهرکننده غیر خود، منحلّ و منقسم

می‌شود.

و از آنجائی که اشیاء با وجودشان، خودشان را برای غیرشان ظاهر می‌نمایند، بنابراین خودشان مصداق تامّ نور می‌باشند. و از آنجا که وجود اشیاء ممکنة الوجود به ایجاد خدای تعالی است، بنابراین ذات خداوند متعال مصداق اتمّ نور می‌باشد. و لهذا در آنجا وجود و نوری وجود دارد که اشیاء بدان متّصف می‌گردند، و آن عبارت است از وجود و نوری که بطور استعاره از خدای تعالی اخذ نموده‌اند. و وجود و نوری وجود دارد که به ذات خود قائم می‌باشد و اشیاء بواسطه آنها استناره می‌کنند، و آن عبارت است از وجود و نور اللَه.

بناءً علیهذا خدای سبحانه نوری است که آسمانها و زمین بواسطه او ظهور پیدا می‌کنند، و این همان معنی است که از ﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ اراده شده است. زیرا در اینجا نور اضافه و نسبت به آسمانها و زمین پیدا کرده است، و سپس حمل بر خدا (اسم جلاله و اللَه) شده است. و روی این مبنی سزاوار است قول کسی که می‌گوید معنی این است که: اللَه

منور السماوات و الارض. یعنی اللَه نوردهنده آسمانها و زمین می‌باشد. و عمده غرض او آنست که مراد از نور در اینجا نور مستعار قائم به موجودات و وجودی که حمل بر موجودات می‌شود نیست؛ تَعالَى اللَهُ عَنْ ذَلِك وَ تَقَدَّسَ.

و از اینجا استفاده می‌شود که خدای تعالی برای هیچ موجودی مجهول نمی‌باشد. به سبب آنکه هر چیزی که برای خودش و یا برای غیر خودش ظهور پیدا کند فقط بواسطه ظهور دادن خدای تعالی امکان دارد، و بنابراین حتماً می‌بایست خدای تعالی در ذات خودش برای آن چیز پیش از آن چیز، ظهور داشته باشد. و به سوی این واقعیت اشاره کرده است قول خداوند بعد از دو آیه:

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ

صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ﴾.

«آیا ندیدی که تسبیح می‌کنند برای خدا هر کس که در آسمانها و زمین است، و پرندگان در حال پرواز بطوری‌که بالهای خود را بدون حرکت می‌گشایند. تمام این موجودات از کیفیت نماز و تسبیحی که برای خدا می‌کنند علم و اطّلاع دارند.»

زیرا تسبیح برای خدا و علم به تسبیح و علم به نماز، با جهالت به کسی که برای وی نماز می‌خوانند و تسبیحش را می‌نمایند معقول نمی‌باشد.

و این گفتار نظیر قول خداست:

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾. (آیه ٤٤، از سوره ١٧: أسری)

«و هیچیک از چیزها موجود نمی‌باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می‌کنند، و لیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

و در این حقیقت، بحث تامّی ان‌شاءاللَه خواهیم نمود.

و محصّل کلام این شد که: مراد از نور در قول خداوند: ﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ نور اوست از جهت آنکه اشراق می‌شود از آن نور عامّی که

بواسطه آن هر چیزی استناره می‌نماید؛ و آن مساوی است با وجود هر چیز، و ظهور هر چیز برای خودش و برای غیرش؛ و آن عبارت می‌باشد از رحمت عامّه الهیه.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾

و در تفسیر ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾ فرموده‌اند: «خداوند نور خودش را توصیف می‌کند. و اضافه نور به سوی ضمیری است که راجع است به خدای تعالی. و ظاهرش آنست که «اضافه لامیه» است و دلیل است بر آنکه مراد، وصف نوری که اللَه باشد نیست؛ بلکه نور مستعاری است که وی افاضه می‌کند. و از این گذشته باز هم مراد، نور عامّ مستعاری که هر شیء بواسطه آن ظهور پیدا می‌کند

(که عبارت است از وجودی که اشیاء از آن مستفیض می‌شوند و بدان متّصف می‌گردند) نمی‌باشد. و دلیل ما بر این، کلام اوست پس از تتمیم مثَل که: ﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾ «خداوند بواسطه نورش هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند.» زیرا اگر مراد از آن نور عامّ بود، اختصاص به چیزی غیر از چیز دگر نداشت.

بلکه آن عبارت می‌باشد از نور خدا که اختصاص به مؤمنینی دارد که به حقیقت ایمان تلبّس دارند، بنا بر آنچه که از خود کلام الهی مستفاد می‌شود.

و خداوند در بقیه کلمات خود نور را به خودش نسبت داده است همان‌طور که در قول او آمده است:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ﴾. (آیه ۸، از سوره ٦١: صَفّ)

«آن کافران می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند تمام‌کننده نور خود است و اگرچه کافران ناپسند دارند.»

و نیز در قول او آمده است:

﴿أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها﴾.

(آیه ۱۲۲، از سوره ٦: أنعام)

«و آیا کسی که مرده بوده است پس ما وی را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می‌رود، همانند کسی است که مثَل او در تاریکیها می‌باشد و از آن بیرون نمی‌شود؟!»

و نیز در قول او آمده است: ﴿يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ﴾. (آیه ۲۸، از سوره ۵۷: حدید)

«عطا می‌کند شما را دو نصیب از رحمتش، و قرار می‌دهد برای شما نوری

را که بوسیله آن راه می‌روید.»

و نیز در قول او آمده است:

﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾. (آیه ۲۲، از سوره ۳۹: زمر)

«پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشوده است و بنابراین او با نوری است که از پروردگارش به او داده شده (مساوی است با کسی که در ظلمات است و از آن بیرون نمی‌شود)؟»

این همان نوری می‌باشد که خداوند برای بندگان مؤمنش قرار داده است تا از آن در طریق به سوی پروردگارشان استضائه نمایند، و آن عبارت می‌باشد از نور ایمان و نور معرفت.

و مراد از نور، قرآن نمی‌باشد به‌طوری‌که بعضی گفته‌اند. زیرا آیه بیان حال همه مؤمنین را می‌کند قبل از نزول قرآن و بعد از نزول آن. علاوه بر این، این نور وصف مؤمنین را می‌نماید که بدان متّصف می‌شوند؛ همان‌طور که اشاره به آن دارد کلام خدا:

﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ﴾. (آیه ۱۹، از سوره ۵۷:

حدید)

«از برای مؤمنین می‌باشد مزدشان و نورشان.»

و کلام خدا: ﴿يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا﴾. (آیه ۸، از سوره ٦٦: تحریم)

«مؤمنین می‌گویند: بار پروردگارما! نور ما را برای ما تمام گردان!»

و معلوم است که قرآن صفت مؤمنین نمی‌باشد. و اگر به اعتبار معارفی که از قرآن بدست می‌آید و منکشف می‌گردد ملاحظه شود، مرجعش به همان سخن ماست.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ﴾

و در تفسیر ﴿كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ﴾ فرموده‌اند:

«مُشبّهٌ به در اینجا مجموع کلام خدا از ﴿مِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ﴾ است نه مجرّد

﴿مِشْكاةٍ﴾، و گرنه معنی فاسد می‌گشت. و این‌گونه تعبیر در تمثیلات قرآن بسیار می‌باشد».

و در تفسیر ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ فرموده‌اند: «تشبیه زجاجه (حباب روی چراغ) به کوکب درّیّ (اختر تابناک) از جهت ازدیاد لمعان نور چراغ و اشراق او با ترکیب حباب بر روی چراغ است که بدین جهت شعله زیاده می‌شود؛ به سبب آنکه چون بر روی شعله چراغ حباب بگذارند، شعله ساکن می‌شود و بواسطه تموّج هواها و وزش بادها مضطرب نمی‌گردد. بنابراین آن چراغ به علّت تلألؤ نورش و ثبات و دوام اشراقش همچون یک ستاره درخشان، نوربخش و ضیاءدهنده می‌باشد.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ﴾ و ﴿نُورٌ عَلى نُورٍ﴾

و در تفسیر ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾ فرموده‌اند: «این جمله خبر بعد از خبر می‌باشد برای مصباح. یعنی مصباح شعله می‌زند به‌طوری‌که اشتعالش را از شجره مبارکه زیتون اخذ کرده است.

یعنی اشتعالش از روغنی می‌باشد که از زیتون گرفته شده است.

و مراد از آنکه این درخت شرقی نیست و غربی نیست آنست که در سمت شرقی (بستان) روئیده نشده است، و در سمت غربی (بستان) نیز روئیده نشده است تا اینکه خورشید بر آن در یکی از دو طرف روز بتابد و در طرف دیگر سایه‌اش بر آن برگردد تا بالنّتیجه ثمره‌اش پخته نشود و روغنی را که از آن اخذ می‌کنند صافی نباشد و لهذا روشنائیش ممتاز نگردد؛ بلکه آن شجره در میان بستان و در وسط آنست تا حظ خود را از تابش خورشید در تمام مدّت طول روز برگیرد، و به جهت پختگیِ ثمره‌اش، روغنش ممتاز و عالی شود.

و دلیل ما بر این معنی این فقره از قول خداست که: ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾، زیرا ظاهرش می‌رساند که مراد، صفای روغن و کمال

استعداد آنست برای اشتعال؛ و این متفرّع می‌باشد بر آن دو صفت: نه شرقی و نه غربی بودن آن.

و امّا گفتار بعضی از مفسّرین که مراد از ﴿لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ آن است که شجره زیتونی که از درختهای دنیا باشد نیست تا آنکه یا در مشرق و یا در مغرب بروید، و همچنین گفتار بعضی از مفسّرین دیگر که مراد آن است که از شجره زیتون نواحی معموره که در شرق می‌روید نمی‌باشد و از شجره غرب معموره نیز نیست بلکه از شجره شام است که میان شرق و غرب عالم است و زیتونش از بهترین اقسام زیتون می‌باشد؛ هیچ‌کدام از این دو گفتار از سیاق کلام فهمیده نمی‌گردد.»

و در تفسیر ﴿نُورٌ عَلى نُورٍ﴾ فرموده‌اند: «خبر است برای مبتدای محذوف که ضمیری باشد که به نور زجاجه مفهوم از سیاق بازگشت می‌کند. و معنی آن این می‌شود: نور زجاجه مذکوره در کمال تلمّع خود، نور عظیمی می‌باشد بر نور عظیمی.

و در معنی و مراد از بودن نور بر روی نور

بعضی گفته‌اند: مراد تضاعف نور است نه تعدّد آن. بنابراین نباید گفت: آن نور معینی یا غیر معینی می‌باشد در بالای نور دیگری مانند خود، و نه آنکه آن نور مجموع دو نور است با وصف دوئیت؛ بلکه آن نور به سبب تضاعفش نور متضاعف غیر محدودی می‌باشد. و این نوع تعبیر در کلام، تعبیر شایع و رائجی است.

و این گفتار در معنی ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾ دارای فی‌الجمله جودتی است، و اگرچه اراده تعدّد نور همچنین خالی از لطف و دقّت نمی‌باشد. چون نوری که از مصباح طالع می‌شود، بالأصاله و بالحقیقه نسبتی به مصباح دارد، و بالمجاز و الاستعاره نسبتی به زجاجه و حبابی که بر روی چراغ است. و این دو نور با تغایر دو نسبت متغایرند، و با تعدّد دو نسبت متعدّد. و اگرچه به حسب

حقیقت، نوری در میان نیست مگر از چراغ، و حباب روی آن به هیچ وجه نوری ندارد؛ امّا به حسب تعدّد، نسبت نور زجاجه غیر از نور مصباح است و آن نوری است که قیام به مصباح دارد و از آن استمداد می‌نماید.

و این اعتبار بعینه جاری است در مُمثَّلٌ له یعنی در نور ایمان و معرفت. چرا که نور ایمان و معرفت به حقّ متعال نوری است مستعار که بر دلهای مؤمنان تابیده است و مقتبس می‌باشد از نور حقّ متعال؛ به او قیام دارد و از آن استمداد می‌نماید.

و محصل کلام آن شد که: ممثل له، نور خداوند است که بر قلوب مؤمنین اشراق می‌کند، و مثَل که همان مُشبَّهٌ بِه بوده باشد، نوری می‌باشد که از زجاجه واقع بر روی مصباحی که از روغن جَیدِ صاف شعله‌ور شده است و در مشکاة قرار داده شده است نشأت گرفته است.

به جهت آنکه نور مصباحی که از زجاجه اشراق می‌کند و مشکاة آن را در خود جمع می‌نماید و منعکس می‌کند، در نهایت قوّت و جودت بر

مستنیرین به آن اشراق می‌کند.

(بنابراین، اگرچه مشکاة و چراغدان از نزد خود نوری ندارد) امّا در اینجا در تنویر مصباح و زجاجه مدخلیتش بواسطه آنست که در بطن مشکات نور مجتمع می‌شود و به فضای اطاق منعکس می‌گردد.

و اعتبار بودن روغن چراغ از شجره زیتونه لا شرقیة و لا غربیة، برای دلالت بر پاکی و صافی روغن و نیکو بودن آنست که در صفا و پاکی نور اشراق‌شده از شعله آن، و در جودت نور و ضیاء چراغ مؤثّر هستند. زیرا فقره ﴿یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾ (روغنش به‌طوری است که اگر هم آتشی با آن تماسّ نگیرد باز هم درخشنده و نورافزاست.) بر این منظور دلالت دارد.

و اعتبار بودن نور بر روی نور، به جهت دلالت بر تضاعف نور می‌باشد،

یا بجهت آنکه نور زجاجه در روشنائی و درخشش از نور مصباح مدد می‌گیرد.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿یَهْدِی اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ﴾ و ﴿وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾

و در تفسیر ﴿یَهْدِي اللَهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ﴾ فرموده‌اند: «جمله استینافیه می‌باشد که بدان اختصاص مؤمنین به نور معرفت و ایمان و حرمان غیرشان تعلیل می‌گردد.

و بدین جهت از سیاق معلوم می‌شود که مراد از کلام خدا: ﴿مَنْ یَشاءُ﴾ قومی می‌باشند که خداوند ذکرشان را بعداً نموده است، در گفتارش که: ﴿رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَهِ﴾ ـ تا آخر آیه. زیرا مراد از ﴿مَنْ یَشاءُ﴾ خصوص مؤمنینی هستند که به صفت کمال ایمان متّصف گردیده‌اند.»[1]

و در تفسیر ﴿وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ فرموده‌اند: «فضل به معنی عطاء می‌باشد. و این آیه نصّ است در آنکه خدای تعالی به مؤمنین واقعی عطا می‌نماید

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۳۰ تا ص ۱۳۵

از فضل خود آنچه را که در ازای اعمال صالحه ایشان نیست. و واضح‌تر از این قوله تعالی می‌باشد در جای دیگر:

﴿لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ﴾. (آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق)[1] چون ظاهر این آیه دلالت دارد بر آنکه این زیادتی موعودی که به آنها می‌دهد امری است بالاتر از آنچه خواسته‌ها و مشیت ایشان به آن تعلّق می‌گیرد.

و این در حالی است که کلام خدای سبحان دلالت دارد بر آنکه اجر و پاداش آنها همانست که خودشان می‌خواهند و اراده دارند. زیرا می‌فرماید:

﴿أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ* لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾. (آیه ۳٤، از سوره ۳۹: زمر)

---

[1] «از برای ایشانست در بهشت متّقیان آنچه را که خودشان در آنجا بخواهند؛ و در نزد ما زیادتی می‌باشد که به آنها عطا می‌نمائیم.»

«ایشانند آن کسانی که تقوی پیشه گرفته‌اند. از برای آنانست آنچه را که بخواهند در نزد پروردگارشان؛ و آنست ای پیامبر، پاداش احسان‌کنندگان!»

و نیز می‌فرماید: ﴿أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصِيراً* لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ خالِدِينَ﴾. (آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۲۵: فرقان)

«بلکه بهشت جاودان که به مردمان متّقی وعده داده شده است، پاداش و بازگشت آنان می‌باشد. از برای ایشانست آنچه را که بخواهند، و پیوسته در آن مخلّد هستند.»

و نیز می‌فرماید: ﴿لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ كَذلِكَ يَجْزِي اللهُ الْمُتَّقِينَ﴾. (آیه ۳۱، از سوره ۱۶: نحل)

«از برای مؤمنین است در آن بهشت آنچه را که بخواهند. آن‌طور است ای پیامبر، که خداوند متّقیان را پاداشی می‌دهد.»

(علی هذا مؤمنین فقط به جزای اعمال صالحه خود که مدّ نظر و در تحت اراده و مشیت آنهاست می‌رسند.) و امّا این زیادتی که ورای جزای اعمال

است امری می‌باشد اعلی و اعظم از آنکه مشیت انسان به آن تعلّق گیرد تا سعی و کوشش بتواند بدان راه یابد.

و این مسئله از شگفت‌انگیزترین اموری می‌باشد که قرآن به مؤمنین وعده می‌دهد و آنان را بشارت می‌بخشد. پس تا می‌توانی در این امر مهمّ تدبّر کن.»[1]

بحث فلسفی علامه در حقیقت مطلقه مشیت خداوند و اینکه یخلق اللَه ما یشاء

حضرت استاد علّامه قدّس اللَه سرّه در کشف حقیقت مطلقه مشیت پروردگار که: ﴿يَخْلُقُ اللهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾، که آیه ٤٥، از همین سوره نور می‌باشد در بحث مستقلّ فلسفی فرموده‌اند:

«ما هیچ شکّ و تردیدی نداریم در آنکه آنچه را که از موجودات

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ١٥، ص ١٤٠

ممکنة الوجود می‌یابیم، همه را معلول و منتهی به واجب تعالی می‌بینیم. و بسیاری از آنها ـ مخصوصاً در مادّیات ـ در تحقّق و وجودشان توقّف دارند بر شرائطی که بدون آنها موجود نمی‌شوند. مثل انسان که او پسر است؛ وجودش متوقّف بر وجود پدر و مادر و شرائط دیگری است که آنها بسیارند، از شرائط زمانیه و مکانیه.

و از آنجا که به ضرورت حکم عقل هر یک از آنچه را که این موجود بر آنها توقّف دارد جزء علّت تامّه اوست، لهذا حضرت واجب تعالی، جزء علّت تامّه اوست نه علت تامّه او به تنهائی.

آری، واجب تعالی نسبت به مجموع عالم، علّت تامّه می‌باشد؛ چرا که عالم متوقّف بر چیزی غیر از واجب نیست. و همچنین است صادر اوّل که به دنبالش بقیه اجزاء مجموعه عالم پدیدار می‌گردد. و امّا بقیه اجزاء عالم، حقّ‌تعالی جزء علّت تامّه آنها می‌باشد. زیرا بالضّروره آنها توقّف دارند بر ماقبلشان از علّتها و از شرائط و مُعِدّاتی که به آنها بستگی دارد.

این در صورتی است که ما هر یک از اجزاء

عالم را به خودی خود اعتبار نموده و پس از آن، تنها آن را به واجب تعالی نسبت دهیم.

و این مسئله را با نظر دقیق‌تری می‌توان سنجید، و آن این است که ارتباط وجودی در میان هر چیز و میان علّتهای ممکنه او و شروط و معدّات او که ابداً راهی برای انکار آن نداریم، حکم می‌کند به گونه‌ای از اتّحاد و اتّصال میان آنها. بنابراین هر یک جزء را که در نظر بگیریم در وجودش بطور مطلق و منفصل نمی‌باشد، بلکه در وجودِ با تعینش مقید است به جمیع آنچه را که به آنها ارتباط دارد، و آن اجزاء در هویت خود اتصال به غیر خود دارند.

بنابراین، فرد انسانی را که ما در مثال متقدّم موجود مستقلّ مطلق و آزاد و رهائی اعتبار کردیم و بر این اصل آن را متوقّف بر علل و شروط کثیره‌ای یافتیم که

واجب تعالی یکی از آنها بود، برحسب این نظر اخیر بازگشت می‌کند به هویت مقیده به جمیع آنچه را که در وجودش توقّف بر آنها داشت از علّتها و از شرائط غیر واجب تعالی.

و لهذا حقیقت زید مثلًا همین نیست که پس انسانی است، بلکه به حکم ضرورت عقلی چیزی است که حقیقتش: فلان، پسر فلان مرد و فلان زن که در آن زمان و آن مکان متولّد شده است و بر وجود او فلان چیز و فلان چیز تقدّم داشته است و فلان چیز و فلان چیز از ممکنات با او تقارن داشته است می‌باشد.

اینست حقیقت و هویت زید مثلًا. و به حکم عقل ضروریّ هر موجودی که حقیقتش این‌طور باشد متوقّف بر هیچ چیز غیر از واجب نمی‌تواند بوده باشد. پس واجب تعالی تنها علّت تامّه او می‌باشد که بر هیچ چیز غیر از آن توقّف ندارد، و حاجتی به اراده و مشیت غیر از او ندارد.

قدرت خداوند متعال نسبت به او مطلق است، نه مشروط به شرط و مقید به قید. و این است گفتار

خداوند متعال: ﴿يَخْلُقُ اللَهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللَهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

«خداوند است فقط که می‌آفریند هر چه را که بخواهد؛ تحقیقاً خداوند بر هر چیز توانا می‌باشد.»[1]

بحث روایی علامه طباطبایی در تفسیر آیه مبارکه نور

و حضرت استاد علّامه قدَّس اللَهُ تربتَه از جمله در بحث روائی فرموده‌اند:

«و در «توحید» صدوق وارد است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است که چون از قول خداوند عزّ و جلّ: ﴿اللَهُ

[1] المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و این آیه، آیه ۴۵، از سوره ۲۴: النّور می‌باشد.

نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ﴾ سؤال نمودند فرمود: آن مثَلی می‌باشد که خدا برای ما زده است؛ **فَالنَّبِیُّ وَ الائِمَّةُ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَیهِمْ مِنْ دِلَالَاتِ اللَهِ، وَ آیاتِهِ الَّتِی یُهْتَدَی بِهَا إِلَی التَّوْحِیدِ وَ مَصَالِحِ الدِّینِ وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ السُّنَنِ وَ الْفَرَائِضِ. وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ.**

«بنابراین پیغمبر و ائمّه صلوات اللَه علیهم از دلالتهای خداوندی و آیات وی هستند، آن دلالات و آیاتی که بدان می‌توان به سوی توحید و مصالح دین و شرایع اسلام و سنن و فرائض راه جست. و هیچ قوّه‌ای موجود نمی‌باشد مگر به خداوند علیّ عظیم.»

آنگاه فرموده‌اند: «من می‌گویم: این روایت از قبیل اشاره به بعضی از مصادیق است، و از افضل مصادیق می‌باشد که عبارتند از پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و طاهرین از اهل بیت او علیهم السّلام؛ و گرنه آیه با ظاهر خود، غیر ایشان از انبیاء و اوصیاء و اولیاء را بواسطه عمومیت خود شامل می‌شود.

بلی! این آیه عمومیت به جمیع مؤمنین ندارد، زیرا در توصیف مؤمنین صفاتی را اخذ نموده است

که شامل جمیع نمی‌شود؛ مثل قوله تعالی: ﴿رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ﴾ ـ الخ.

«آن مؤمنین، گروهی از مردانند که نه تجارت و نه خریدوفروش، ایشان را از یاد خدا باز نمی‌دارد ـ تا آخر آیه.»

و در تفسیر «الدّرّ المنثور» آمده است که: ابن مَردویه از أبو هریره از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است در معنی قول خدا ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ فرمود: **قَلْبُ إِبْرَاهِيمَ؛ لَا يَهُودِيٌّ وَ لَا نَصْرَانِيٌّ.**

«مراد، قلب حضرت إبراهیم می‌باشد که نه یهودی است و نه نصرانی.»

من می‌گویم: این روایت از قبیل ذکر بعضی از مصادیق است، و مثل آن

از طریق شیعه از بعضی از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام وارد است.

و نیز در «الدّرّ المنثور» با تخریج ابن مردویه از أنس به مالک و بُرَیدَه روایت کرده است که گفتند: رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چون این آیه را قرائت نمودند: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾، مردی برخاست و گفت: ای پیغمبر خدا! کدام خانه‌هائی هستند این خانه‌ها؟!

فرمود: **بُيُوتُ الانْبِياءِ.** «خانه‌های پیغمبران.»

در این حال أبو بکر به سوی رسول اللَه برخاست و گفت: یا رَسُولَ اللَهِ! هَذَا الْبَيتُ مِنْها، لَبَيتُ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ؟! قَالَ: **نَعَمْ! مِنْ أَفَاضِلِها!**

«ای رسول خدا! این بیت از آن بیوت می‌باشد، بیت علیّ و فاطمه؟! فرمود: بلی! این بیت از جمله با فضیلت‌ترین آن بیوت است!»[1]

باری، این اشاره مختصری بود از تفسیر آیه مبارکه، که بواسطه تیمّن و تبرّك به کلام دُرر بار سیدنا

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۵۲ و ۱۵۳

الاعظم و سندنا الاقوم: حضرة العلّامة الاكرم حشَره اللَهُ مع المقرَّبينَ و المُخلَصينَ من أنبيائِه و أوليائِه المُعَظَّمين، خامه ما مبارك آمد.

معنی و مفاد ولایت خداوند

و امّا تفصیل و شرح مطالب آن بزرگمرد که از آیات استفاده می‌گردد، بدین گونه است که:

«اللَه» اسم جامع کمال از جمال و جلال الهی است که در برگیرنده همه أسماء و صفات کلّیه و جزئیه می‌باشد. و چون بحث ما در اللَه‌شناسی می‌باشد باید از این کلمه مبارکه جلاله از هر جهت بحث را استیفاء نمود تا تمام اطراف و جوانب مسئله روشن گردد: از نور ذات بحت و وجود صرف، تا نور اسماء و صفات کلّیه آنهم در مراتب و درجات متفاوته، تا برسد به نور اسماء و

صفات جزئیه، تا هیولای مُبهمه که مادّه کثیفه قابله عروض اجناس و فصول و انواع می‌باشد.

باید دید: کیفیت نزول قدیم در حادث، و کلّیت در جزئیت، و انوار محضه در انوار مشوبه به ظلمت؛ و بطور کلّی اللَه در اسم احدیت و در اسم واحدیت چگونه می‌باشد.

کیفیت نزول نور مطلق در شبکه‌های تعین، یکی پس از دیگری چگونه است. معنی ولایت کلّیه و مطلقه که واحد است و از اختصاصات حضرت اللَه است، کدام می‌باشد.

و برای بحث در این مقام، استمداد از آیه مبارکه نور بسیار حائز اهمّیت است.

خدا را سپاسگزاریم تا در مجلّد پنجم «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام درباره ولایت بتمام شئونها بحث نمودیم، و از معنی لغوی آن گرفته تا موارد استعمال، و کیفیت ولایت و مُفاد و محتوای آن در وجود أقدس حضرت ختمی مرتبت و مقام مقدّس أمیر المؤمنین و ائمّه علیهمُ‌السّلامُ، علیهم جمیعاً صلواتُ اللَهِ و سلامُ أنبیائِه المُرسلینَ و ملائِکتهِ

المُقرّبينَ إلى يومِ الدّينِ، بحثهای کافی و وافی به عمل آمد. معلوم شد ولایت تکوینیه و ولایت تشریعیه چیستند.

شاید بحث در ولایت و منکشف شدن آن، از اهمّ مباحث و مطالب و مسائل اصول اعتقادیه بوده باشد. شناخت ولیّ (صاحب ولایت) و آثار ولیّ و ولایت، و شناخت کیفیت موضوع مقام رحمت، و افاضه فیض از جانب حضرت ربّ فیاض در ماهیات امکانیه بواسطه نفس ولیّ، و آیاتی که دراین‌باره در قرآن کریم آمده است، و روایات مسلّمه مُسنده صحیحه مرویه از رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، از اعظم و اکبر مسائل اصولیه است.

دانسته شد: تفسیر و معنی و شأن نزول و آثار کریمه شریفه:

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾[1] چه می‌باشد.

و دانسته شد: معنی و محتوای فرموده رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

يا عَلِيُّ! أَنْتَ وَلِيُّ كلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِی،

چیست.

«ای علیّ، تو ولیّ و صاحب اختیار و أولی در تصرّف به نفوس هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از من می‌باشی!»

به به از این آیه مبارکه! نوربخش دلها، و صفادهنده فکرها، و نیرودهنده نفوس و جانها: ﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ که در هجدهمین جزء از قرآن کریم آمده است.

اللَه، اسم جامع صفات کمال و منزّه از صفات

---

[1] آیه ۵۵، از سوره ۵: المائدة: «این است و جز این نیست که ولیّ شما خداوند است، و رسول او، و کسانی که ایمان آورده‌اند که اقامه نماز می‌کنند و ایتاء زکات می‌نمایند در حالت رکوعشان.»

نقص و عیب است که در برگیرنده صفات جمالیه و جلالیه، و دارای صرافت ذاتی، و در حیات و علم و قدرت لا یتناهی می‌باشد. نور آسمانها و زمین است. یعنی چه نور آسمانها و زمین؟! آیا خدا نور حسّی است، و آسمانها و زمین چیز دیگرند؟! و این نور محسوس که در آسمانها و زمین مشاهده می‌گردد خدا می‌باشد؟! بنابراین، آن وقتی که آسمانها و زمین وجود ندارد، طبعاً خدائی هم نیست که نور آسمانها و زمین باشد. پس خدا نیست. معنی و محصّل آیه در آن فرض چه خواهد شد؟!

یا اینکه ﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ یعنی:

اللهُ مُنَوِّرُ السَّماواتِ

وَ الارْضِ. «خدا نوردهنده آسمانها و زمین می‌باشد.» خودش و حقیقتش نور نیست، نوردهنده است. یعنی نوری که آسمانها و زمین دارند از جانب خداست. مُنوِّر یعنی نوردهنده.

اعتقاد طوائف مسلمانان درباره اینکه خداوند نور آسمانها و زمین است

دسته‌ای از عامّه قائلند به معنی اوّل، و جمعی از خاصّه که راه تأویل را گشوده‌اند قائلند به معنی دوّم. دسته اوّلین معتقدند که خدا جسم است و اشکالی ندارد که واقعیتش نور مادّی باشد. و دسته دوّمین معتقدند که خدا مادّه و مادّی نیست، بنابراین نور آسمانها و زمین که نور مادّی است نمی‌تواند خدا بوده باشد. لهذا در اینجا حتماً باید آیه را تأویل نموده و لفظ نور را به معنی مُنوِّر گرفت تا از این ورطه جان سالم به در برد که قول به جسمیت خدا باشد، که مستلزم شرک و محدودیت و امکان اوست؛ و امّا نوردهنده اشکال ندارد، چون خداوند خالق و مُوجِد همه موجودات مجرّده و مادّیه است و خلقت او و نور بخشی او آسمانها و زمین را به نور مادّی مستلزم

اشکالی نیست و معنی معقول و شایسته از آن بدست می‌آید.

وهّابیه و حنبلیه معتقد به جسمیت خدا می‌باشند

از میان مسلمانان فقط طائفه حنابله (تابع أحمد بن حَنبَل) معتقد به معنای اوّل هستند و بر آن اصرار می‌ورزند. ابن تیمیة، حنبلی است و بر این قول مجدّانه ایستادگی دارد و می‌گوید: مراد و مفهوم از آیات قرآن در عبارات و الفاظ مستعمله در آن، همین معانی معروف و متفاهم مادّی و طبیعی و جسمی می‌باشد. حمل الفاظ و کلمات آن را بر غیر از این نباید جائز شمرد.

وهّابیه (تابع محمّد بن عبد الوهّاب) که مذهبشان حنبلی می‌باشد بر این امر اصرار و ابرام دارند.

حنابله می‌گویند: مراد از عرش، و کرسی، و ید، و نور، و استواء، و نزول، و مجیء ربّ و أمثال ذلک که در قرآن کریم بسیار وارد شده و استعمال گردیده است، مراد و مفاد آنها همین معانی مستعمله و متفاهمه عرفیه

می‌باشد؛ و به هیچ وجه من الوجوه جائز نیست اندک تصرّفی و تغییری در آیات نمود و این الفاظ و کلمات را به معانی دگری وسیع‌تر و مجرّدتر حمل کرد.

ابن تیمیه صریحاً می‌گفته است: مراد از نزول خدا همین نزول مشاهد و محسوس است. و در روایت نبویه که وارد است خدا شبهای جمعه نزول می‌کند، یعنی همین گونه پائین آمدن.

وی بر فراز منبر که به خطبه خواندن مشغول بود و درباره همین معانی بحث می‌نمود صریحاً گفت: نزول، همین نزول می‌باشد. و خداوند پائین می‌آید همچون پائین آمدن من! این طور، ببینید: در این حال یک پلّه از آنجا که بود پائین آمد و کیفیت نزول خدا را محسوساً به مردم نشان داد.

﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ یعنی خداوند همین نور محسوس می‌باشد.

﴿الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى﴾[1] یعنی خداوند بر روی تخت خود استقرار یافت.

---

[1] آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ﴾[1] یعنی صندلی نشیمنگاه او به قدر آسمانها و زمین گسترده می‌باشد.

﴿وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾[2] یعنی در روز بازپسین، پروردگار تو و فرشتگان، در صفوف مرتّب دسته‌دسته می‌آیند.

این طائفه می‌گویند: عرش به معنی تخت سلطنت است، و همان‌طور که سلطان در هنگام حکم بر روی تخت فرمانفرمائی خویشتن می‌نشیند و تکیه

---

[1] آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

[2] آیه ۲۲، از سوره ۸۹: الفجر

می‌زند و مستقرّ می‌شود، این آیه هم می‌رساند که خداوند بر روی تخت خود (البتّه در بزرگی و وسعت به‌اندازه خود خدا) استقرار پیدا کرد.

و نشیمنگاهی که خدا بر روی آن نشسته است، در وسعت و گسترش به قدر آسمانها و زمین است.

و خداوند که پروردگار توست، با صفوف ملائکه در روز قیامت صفّ اندر صفّ جلو می‌آیند، بعینه مانند جلو آمدن مردمان که دارای پا می‌باشند و آنها را یکایک بر می‌دارند تا از نقطه‌ای به نقطه دیگر انتقال پیدا می‌کنند.

و در آیه ﴿يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[1] می‌گویند: یعنی خداوند دستی دارد بسیار قوی‌تر و بزرگتر و قدرتمندتر از سائر دستها که بر فراز آنها و در مقام اعلائی نسبت به آنها قرار دارد.

این جماعت عقیده دارند: خداوند را با چشم بصَر در دنیا نمی‌توان دید، ولی در آخرت خدا دیده می‌شود با همین چشمهای ظاهری حسّی که مردم

---

[1] آیه ۱۰، از سوره ٤٨: الفتح

دارا هستند. خداوند با جسمی که دارای چشم و گوش و دست و پا می‌باشد به سوی مردم می‌آید مانند همین آمدنهای معمولی، و بر تخت حکومتش جلوس می‌نماید مانند همین جلوسهای معمولی؛ غایة الامر بزرگتر و عظیم‌تر و قدرتمندتر.

امّا حکمای اسلام و فلاسفه الهیون أعلام همگی برآنند که: الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند. و بطور کلّی در هر لسانی و در هر لغتی، هر کلمه‌ای را که بشر تا بحال وضع کرده است و یا از این به بعد وضع خواهد کرد، برای معانی عامّه می‌باشد؛ نه خصوصیت آن معنی محدود حسّی و طبیعی و مادّی و مقید به فلان زمان و فلان مکان.

مثلًا لفظ «چراغ» را شما در نظر بگیرید. این لفظ بر چراغ اطاق شما در شب فلان صدق می‌کند بدون مدخلیت اطاق شما و شب فلان در تحقّق معنی چراغ. و لهذا می‌نگرید که این لفظ بدون عنایت دگری، بر چراغ اطاق دوستتان در شب دگری نیز صدق می‌نماید. از اینجا بدست می‌آید که در مفهوم و معنی لفظ چراغ، خصوصیت این زمان یا آن زمان و خصوصیت این مکان یا آن مکان دخالت نداشته، و بر همه مصادیق چراغ به یک نهج صادق است.

و از اینجا وسعت مفهوم را قدری گسترش می‌دهیم، می‌بینیم که در تحقق معنی آن خصوص مِسین بودنِ روغن دان آن و یا بلورین بودن و یا از سفال و خزف بودن نیز مدخلیتی ندارد؛ و به همه آنها به یک سنخ، اطلاق لفظ چراغ می‌شود. بنابراین، خصوصیت ظروف چراغ دخالتی در مفهوم آن ندارد.

در زمان پیشین بر ظرفی که درونش روغن بود و در آن فتیله‌ای قرار می‌دادند و شیشه و حبابی بر روی شعله متصاعده از فتیله می‌گذاردند، چراغ صادق بود. بعداً که بجای روغنهای شعله‌دهنده

بالاخصّ روغن کرچک ـ که به نام روغن چراغ معروف شد ـ و روغن زیتون، نفت را مصرف کردند، باز هم بدون اندک عنایتی در تغییر معنی چراغ، لفظ چراغ را بر روی آن نهادند. و سپس هم که چراغ گازی به بازار آمد، به آن چراغ گفتند. و اینک که چراغ برق سراسر عالم را فرا گرفته است، به آن چراغ می‌گویند. و پس از این هم اگر چراغهای مختلفی آسان‌تر و بهتر و با کاربرد بیشتر از نیروی الکتریسیته کشف گردد، به آن چراغ خواهند گفت.

تمام اینها بدون اندک تصرّفی در معنی و موضوعٌ له لفظ چراغ می‌باشد که به همان عنایتهای پیشین، در موارد پسین استعمال نمودند.

از اینجا بدست می‌آید که هیچیک از جمیع این خصوصیتهای متفاوته و اشکال مختلفه، در معنی و مراد و مفهوم کلمه چراغ مدخلیت ندارد؛ و از اوّل

لفظ چراغ برای معنی عامّی که جمیع اینها را شامل گردد و بر نهج واحد صدق نماید وضع گردیده بوده است.

چراغ یعنی: چیزی که در محفظه‌ای محدود، محفوظ گردیده و برای روشنی دادن اشیاء بکار می‌برند.

معنی نور: الظّاهِرُ بِذاتِهِ الْمُظْهِرُ لِغَیرِهِ

نور هم در اصلِ وضع لغت، برای نور حسّی نمی‌باشد که انحصار در انوار مدرکه با حسّ باصره داشته باشد. معنی نور چیزی است که خود به خود ظاهر باشد، و چیزهای دیگر را ظاهر سازد.

یکی از مصادیق آن، نور محسوس مادّی و ظاهری است مثل نور خورشید و ماه و نور مصباح. زیرا این نورها در وجود خودشان و در ذاتشان نیاز به ظاهر کننده‌ای ندارند؛ خود به خود ظاهرند. ما نور آفتاب و ماهتاب را با چیز دگری نمی‌بینیم، بلکه خود به خود روشن هستند؛ امّا اشیاء را بواسطه آنها مشاهده می‌کنیم. صحرا و دریا، کوه و دشت، باغ و راغ، چیزهای بسیاری که در هر ساعت با آنها سروکار داریم

را بایستی حتماً بواسطه نور ادراك نمائیم. پس بر این نور ظاهر النّورُ هُوَ الظّاهِرُ بِذاتِهِ، الْمُظْهِرُ لِغَیرِهِ صادق است، و لهذا بدان نور می گوئیم.

و لیکن کلمه نور انحصار در نور مادّی حسّی ندارد. نور فکری، نور عقلی، نور نفسی، نور قلبی، نور عالم ملکوت، نور اسماء و صفات الهیه، نور جمال و جلال، نور ذات حقّ تعالی و تقدّس؛ از أمثال نور می‌باشند.

شما حقیقةً می گوئید: فلان کس دارای فکری نورانی، یا عقلی نورانی، یا نفسی نورانی، و یا قلبی نورانی می‌باشد، بدون اندک تصرّف و تغییر در معنی نور. انوار عالم مثال و عالم عقل، و نور صفت جمال یا صفت جلال حقّ متعال، از مسائل واضحه نزد عرفاست. نور ذات حقّ تعالی که از همه عجیب‌تر می‌باشد.

بطور کلّی اهل عرفان برای صفات مختلفه حقّ سبحانه و تقدّس انواری را

معرّف می‌شمرند، که از روشن‌ترین که مانند نور مهتاب است شروع می‌شود تا برسد به نور ذات که سیاه رنگ است.

بنابراین اصل و قاعده، ذات خداوند نور است. زیرا در خودی خود و در هویت خویشتن محتاج به روشن کننده‌ای نیست، و تمام ما سوا از عقل اوّل تا عقل دهم، و از عالی‌ترین اسم و صفت تا نازل‌ترین آنها، همه و همه به نور خدا روشن می‌شوند.

خداوند أصل الوجود است و موجودات به ایجاد او موجود می گردند، و بنابراین هویتش نور است که: الظّاهِرُ بِنَفْسِهِ الْمُظْهِرُ لِغَيرِهِ.

﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ یعنی اللَه اصل وجود آسمانها و زمین است، و اصل حقیقت و پیدایش آنها و به وجودآورنده آنهاست.

خداست اوّل، و پس از آن موجودات. او محتاج به معرّف نیست؛ و همه موجودات نیازمند به معرّفی وی. اوست اصل وجود، و بقیه موجودات به ایجاد او. اوست ظاهر به هویت خود، و بقیه ظاهر به ظهور او. اوست نور، و بقیه مُنوَّر به نور او. اوست

اصل حقیقت، و بقیه مجاز و عاریت.

بحث در عمومیت موضوعٌ له لفظ برای معنی عامّ، بحثی است نفیس؛ و ما بحمد اللَه و حُسن توفیقه در معنی و حقیقت صراط در مجلس ۵۱ تا ۵۳، و در معنی و حقیقت میزان در مجلس ٥٤ و ٥٥ از مجلّد ۸ «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در پیرامون آن بحثی کافی نموده‌ایم

مواردی که در قرآن و اخبار، به انوار معنویه، اطلاق نور شده است

اطلاق لفظ نور در قرآن مجید و اخبار، به انوار معنویه بسیار است و ما در اینجا فقط برای نمونه به ذکر چند مورد مبادرت می‌ورزیم. امّا در قرآن کریم:

﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ أُولئِكَ

أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ﴾.[1]

«خداوند است وَلیّ و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمتها به سوی نور بیرون می‌کشاند. و کسانی که کافر شده‌اند اولیائشان طاغوت است. آن طواغیت، آنان را از نور به سوی ظلمتها بیرون می‌کشانند. و آنان می‌باشند ـ ای پیامبر ـ مصاحبان و همنشینان آتش که بطور جاودان در آن زیست می‌کنند.»

در این آیه نور اطلاق به هدایت، و ظلمت اطلاق به کفر گردیده است.

﴿یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمَّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ* یَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾.[2]

«ای اهل کتاب! تحقیقاً آمد بسوی شما، پیامبر ما که روشن می‌کند برای شما بسیاری از آنچه را که دأب و دَیدَن شما آن بود که از کتاب تورات پنهان می‌داشته‌اید، و از بسیاری چیزها هم اغماض می‌کند.

---

[1] آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

[2] آیه ۱۵ و ۱٦، از سوره ۵: المائدة

تحقیقاً آمد بسوی شما از جانب خداوند، نور و کتاب آشکاری که خداوند بدان نور و کتاب هدایت می‌کند به سوی راههای سلامت. و از ظلمتها به سوی عالم نور بیرون می‌کشاند ـ با اذن و اراده خود ـ کسی را که دنبال رضا و خشنودی خدا برود؛ و ایشان را به سوی صراط مستقیم رهبری می‌نماید.»

در این آیه شریفه به قرآن مجید که خدا به پیغمبرش فرستاده است کلمه نور اطلاق شده است:

﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾.[1]

«و آن کس که خداوند برای او نوری قرار نداده باشد، او دارای نوری نمی‌باشد.»

در این آیه نور به معنی چشم بصیرت اطلاق گردیده است.

﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللهِ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾.[2]

«پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای تلقّی اسلام گشوده است و لهذا دارای نوری از ناحیه پروردگارش شده است (مساوی می‌باشد با غافلان سخت دل از ذکر خدا)؟! پس وای بر کسانی که دلهایشان از یاد خدا قساوت و سختی پیدا کرده است؛ ایشانند در گمراهی آشکارا!»

در این آیه به پذیرش و قبول اسلام نور اطلاق شده است، در برابر سخت دلان منکر اسلام.

مواردی که در «نهج البلاغة» و اخبار، لفظ نور در نور معنوی آمده است

---

[1] آیه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور

[2] آیه ٢٢، از سوره ٣٩: الزّمر

و امّا در اخبار:

در «نهج البلاغة» مولى الموحّدين أمير المؤمنين عليه أفضلُ صلواتِ المُصلّين آمده است:

وَ نَوَّرَ فِی قَلْبِهِ الْیقِینُ[1]

«و در دل آن مؤمن، نور یقین ظهور کرده است.»

أَحْیِ قَلْبَك بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوِّهِ بِالْیقِینِ، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکمَةِ، وَ ذَلِّلْهُ بِذِکرِ الْمَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْیا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ

---

[1] حکمت ۳۷۳، از «نهج البلاغة» طبع عیسی البابی الحلبیّ؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ۲، ص ۲۲۵: أیُّها الْمُؤْمِنونَ! إنَّهُ مَنْ رَأَی عُدْواناً یُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْکراً یُدْعَی إلَیْهِ فَأَنْکرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِیَ، وَ مَنْ أَنْکرَهُ بِلِسانِهِ فَقَدْ اجِرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صاحِبِهِ، وَ مَنْ أَنْکرَهُ بِالسَّیْفِ لِتَکونَ کلِمَةُ اللَهِ هِیَ الْعُلْیا وَ کلِمَةُ الظّالِمینَ هیَ السُّفْلَی فَذَلِک الَّذی أصابَ سَبیلَ الْهُدَی وَ قامَ عَلَی الطَّرِیقِ وَ نَوَّرَ فی قَلْبِهِ الْیَقینُ.

فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيالِي وَ الايامِ[1].

[ای فرزندم حسن!] دلت را با موعظه زنده گردان، و با زهد بمیران، و با یقین قوّت بخش، و با حکمت نورانی کن، و با یاد مرگ ذلیل گردان، و با فناء تثبیت نما، و به مصائب دنیا بصیر گردان، و از صولت روزگار و ناگواری دگرگونی شبها و روزها برحذر بدار!»

وَ لَقَدْ كانَ يجَاوِرُ فِی كلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ، فَأَرَاهُ وَ لَا يرَاهُ غَيرِی. وَ لَمْ يجْمَعْ بَيتٌ وَاحِدٌ يوْمَئِذٍ فِی الإِسْلَامِ غَيرَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ خَدِيجَةَ؛ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ، وَ أَشُمُّ رِيحَ النُّبُوَّةِ[2].

«و تحقیقاً رسول اکرم در هر سال در کوه حِراء مجاورت می‌نمود. من وی را می‌دیدم و کسی غیر از من او را نمی‌دید. و در آن عصر در تمام عالم خانه‌ای نبود که با اسلام دور هم گرد آیند غیر از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و خدیجه؛ و من

---

[1] رساله ۳۱، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹؛ از جمله وصایای حضرت است به حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام در محلّی به نام حاضِرین، در هنگام مراجعت از صفّین.

[2] خطبه ۱۹۰، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ۱، ص ۳۹۲

سوّمین آنها بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوّت را می‌بوئیدم!»

اخبار و روایات وارده در «اوّلُ ما خَلَقَ اللَهُ»

روایات بسیاری از طریق خاصّه و عامّه وارد است مبنی بر اینکه اوّلین مخلوق خداوند نور می‌باشد. همان طور که وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّه،**

روح است، قلم است، عقل است.

نخست آفریدهٔ خدا، نور بوده است

علّامه مجلسیّ رضوان اللَه علیه روایت نموده است از حضرت ثامن الحجج علیه السّلام که در مجلس مأمون در ضمن بحث طویلشان با عِمران صابی درباره بَدو خلقت فرمودند:

وَ النُّورُ فِی هَذَا الْمَوْضِعِ أَوَّلُ فِعْلِ اللَهِ الَّذِی هُوَ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الارْضِ.[1]

«و نور در این موضع، اوّلین فعل خداوند است؛ آن خداوندی که وی نور آسمانها و زمین است.»

و از «غَوالی اللَّئالی» روایت نموده است که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله فرموده‌اند:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ نُورِی.[2]

«نخستین چیزی را که خدا آفرید، نور من بوده است.»

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۱۰، باب مناظرات الرّضا و احتجاجاته، ص ۳۱٤، حدیث اوّل

[2] همان مصدر، ج ۱، باب حقیقة العقل و کیفیّته و بدو خلقه، ص ۹۷، حدیث هفتم

و در حدیث دیگری است که رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله فرمودند:

أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَقْلُ.[1]

«نخستین چیزی که خداوند خلق نموده است، عقل است.»

و از «خصال» با سند خود روایت کرده است از سِماعه که گفت: من در محضر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم و در نزد وی جمعی از موالیانش حضور داشتند، و ذکر عقل و جهل به میان آمد. ـ تا می‌رسد به اینجا

[1] همان مصدر، ج ۱، باب حقیقة العقل و کیفیّته و بدو خلقه، ص ۹۷، حدیث هشتم

که می‌گوید: حضرت أبو عبد اللَه علیه السّلام گفتند:

إِنَّ اللَهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ مِنَ الرُّوحَانِيينَ عَنْ يمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ ـ إلخ.[1]

«به درستی که خداوند جلّ ثناؤه عقل را خلق کرد؛ و آن اوّلین مخلوقی می‌باشد که خداوند از یمین عرش خود، از طائفه روحانیون از نور خودش خلقت نموده است.»

و نظیر این عبارت و تعبیر در حدیث حضرت امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌باشد که در ضمن حدیث طویلی به هشام بن حکم فرموده‌اند:

يا هِشَامُ! إِنَّ اللَهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ اللَهُ مِنَ الرُّوحَانِيينَ عَنْ يمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ[2].

و از عَبادة بن صامت روایت نموده است که گفت: من از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله شنیدم که می‌گفت: **إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ. فَقَالَ لَهُ: اكتُبْ!**

---

[1] همان مصدر، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث هفتم، ص ۱۰۹

[2] همان مصدر، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث سی‌ام، ص ۱۵۸

فَجَرَى بِمَا هُوَ كائِنٌ إِلَى الأبَدِ[1].

«اوّلین چیزی را که خداوند آفرید قلم بوده است. پس به او گفت: بنویس! بنابراین، قلم به تمام مقدّرات و آنچه تا أبد به وقوع می‌پیوندد به جریان افتاد.»

و از معاویة بن قرّة از پدرش روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت: ﴿ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ﴾. قَالَ: **لَوْحٌ مِنْ نُورٍ، وَ قَلَمٌ مِنْ نُورٍ، يَجْرِى بِمَا هُوَ كائِنٌ إِلَى يوْمِ الْقِيامَةِ.**[2]

﴿ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ﴾، لوحی می‌باشد از نور، و قلمی از نور، جاری می گردد به آنچه به وجود می‌آید تا روز بازپسین.»

عزیز الدّین نَسَفی گوید: «در حدیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَقْلُ**. و دیگر آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ**

---

[1] همان مصدر، ج ۵۷، باب القلم و اللوح المحفوظ و الکتاب المبین، ص ۳۷٤، حدیث ۲٤

[2] همان مصدر، ج ۵۷، باب القلم و اللوح المحفوظ و الکتاب المبین، ص ۳۷٤، حدیث ۲۵

رُوحِی. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ نُورِی**.

و مانند این آمده است.[1]

و در جای دیگر گوید: «در حدیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَقْلُ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَرْشُ**. و مانند این آمده است.»[2]

نخست آفریده خدا، حقیقت محمّدیه است

و شیخ نجم الدّین رازی گوید: «بدانك مبدأ مخلوقات و موجودات، ارواح انسانی بود؛ و مبدأ ارواح انسانی روح پاك محمّدی بود علیه الصّلاة و السّلام، چنانك فرمود: **أَوَّلُ ما خَلَقَ اللَهُ تَعَالَی رُوحِی**، و در روایتی دیگر: **نوری**. چون خواجه علیه الصّلاة و السّلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کائنات بود که **لَوْلَاك لَمَا خَلَقْتُ الافْلَاك**؛ مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد، زیرا که

---

[1] «الإنسان الکامل» عزیز الدّین نسفی، طبع طهران، قسمت انستیتو ایران و فرانسه با تصحیح ماریژان موله ص ۳۹۸

[2] «الإنسان الکامل» عزیز الدّین نسفی، طبع طهران، قسمت انستیتو ایران و فرانسه با تصحیح ماریژان موله ص ۲۲۰

آفرینش بر مثال شجره‌ایست و خواجه علیه الصّلاة و السّلام ثمره آن شجره؛ و شجره به حقیقت از تخم ثمره باشد.»[1]

و در جای دگر گوید: «لطیفه‌ای سخت غریب روی می‌نماید؛ آنك خواجه علیه الصّلاة و السّلام فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَمُ، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ العَقْلُ، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ رُوحِی**؛ هر سه راست است و هر سه یکی است، و

[1] «مرصاد العباد» بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۷

بسیار خلق در این سرگردانند تا این چگونه است؟

آنچ فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَم**، آن قلم نه قلم ماست، قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد؛ و آن روح پاك محمّدی است و نور او. آن‌وقت که حقّ تعالی آن روح را بیافرید و به نظر محبّت بدو نگریست، حیا بر وی غالب شد. روح از حیا شَقّ یافت، عقل یکی شِقّ او آمد.»[1]

و در جای دیگر گوید: «من نسبت خود از دنیا و آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم که نسب **أَنَا مِنَ اللَّهِ** درست کردم. لا جرم هر نسب که به حدوث تعلّق دارد منقطع شود و نسب من باقی ماند؛ که **كُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِی وَ نَسَبِی**، و دیگران را می‌فرمود: ﴿فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ﴾.

گوی اوّلیت و مسابقت در هر میدان، من ربوده‌ام.

اگر در فطرت اوّلی بود، اوّل نوباوه‌ای که بر شجره فطرت پدید آمد من بودم؛ که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی**. و اگر بر دشت قیامت باشد، اوّل گوهر که سر

---

[1] همان مصدر، ص ۵۱ و ۵۲

از صدف خاك برآرد من باشم؛ **أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الارْضُ يوْمَ الْقِيامَة.** اگر در مقام شفاعت‌جویی، اوّل کسی که غرقه‌گشتگان دریای معصیت را به شفاعت دستگیری کند من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مُشَفَّع**. و اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گویی، اوّل کسی که قدم بر تیزنای صراط نهد من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يجُوزُ الصِّرَاطَ**. و اگر به صاحب منصبی صدر جنّت خواهی، اوّل کسی که بر مشاهده او درِ بهشت گشایند من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يفْتَحُ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّة**. و اگر به سروری عاشقان و مقتدایی مشتاقان نگری، اوّل عاشقی صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يتَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ**.

این طرفه که این‌همه من باشم و مرا خود من من نباشم؛ أمّا أَنَا فَلا أقولُ

أنَا. بیت:

چو آمد روی مهرویم، که باشم من که من باشم

*** که آنگه خوش بوم با او، که من بی‌خویشتن باشم

مرا گر مایه‌ای بینی، بدان کان مایه او باشد ***

برو گر سایه‌ای بینی، بدان کان سایه من باشم[1]»

«آنك شنوده‌ای که محمّد را علیه السّلام سایه نبود، ازینجاست که او همه نور شده بود؛ که «یا أیها الناس قد جاءکم نور من ربکم»[2] و نور را سایه نباشد. چون خواجه علیه السّلام از سایه خویش خلاص یافته بود، همه عالم در پناه نور او گریختند؛ که، **آدَمُ وَ مَنْ دُونَهَ تَحْتَ لِوَائِی یوْمَ الْقِیامَةِ وَ لَا فَخْرَ**. نور محمّدی خود اوّل سرحدّ وجود گرفته بود که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ نُورِی**، اکنون سرحدّ ابد بگرفت که **لَا نَبِیَّ بَعْدِی**.

بعد ازینکه آفتاب دولت محمّدی طلوع کرد، ستارگان ولایت انبیاء رخت برگرفتند. آیت شب ادیان

---

[1] «مرصاد العباد» ص ۱۳۳ و ۱۳٤

[2] اقتباس از ذیل آیه ۱۵، از سوره ۵: المائدة: ﴿قَدْ جاءَکمْ مِنَ اللَهِ نُورٌ وَ کتابٌ مُبِینٌ﴾.

دیگر منسوخ گشت، زیرا که آیت ﴿مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ آمد، به روز این را چراغی می نباید؛ إذا طَلَعَ الصَّباحُ اسْتُغْنِیَ عَنِ الْمِصْباحِ. بیچاره آن نابینا که با وجود این همه نور از روشنائی محروم است. بیت:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست *** بر بنده اگر نتابد از ادبارست[1]

و همچنین شیخ نجم الدّین رازی آورده است که: «**خَلَقْتُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ نُورٍ**.[2]

و ایضاً آورده است: «این طائفه اصحاب میمنه‌اند، مشرب ایشان از عالم اعمالست، معاد ایشان درجات جنّات نعیم باشد. مع‌هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست، که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که **إِنَّ لِلَّهِ [تَعَالَى] سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ**

---

[1] همان مصدر، ص ١٣٤؛ و نیز ص ١٥٨ و ١٥٩

[2] رسالة «عشق و عقل» انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طبع ٢، ص ٤٠؛ و در ص ١١١ در تعلیقه گوید: «متّخذ است از «صحیح مسلم» کتاب زهد، «مسند أحمد بن حنبل» ج ٦، ص ١٥٨ و ص ١٦٨، به نقل از «المعجم المفهرس».

وَ ظُلْمَة[1].

---

[1] این روایت را در «مرصاد العباد» ص ۱۰۱ و ص ۳۱۱ ذکر نموده است. و ملّا عبد الرّزّاق کاشانی در شرح «منازل السّائرین» از انتشارات بیدار، در ص ۷ و ص ۲۹۰؛ و معلّق کتاب در ص ٤١٥ ذکر کرده است.

علّامه محمّد بن محمود آملی در کتاب «نفائس الفنون» در ج ۲، ص ۵۹ و ٦٠ آورده است:

«فصل هشتم: در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن»: قال اللَه تعالی: ﴿ما کذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی* أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری* وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری﴾. بدانکه چون آینه دل به تدریج از تصرّف مصقلة ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریّت ازو محو شود، قابل ظهور انوار غیبیِ قوی‌تر بود. و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را درو تصرّفی باشد، بر مثال شمعی و چراغ و مشعله و آتشها افروخته نماید. و بعد از آن انوار علوی بدید آید، و در ابتدا بصورت کواکب خُرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرّد از محالّ ظاهر شود. و چون انوار بکلّی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرّفی نماند، الوان و اشکال صورت نبندد، پس بی‌رنگی و شکلی و بی‌کیفیّت و هیئتی مشاهده افتد؛ چه شکل و لون نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون با روحانیّتِ صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود. و هر چند به حکم: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾ مظهر انوار به جملگی حضرت پروردگار است و کثرت و قلّت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت بشریّت، لیکن بواسطه آنکه منشأ مشاهده آن متنوّع است لا جرم ظهور آن بحسب منشأ مختلف باشد.

و از آن انوار هر آنچه به شکل امور سفلی نماید چون بُروق و لوامع و لوائح و مشاعل و قنادیل و مصابیح، آن را انوار ارضی خوانند؛ و هر آنچه به شکل اجرام علوی نماید همچون کواکب و اقمار و شموس، انوار سماوی.

پس اگر منشأ مشاهده آن، ذکر باشد بصورت برق نماید، و اگر منشأ مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکات و قندیل نماید.

و از اینجاست که حقّ تعالی فرمود: ﴿اللَهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ﴾ یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است، و نور عرفان او مر سالک را بصورت مشکات ظاهر شود. و اگر منشأ مشاهده آن، روحانیّت بود که بر سماوی قلب به قدر صقالت آن ظاهر شود، به مثال کواکب و اقمار و شموس نماید. مثلًا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد، نور روح به مقدار آن کوکب مشاهده افتد، و اگر آینه دل تمام صافی شود ماه تمام بیند، و اگر از کدورت بقیّه‌ای باشد ماه ناقص بیند، و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود، بر مثال خورشید مشاهده افتد؛

و جای دیگر فرمود که: **حِجابُهُ النّورُ؛ لَوْ کشِفَتْ لَاحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ ما انْتَهَی إلَیهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ.**[1]

لا جرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقلِ با عِقال را در میدان تفکّر در ذات حقّ [جلّ و جلا] جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ **تَفَکرُوا فِی آلَاءِ اللَهِ وَ لَا**

و چندانکه صفا زیادتر، خورشید درخشنده‌تر شود. و اگر ماه و خورشید به‌یک‌بار مشاهده افتد، ماه دل بود که از عکس نور روح منوّر شده باشد و خورشید روح. و گاه بود که پرتو انوار صفات حقّ عزّ و علا از پسِ حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد، به قدر صفای آن.»

[1] در تعلیقه در ص ۱۱۰ آورده است: «مأخوذ از حدیث نبوی، «صحیح مسلم» باب إیمان ص ۲۹۳؛ مقدّمه کتاب ابن ماجه، ص ۱۳؛ «مسند أحمد» ج ٤، ص ٤٠١ و ص ٤٠٥. اصل حدیث چنین است: حِجابُهُ النّورُ لَوْ کشَفَهُ لَاحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِه ...

«أقول: این روایت را نیز در «مرصاد العباد» ص ۳۱۰ ذکر کرده است. و ایضاً معلّق کتاب «شرح المنازل» ص ۷، در تعلیقه آورده است

تَتَفَكرُوا فِی ذَاتِ اللَهِ![1]

و همچنین در جای دگر آورده است: «امّا آنچه فرموده است [که] ما هر کجا عقل بیشتر می‌یابیم عشق بر وی ظریف‌تر و شریف‌تر و ثابت‌تر می‌یابیم؛ چنانکه سید کائنات [صلوات اللَه علیه] عاقل‌ترین موجودات و عاشق‌ترین موجودات بود.

به حقیقت بدانکه نور عقل با کمال مرتبه او، در مثال مشکوةِ جسد و زجاجهٔ دل و روغنِ زیتِ روح؛ به مثابت صفای زیت است که ﴿یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ﴾. و اگرچه زیت رُوحانیت و صفای آن که نور عقل است ملائکه داشتند؛ که **خُلِقَتِ الْمَلَائِکةُ مِنْ نُورٍ** و آن زیت بود که قابل ناریت نور الهی بود که ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾، و لیکن مشکاة جسد و زجاجه دل و مصباح سرّ و فتیله خفیّ نداشتند، که قابل ناریت نور الهی نشدند بی‌این اسباب.

و حیوانات [را] اگرچه مشکاة جسد و زجاجه دل بود امّا زیت روحانیت و صفای نور [که آن عقل

---

[1] رسالة «عشق و عقل» ص ۵۳ و ۵٤

است] نبود، هم قابل نتوانستند آمدن [که] **فَأَبَينَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْها**

انسان کامل: کسی که در او تمام شؤون آیه نور تجلّی دارد

کمال استعداد قبول آن امانت که به حقیقت نور فیض بی‌واسطه است، انسان را دادند؛ که ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾. که او را تنی مشکاة وار و دلی زجاجه صفت و زیت روح با صفای عقل که زجاجه دل [را] بدان‌چنان نورانی کرد که ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ بداد، و در زجاجه دل مصباح سرّ و فتیله خفیّ بنهاد، و به نار نور الهی بدین مجموعه که آدم عبارت ازوست تجلّی کرد؛ که **خُلِقَ آدَمُ فَتَجَلَّى فِيهِ مِصْبَاحٌ** نهادِ او [که] قابل آن [نار] نور الهی آمد؛ که ﴿وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ﴾.

پس هر مصباح که زیت او صافی‌تر و صفای او در نورانیت بیشتر، چون نار نور الهی بدو رسید آن مصباح در نورانیت ﴿نُورٌ عَلی نُورٍ﴾ کامل‌تر و ظریف‌تر.

چون هیچ مصباح را در قبول نورانیت، آن کمال استعداد ندادند که مصباح سید کائنات را صلّی اللَه علیه، و زیت آن مصباح تمام‌تر و صفای آن زیت که عقل [کامل] می‌خوانیم کامل‌تر و [ظریف‌تر] و لطیف‌تر بود، لا جرم در قبول نور فیض بی‌واسطه به درجه کمالِ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ او رسید و وِرد وقت او این دعا بود که هر بامداد بگفتی:

اللَهُمَّ اجْعَلْ فِی قَلْبِی نُوراً وَ فِی سَمْعِی نُوراً وَ فِی بَصَرِی نُوراً وَ فِی لِسَانِی نُوراً، وَ عَنْ یمِینِی نُوراً وَ عَنْ یسَارِی نُوراً [وَ مِنْ فَوْقِی نُوراً] وَ مِنْ تَحْتِی نُوراً [وَ أَمَامِی نُوراً وَ خَلْفِی نوراً] وَ اجْعَلْنِی نُوراً وَ أَعْظِمْ لِی نُوراً.

و چون همه وجود او آن نور بود، حقّ تعالی او را نور خواند و فرمود [که: ﴿قَدْ] جاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ

وَ كِتابٌ مُبِينٌ﴾.[1]

دعاهائی که در آنها به خداوند، نور اطلاق شده است

بالجمله در ادعیه ما بسیار کلمه نور بر ذات حقّ متعال اطلاق شده است، در دعای جوشن کبیر وارد است:

يا نُورَ النُّورِ، يا مُنَوِّرَ النُّورِ، يا خَالِقَ النُّورِ، يا مُدَبِّرَ النُّورِ، يا مُقَدِّرَ النُّورِ، يا نُورَ كلِّ نُورٍ، يا نُوراً قَبْلَ كلِّ نُورٍ، يا نُوراً بَعْدَ كلِّ نُورٍ، يا نُوراً فَوْقَ كلِّ نُورٍ، يا نُوراً لَيسَ كمِثْلِهِ نُورٌ.[2]

«ای نور نور، این نوردهنده نور، ای آفریننده نور، ای تدبیرکننده نور، ای

---

[1] رسالة «عشق و عقل» ص ٧٦ تا ٧٨

[2] «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (سنه ١٣٧٩ هجری قمری) ص ٩٣، به نقل از «بلد الامین» و «مصباح» کفعمی، و آن مروی است از حضرت سیّد السّاجدین از پدرش از جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله.

اندازه‌زننده نور، ای نور هر نور، ای نور پیش از هر نور، ای نور پس از هر نور، ای نور بالای هر نور، ای نوری که همانند آن نور نمی‌باشد.»

و در مناجات شعبانیه آمده است:

إِلَهِی هَبْ لِی کَمَالَ الانْقِطَاعِ إِلَیك، وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیاءِ نَظَرِهَا إِلَیك، حَتَّی تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَی مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ، وَ تَصِیرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِك.[1]

«بار خداوند! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دلهایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن، تا به جائی رسد که چشمان دلهایمان حجابهای نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روحهایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد.»

تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد:

إِلَهِی وَ أَلْحِقْنِی بِنُورِ عِزِّك الأَبْهَجِ، فَأَکونَ لَك عَارِفاً وَ عَنْ سِوَاك مُنْحَرِفًا وَ مِنْك خَائِفاً مُرَاقِباً، یا ذَا

---

[1] همان مصدر، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، به نقل از ابن خالویه، و او گفته است: حضرت أمیر المؤمنین و امامان علیهم السّلام در ماه شعبان می‌خوانده‌اند.

الْجَلَالِ وَ الإِكرَامِ.[1]

«بار خداوندا! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّتت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ما سوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم، ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!»[2]

---

[1] همان مصدر، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، به نقل از ابن خالویه، و او گفته است: حضرت أمیر المؤمنین و امامان علیهم السّلام در ماه شعبان می‌خوانده‌اند.

[2] تمثیل آیه مبارکه نور بر حالات مختلفه نفس سالک إلی اللَه، از زیباترین تمثیلات در این مقام می‌باشد. و چه شایسته است ما در اینجا عین عبارت استاد سلوک و عرفان آیة الحقّ و الإیقان سیّد مهدیّ بحرالعلوم را در رساله منسوب به ایشان نقل نمائیم.

وی می گوید:

«و امّا آثار و فیوضات آن را سالک خود می‌بیند. و از جمله آثار، حصول انوار است در قلب. و ابتدا به شکل چراغی است و بعد شعله و بعد کوکب و بعد قمر و بعد شمس، و بعد فرومی‌گیرد و از لون و شکل عاری می‌گردد. و بسیار بصورت برقی می‌باشد. و گاه بصورت مشکاة و قندیل می‌شود، و این دو اکثر از فعل و معرفت حاصل می‌شود و سوابق از ذکر. و به مرتبه اوّل اشاره فرموده است حضرت أبی جعفر علیه السّلام چنانکه ثقة الإسلام در «کافی» روایت کرده است که حضرت در بیان اقسام قلوب فرموده: وَ قَلْبٌ أزْهَرُ أجْرَدُ. فَقُلْتُ: وَ ما الازْهَرُ؟ فَقالَ: فیهِ کهَیْئَةِ السِّراجِ ـ إلَی أنْ قالَ: وَ أمّا الْقَلْبُ الازْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ. و بعضی از این مراتب را حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام اشاره فرموده که: قَدْ أحْیَا قَلْبَهُ وَ أماتَ نَفْسَهُ حَتَّی دَقَّ جَلیلُهُ وَ لَطُفَ غَلیظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لامِعٌ کثیرُ الْبَرْقِ.

و یکی از بطون کریمه ﴿اللَهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الارْضِ﴾ شرح این مراحل است؛ چه در این احوال، شخص انسانی مشکاتی می‌گردد که در آن زجاجه‌ایست که قلب باشد، و در آن زجاجه مصباحی است که نور مذکور باشد، و دل بعد از نشر آن مانند کوکب درّیّ می‌شود، افروخته شده است که نور شجره مبارکه کثیر النّفع که نورانیّت و روحانیّت ذکر خداست که نه از

و در دعای شب عرفه آمده است:

وَ بِاسْمِك السُّبُّوحِ الْقُدُّوسِ الْبُرْهَانِ الَّذِی هُوَ نُورٌ عَلَی کلِّ نُورٍ، وَ نُورٌ مِنْ نُورٍ یضِیءُ مِنْهُ کلُّ نُورٍ؛ إذَا بَلَغَ الارْضَ انْشَقَّتْ، وَ إذَا بَلَغَ

شرق حاصل شده و نه از غرب، بلکه از راه باطن که نه شرقی است و نه غربی هویدا گشته. ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾ یعنی و اگر غافل از ذکر خدا نشود که به نصّ ﴿وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ﴾ موجب مقارنت شیطان که مخلوق از نار است ﴿نُورٌ عَلی نُورٍ﴾ بر نور آن می‌افزاید تا همه آن نور گردد. وَ هَذِهِ الزُّجاجَةُ ﴿فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکرَ فِیهَا اسْمُهُ﴾. و در بیان ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾ می‌فرماید که: ﴿یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ* رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکرِ اللَهِ﴾.»[1]

«رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم» با مقدّمه و شرح سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، انتشارات حکمت، ص ۱۹٤ تا ص ۱۹۷ از طبع أوّل، و از طبع دوّم: ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۸)

(۱) یعنی در بیان تحقّق و مصداق این نور می‌فرماید که رجالی هستند که در آن بیوت هر صبح و شب خدا را تسبیح می‌کنند.

السَّمَاوَاتِ فُتِحَتْ، وَ إِذَا بَلَغَ الْعَرْشَ اهْتَزَّ[1].

«و من از تو مسألت می‌کنم به اسمت که سُبّوح، قُدّوس، و برهان است؛ آن اسمی که نور است بر هر نوری، و نور است از نوری که از آن هر نوری می‌درخشد؛ چون به زمین برسد می‌شکافد، و چون به آسمانها برسد گشوده می‌گردد، و چون به عرش برسد به لرزه و تکان در می‌آید!»

و این فقره پس از آن فقره می‌باشد که: **أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ الَّذِی تَجَلَّيتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكّاً وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقاً**.[2]

«من از تو مسألت دارم به نور وجه کریمت، آن نوری که با آن بر کوه تجلّی فرمودی و آن را شکافتی و خرد نمودی، و موسی از دهشت، بی‌هوش بر زمین افتاد!»

و در ذیل دعای عرفه از جمله آمده است:

أَنْتَ الَّذِی أَشْرَقْتَ الانْوَارَ فِی قُلُوبِ أَوْلِيائِكَ

---

[1] «: مفاتیح الجنان» ص ۲۵۳، و در روایت ورودش را در شبهای عرفه و شبهای جمعه ذکر کرده‌اند

[2] همان مصدر، ص ۲۵۳

حَتَّى عَرَفُوكَ وَ وَحَّدُوكَ.[1]

«تو هستی کسی که انوار در دلهای اولیاء خودت اشراق نمودی، تا تو را شناختند و به یگانگی و وحدانیت نهادند!»

محمّد بن یعقوب کُلینی در «اصول کافی» بابی را منعقد نموده است در آنکه ائمّه علیهم السّلام نور خداوند عزّ و جلّ می‌باشند، و در آن شش روایت ذکر کرده است که ما در اینجا دوتای از آنها را می‌آوریم:

اوّل: با سند متّصل خود از أبو خالد کابلی روایت می‌کند که گفت:

---

[1] همان مصدر، ص ۲۷۳

پرسیدم از حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر از قول خدای عزّ و جلّ: ﴿فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا﴾.[1]

«پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده او و نوری که ما فروفرستادهایم.»

فَقَالَ: **يا أَبَا خَالِدٍ! النُّورُ وَ اللهِ نُورُ الاِئِمَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ إِلَى يوْمِ الْقِيامَةِ؛ وَ هُمْ وَ اللهِ نُورُ اللهِ الَّذِى أَنْزَلَ، وَ هُمْ وَ اللهِ نُورُ اللهِ فِى السَّمَاوَاتِ وَ فِى الارْضِ. وَ اللهِ يا أَبَا خَالِدٍ! لَنُورُ الإِمَامِ فِى قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ.**

وَ هُمْ وَ اللهِ ينَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ يحْجُبُ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يشاءُ فَتَظْلِمُ قُلُوبُهُمْ. وَ اللهِ يا أَبَا خَالِدٍ! لَا يحِبُّنَا عَبْدٌ وَ يتَوَلَّانَا حَتَّى يطَهِّرَ اللهُ قَلْبَهُ، وَ لَا يطَهِّرُ اللهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يسَلِّمَ لَنَا وَ يكونَ سِلْماً لَنَا، فَإِذَا كانَ سِلْماً لَنَا سَلَّمَهُ اللهُ مِنْ شَدِيدِ الْحِسَابِ وَ آمَنَهُ مِنْ فَزَعِ يوْمِ الْقِيامَةِ الاكبَرِ[2].

---

[1] صدر آیه ٨، از سوره ٦٤: التّغابن

[2] «اصول کافی» ج ١، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمّة علیهم السّلام نور اللَه عزّ

«پس فرمود: ای أبو خالد! سوگند به خدا آن نور، نور امامان از آل محمّد صلّی اللَه علیه و آله تا روز قیامت می‌باشد. و ایشانند سوگند به خدا نوری که خدا نازل نموده است. و ایشانند سوگند به خدا نور خدا در آسمانها و در زمین.

ای أبو خالد! سوگند به خدا نور امام در دلهای مؤمنین از خورشید تابناک در روز، روشن‌تر است. و ایشانند سوگند به خدا که دلهای مؤمنین را نور می‌بخشند. و خداوند عزّ و جلّ از هر کس که بخواهد نورشان را محجوب می‌کند و بنابراین دلهایشان تاریک می‌شود.

و جلّ، ص ۱۹٤، حدیث اوّل

به خدا سوگند ای أبو خالد! بنده‌ای از بندگان خدا ما را دوست ندارد و ولایت ما را نمی‌پذیرد، تا آنکه خداوند دلش را پاک نماید، و خداوند دل بنده‌ای را پاک نمی‌کند مگر آنکه امور خویشتن را به ما واگذار کند و با ما از در صلح و سلامت بیرون آید؛ و چون بنده‌ای با ما به مسالمت درآید خداوند وی را از حساب شدید مصون می‌دارد و از بزرگترین دهشت روز بازپسین در امن‌وامان نگه می‌دارد».

تطبیق آیه نور بر خمسه طیبه

دوّم: با سند متّصل دیگر خود روایت می‌کند از صالح بن سهل همدانی که گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ﴾ **فَاطِمَةُ عَلَيهَا السَّلَامُ**. ﴿فِيها مِصْباحٌ﴾ **الْحَسَنُ**. ﴿الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ﴾ **الْحُسَينُ**. ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌ﴾ **فَاطِمَةُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ بَينَ نِسَاءِ أَهْلِ الدُّنيا**. ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ﴾ **إِبْرَاهِيمُ عَلَيهِ السَّلَامُ**. ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ **لَا يهُودِيةٍ وَ لَا نَصْرَانِيةٍ**. ﴿يَكادُ زَيْتُها

يُضِيءُ﴾ يكادُ الْعِلْمُ ينْفَجِرُ بِهَا ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾

﴿نُورٌ عَلى نُورٍ﴾ إِمَامٌ مِنهَا بَعْدَ إِمَامٍ. ﴿يَهْدِي اللهُ

لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾ يهْدِى اللَّهُ لِلاءِئمَّةِ مَنْ يشاء؛ ﴿وَ يَضْرِبُ

اللهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ﴾.

قُلْتُ: ﴿أَوْ كَظُلُماتٍ﴾؟ قَالَ: الاوَّلُ وَ صَاحِبُهُ

﴿يَغْشاهُ مَوْجٌ﴾ الثَّالِثُ ﴿مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ ... كَظُلُماتٍ﴾ الثَّانِي

﴿بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ﴾ مُعَاوِيةُ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ فِتَنُ بَنِى أُمَيةَ؛

﴿إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ﴾ الْمُؤْمِنُ فِى ظُلْمَةِ فِتْنَتِهِم ﴿لَمْ يَكَدْ يَراها﴾.

﴿وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً﴾ إِماماً مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عَلَيهَا

السَّلَامُ، ﴿فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ إِمَامٍ يوْمَ الْقِيامَةِ.

وَ قَالَ فِى قَوْلِهِ: ﴿يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ

بِأَيْمانِهِمْ﴾: أَئِمَّةُ الْمُؤْمِنِينَ يوْمَ الْقِيامَةِ، تَسْعَى بَينَ يدَيِ

الْمُؤْمِنِينَ وَ بِأَيمَانِهِمْ حَتَّى ينَزِّلُوهُمْ

مَنَازِلَ أَهْلِ الْجَنَّة[1].

«در این آیه مبارکه، مشکات فاطمه علیها السّلام است؛ و در عبارتِ ﴿فِيها مِصْباحٌ﴾، مصباح حسن است؛ و در عبارت ﴿الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ﴾، زجاجه حُسین است؛ و در عبارت ﴿الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ فاطمه ستاره‌ای تابناک می‌باشد در میان زنان اهل دنیا.

﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ﴾ إبراهیم علیه السّلام است که ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ نه یهودی می‌باشد و نه نصرانی. ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ﴾: نزدیک است علم از آن منفجر گردد ﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ﴾: امامی است از او پس از امامی. ﴿يهْدِى اللهُ لِنُورِهِ مَن يشاءُ﴾: هدایت می‌کند خدا به ائمّه هر کس را که بخواهد. ﴿وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ﴾.

راوی گوید: من عرض کردم: ﴿أَوْ كَظُلُماتٍ﴾ تفسیرش چه می‌باشد؟

امام صادق علیه السّلام فرمودند: اوّلی و

---

[1] همان مصدر، ص ۱۹۵، حدیث پنجم

رفیقش؛ ﴿یَغْشاهُ مَوْجٌ﴾ سوّمی است. ﴿مِنْ فَوْقِهِ﴾ موج ... ﴿کَظُلُماتٍ﴾ ثانی ﴿بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ﴾: معاویه لعنَه اللَهُ می‌باشد با فتنه‌های بنی امیه. ﴿إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ﴾: (هنگامی که خارج کند دستش را) مؤمن در تاریکی فتنه‌هایشان، ﴿لَمْ یَکَدْ یَراها﴾ (نزدیك نیست که آن را ببیند). ﴿وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً﴾ مراد از نُوراً امام است از اولاد فاطمه علیها السّلام، ﴿فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ مراد از نُورٍ امام است در روز قیامت.

و حضرت در تفسیر آیه ﴿یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ﴾[1] فرمودند: مراد از ﴿نُورُهُمْ﴾ امامان مؤمنین هستند در روز قیامت که در مقابل مؤمنین و در جانب راستشان شتابان حرکت می‌کنند تا ایشان را در منزلگاههای

اهل بهشت وارد سازند.»

کُلینی همین مضمون را با سند دیگر از علیّ بن جعفر علیه السّلام از برادرش موسی علیه السّلام روایت کرده است.[2]

---

[1] قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۵۷: الحدید

[2] «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمّة علیهم السّلام نور اللَه عزّ

روایات وارده در خلقت ائمّه علیهم السّلام

کلینی نیز در باب خلقت ابدان و ارواح و قلوب ائمّه علیهم السّلام چهار روایت ذکر کرده است و ما به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌نمائیم:

وی با سند متّصل خود از محمّد بن مروان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند که شنیدم آن حضرت می‌فرمود: **إِنَّ اللَهَ خَلَقَنَا مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ، ثُمَّ صَوَّرَ خَلْقَنَا مِنْ طِينَةٍ مَخْزُونَةٍ مَكنُونَةٍ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ، فَأَسْكنَ ذَلِك النُّورَ فِيهِ، فَكنَّا نَحْنُ خَلْقاً وَ بَشَرًا نُورَانِيينَ لَمْ يجْعَلْ لأَحَدٍ فِى مِثْلِ الَّذِى خُلِقْنَا مِنْهُ نَصِيباً. وَ خَلَقَ أَرْوَاحَ شِيعَتَنَا مِنْ طِينَتِنا، وَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ طِينَةٍ مَخْزُونَةٍ مَكنُونَةٍ أَسْفَلَ فِى ذَلِك الطِّينَةِ، وَ لَمْ يجْعَلِ اللَهُ لأَحَدٍ فِى مِثْلِ الَّذِى خَلَقَهُمْ مِنْهُ نَصِيباً إِلَّا لِلانْبِياءِ. وَ لِذَلِك صِرْنَا نَحْنُ وَ هُمْ: النَّاسَ، وَ صَارَ سَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لِلنَّارِ وَ إِلَى النَّارِ.**[1]

«خداوند خلقت نمود ما را از نور عظمت

و جلّ، ص ۱۹۵؛ و در تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۳۵، این روایت را از طریق عامّه از ابن مَغازلی شافعی در کتاب «مناقب» مرسلًا از علیّ بن جعفر روایت کرده است.

[1] همان مصدر، باب خلق أبدان الائمّة و أرواحهم و قلوبهم علیهم السّلام، ص ۳۸۹، حدیث دوّم

خودش، سپس تصویر آن خلقت را از خاک خزینه پنهان از زیر عرش خود قرار داد. پس آن نور را در آن سُکنی داد، بنابراین ما آفریده‌ای و بشری نورانی بودیم. برای هیچ کس در مثل آنچه که ما را از آن آفرید نصیبی قرار نداد.

و ارواح شیعیان ما را از طینت و خاک ما آفرید، و بدنهای شیعیان را از

طینت و سرشت خاکی. و برای احدی قرار نداد در مثل آنچه که شیعیان را از آن آفریده است نصیبی مگر برای انبیاء.

و از این روست که ما و انبیاء و شیعیان ما از آدمیان محسوبند؛ و امّا بقیه اصناف مردم، اراذل و فرومایه هستند که برای آتش می‌باشند و به سوی آتش می‌روند».

اصل طینت ائمّه علیهم السّلام نور است

و کلینی نیز در باب مولد پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و وفات آن حضرت چهل روایت آورده است و ما در اینجا به ذکر سه تا از آنها اکتفا می‌نمائیم:

۱ وی با سند متّصل خود از جابر بن یزید روایت می‌کند که حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام به وی گفتند: **یا جَابِرُ! إنَّ اللَهَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ، خَلَقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ عِتْرَتَهُ الْهُدَاةَ الْمُهْتَدِينَ. فَكانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَينَ يدَيِ اللَهِ!**

قُلْتُ: وَ مَا الاشْبَاحُ؟!

قَالَ: **ظِلُّ النُّورِ، أَبْدَانٌ نُورَانِيةٌ بِلَا أَرْوَاحٍ. وَ كانَ**

مُؤَيدًا بِرُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ هِيَ رُوحُ الْقُدُسِ. فَبِهِ كانَ يعْبُدُ اللَهَ وَ عِتْرَتُهُ.

وَ لِذَلِك خَلَقَهُمْ حُلَماءَ، عُلَماءَ، بَرَرَةً، أَصْفِياءَ؛ يعْبُدُونَ اللَهَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ، وَ السُّجُودِ، وَ التَّسْبِيحِ، وَ التَّهْلِيلِ؛ وَ يصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ، وَ يحُجُّونَ، وَ يصُومُونَ[1].

«ای جابر! خداوند اوّلین مخلوقی را که آفرید، محمّد صلّی اللَه علیه و آله و عترتش را آفرید، که جمیعشان هدایت‌کننده و هدایت شده می‌باشند. و لهذا آنان اشباح نور بودند در برابر خداوند.

[1] «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب مولد النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و وفاته، ص ٤٤٢، حدیث دهم

من گفتم: مراد از اشباح چه می‌باشد؟!

فرمود: سایه نور، بدنهای نورانی بدون ارواح. و مؤید بودند فقط به یک روح که آن روح القُدُس بوده است. پس بوسیله آن سایه نور (بدن نورانی) پیغمبر و عترت او خدا را عبادت می‌نمودند.

و بدین جهت است که ایشان را حلیمان، عالمان، پاکیزگان، و برگزیدگان خلق نموده است. ایشان پیوسته حالشان این‌طور است که خدا را با نماز، و روزه، و سجده، و تسبیح، و تهلیل عبادت می‌کنند. آنها نمازها را می‌خوانند، و حجّ انجام می‌دهند، و روزه می‌گیرند.»

کیفیت اشتقاق نور ائمّه علیهم السّلام از نور واحد

۲ ـ و او با سند متّصل خود از أحمد بن علیّ بن محمّد بن عبد اللَه بن عمر بن علی بن أبی طالب علیه السّلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند که وی گفت:

إِنَّ اللَهَ كانَ إِذْ لَا كانَ. فَخَلَقَ الْكانَ وَ الْمَكانَ. وَ خَلَقَ نُورَ الانْوَارِ الَّذِی نُوِّرَتْ مِنْهُ الانْوَارُ. وَ أَجْرَی فِيهِ

مِنْ نُورِهِ الَّذِی نُوِّرَتْ مِنْهُ الانْوَارُ.

وَ هُوَ النُّورُ الَّذِی خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِیاً. فَلَمْ یزَالَا نُورَینِ أَوَّلَینِ، إِذْ لَا شَیْءَ کوِّنَ قَبْلَهُما. فَلَمْ یزَالَا یجْرِیانِ طَاهِرَینِ مُطَهَّرَینِ فِی الاصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّی افْتَرَقَا فِی أَطْهَرِ طَاهِرَینِ: فِی عَبْدِ اللهِ وَ أَبِی طَالِبٍ عَلَیهِمُ السَّلَامُ.[1]

«تحقیقاً خداوند بود زمانی که هیچ نبود. پس کون و مکان را آفرید. و نور نورها را که از آن، نورها نشأت می گیرد خلق نمود. و در آن به جریان انداخت نور خودش را که از آن، نورها پدیدار می‌شوند.

و آن نور، نوری بود که از آن محمّد و علیّ را بیافرید. محمّد و علیّ

[1] همان مصدر، ص ٤٤١ و ٤٤٢، روایت نهم

پیوسته و بطور مداوم دو نور نخستین بوده‌اند به جهت آنکه هیچ موجودی پیش از آنان تکوّن نیافت. این دو نور همیشه در اصلاب طاهره با حفظ طهارت و پاکی باقی بودند تا در میان دو تن از طاهرترین و پاک‌ترین مردمان: عبد اللَه و أبو طالب علیهم السّلام از همدگر جدا شدند.»

۳ـ و او با سند متّصل خود نیز روایت می‌کند از مُرازِم از حضرت امام جعفر صادق علیهم السّلام که فرمود: **قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: يا مُحَمَّدُ! إنِّي خَلَقْتُكَ وَ عَلِيا نُوراً، يعْنِي رُوحاً بِلَا بَدَنٍ، قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَ سَمَاوَاتِي وَ أَرْضِي وَ عَرْشِي وَ بَحْرِي، فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِي وَ تُمَجِّدُنِي.**

ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَيكمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً، فَكانَتْ تُمَجِّدُنِي وَ تُقَدِّسُنِي وَ تُهَلِّلُنِي. ثُمَّ قَسَّمْتُهَا ثِنْتَينِ وَ قَسَّمْتُ الثِّنْتَينِ ثِنْتَينِ فَصَارَتْ أَرْبَعَةً: مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ، وَ عَلِيٌّ وَاحِدٌ، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَينُ ثِنْتَانِ.

ثُمَّ خَلَقَ اللهُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورٍ ابْتَدَأَهَا رُوحاً بِلَا

بَدَنٍ. ثُمَّ مَسَحَنَا بِيمِينِه فَأَفْضَى[1] نُورَهُ فِينَا.[2]

«خداوند تبارک و تعالی می‌گوید: ای محمّد! من تو را و علیّ را بصورت نوری آفریدم، یعنی بصورت روحی بدون بدن، پیش از آنکه آسمانهایم و زمینم و عرشم و دریایم را بیافرینم، بنابراین تو پیوسته مرا تهلیل می‌گفتی و تمجید می‌نمودی!

پس از آن، روح شما دو تا را جمع کردم و یکی قرار دادم. این روح واحد نیز پیوسته تمجید و تقدیس و تهلیل مرا می‌کرد. سپس آن روح را دو نیمه نمودم، و هر نیمه‌ای را نیز به دو نیمه کردم؛ چهار روح شد: محمّد یکی، علیّ

---

[1] در بعضی نسخ فَأَضَاءَ آمده است. (تعلیقه)

[2] «اصول کافی» ج ۱، ص ٤٤٠، حدیث سوّم

یکی، و حسن و حسین دو تا.

حضرت فاطمة الزّهراء از رجال آیه نور و در بیوت آن هستند

پس از آن خداوند فاطمه را آفرید از نوری که بصورت روحی بدون بدن انشاء کرد. و سپس با دست راست قدرت خود ما را مسح نمود، و بدین‌وسیله نورش را در ما کشانید.»

مگر ما در زیارت جامعه کبیره نمی‌خوانیم:

خَلَقَکمُ اللهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَکمْ بِعَرْشِهِ مُحْدِقِینَ حَتَّی مَنَّ عَلَینَا بِکمْ فَجَعَلَکمْ فِی بُیوتٍ أَذِنَ اللهُ أَن تُرْفَعَ وَ یذْکرَ فِیهَا اسْمُهُ.[1]

«خداوند شما را با ماهیت نور آفرید. پس چنان شما را قرار داد تا پیوسته گرداگرد عرش او دور بزنید و احاطه کنید، تا آنکه بواسطه شما بر ما منّت گذارد و شما را در خانه‌هائی قرار داد که خدا اجازه داده است رفیع المنزله باشد و اسم خدا در آن خانه‌ها برده شود.»

---

[1] «مفاتیح الجنان» ص ۵۴۷، از شیخ صدوق در «فقیه» و «عیون» از موسی بن عبد اللَه نخعیّ از حضرت امام علیّ النّقیّ علیه السّلام

و در تفسیر «نور الثّقلین»[1] با سند متّصل خود از جابر از حضرت أبو جعفر الباقر علیه السّلام آورده است که در تفسیر قول اللَه عزّ و جلّ: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾ فرموده‌اند:

هِيَ بُيوتُ الانْبِياءِ، وَ بَيتُ عَلِيٍّ مِنْهَ.

«آن بیوت عبارتند از بیوت پیغمبران، و بیت علیّ از زمره آن بیوت است.»

و در تفسیر «برهان»[2] از شیخ حافظ رجب بُرسی روایت است که گفت: ابن عبّاس روایت کرده است که من در مسجد رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله بودم که قاری قرائت کرد:

﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ﴾.

من عرض کردم: ای رسول خدا! مراد از این بیوت، چه خانه‌هائی می‌باشند؟!

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: **بُيُوتُ الانْبِياءِ عَلَيهِمُ السَّلَامُ، وَ أَوْمَى بِيدِهِ إِلَى بَيتِ فَاطِمَةَ**

---

[1] تألیف شیخ عبد علیّ بن جمعة عروسی حویزی، جلد سوّم، ص ۶۰۷

[2] تألیف سیّد هاشم بحرانی، طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۳۷

الزَّهْرَاءِ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَيهَا ابْنَتِهِ.

«مراد بیوت پیغمبران علیهم السّلام است، و با دستش اشاره کرد به سوی بیت فاطمة الزّهراء صلوات اللَه علیها دختر خودش.»

باری، از این مباحث، خوب روشن شد معنی نور خدا و حقّیت و عظمت مقام ولایت که عین توحید است، و نیز طریق افاضه نور از مقام وحدت حضرت ربوبیت که عین نور و أصل الجود و الوجود است، و طلوع آن در مصباح و استمداد مصباح از ﴿زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾، و تلألؤ آن در زجاجه، و انعکاس آن در مشکات، و حفظ و حراست مشکات از نور، و افاضه و پخش کردن نور را در فضای اطاق، و بهره‌مندی مردم بواسطه آن در فضای متلألئ و درخشان آن هر یک به نوبه خود.

و معلوم شد سرّ ولایت و امامت که معدن و منبع نور می‌باشد. و نیز معلوم شد کیفیت اتّحاد و وحدت انوار خمسه طیبه که از جمله آنان مقام اقدس و اعظم حضرت بی‌بی فاطمه زهرا سلام اللَه علیها می‌باشد، که چگونه نور آن مقام معظّم از مناشی و

مبادی عالم ایجاد و نشئه حیات در دو سلسله تکوین و تشریع است. و با آنکه ذکوریت و اناثیت در عوالم تجرّد نیست و حقیقت ولایت، ولایت اللَه است، و آن واحد است؛ مع‌ذلک به مناسبت ملاحظه نشأة کثرت آن حضرت را با اسم رجال نام برده و در بیوت رفیعه انوار وحی و الهام و

ذکر خدا قرار داده است.

به هر حال شاید ذکر نور جلال آن حضرت در اخبار و آثار، به ملاحظه اناثیت در عالم کثرات باشد که دیده هر بیننده را می‌بندد و نمی‌گذارد به مقام نور جمال وی که جمال اللَه است مطّلع شوند. آن نور جمال خدائی ازلی ابدی سرمدی چنان می‌درخشد که هر چشم ناتوان را کور می‌کند؛ و لهذا نور جلال، حجاب نور جمال می‌شود. و هنگام عبور و مرور آن سرور عالمیان و سیده نساء جهانیان از صحرای محشر کبری فریاد **غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ** (ببندید چشمهایتان را) از فرشتگان قدس، فضای عرصات را فرا می‌گیرد، و آن معدن ولایت و کان امامت با چادری که هزاران هزار حجزَه (ریشه و دستگیرانه برای تمسّک) دارد عبور می‌کند، و هر شیعه خودش را به یک ریشه و حُجزه می‌بندد و متّصل می‌کند. تا می‌آید و می‌آید تا در مقام عرض در آن موقف عظیم الهی درحالی‌که در کف دست راستش سر بریده فرزندش حسین و در کف دست چپش پیراهن خون‌آلود اوست عرض می‌کند: خداوندا! حسین من

در راه تو داد هر چه را داشت، این سرش و این پیرهنش! جزای او چیست!؟

فوراً از جانب خدا، رضوان پاسدار بهشت و مالک خازن جهنّم، دو کلید بهشت و دوزخ را در دو کف دست بی‌بی می‌گذارند و می‌گویند: خدا می‌گوید: حسینت هر چه داشت به ما داد، ما هم هر چه داریم به او می‌دهیم؛ اینک بگیر این دو کلید را و به بهشت ببر دوستان را و به جهنّم درافکن دشمنان را که این موقف، موقف عدل من است.

وَ لَهَا جَلالٌ لَیسَ فَوْقَ جَلالِهَا جَلالٌ، *** إلّا جَلالُ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ. (۱)

وَ لَهَا نَوالٌ لَیسَ فَوْقَ نَوالِهَا نَوالٌ، *** إلّا نَوالُ اللهِ عَمَّ نَوالُهُ. (۲)

۱ ـ و او دارای جلالی است که برتر از آن جلال، جلالی متصوّر نمی‌باشد مگر جلال خداوند؛ به به! چقدر جلیل است جلال خداوند.

۲ ـ و او دارای عطا و کرمی است که برتر از آن عطا و کرم، عطا و کرمی متصوّر نمی‌باشد مگر عطا و کرم خداوند؛ به به! چقدر عطا و کرم خداوند گسترده است.

مِشْکاةُ نورِ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ *** زَیتونَةٌ عَمَّ الْوَرَی بَرَکاتُها (۱)

هیَ قُطْبُ دائِرَةِ الْوُجودِ وَ نُقْطَةٌ *** لَمّا تَنَزَّلَتْ أکثَرَتْ کثَراتُها (۲)

هیَ أحْمَدُ الثّانِی وَ أحْمَدُ عَصْرِها *** هیَ عُنْصُرُ التَّوْحیدِ فی عَرَصاتِها (۳)

۱ ـ او مشکات نور خدا جلّ جلاله می‌باشد، و زیتونه‌ایست که برکات آن به جمیع مردم عالم رسیده است.

۲ ـ او قطب دائره وجود می‌باشد، و نقطه‌ای است که چون از وحدتش تنزّل کرده است، کثرات وجودی او در عالم کثرت به وجود آمده است.

۳ ـ او أحمد دوّمین می‌باشد، و مورد ستایش‌ترینِ اهل عصر خود. اوست عنصر توحید در معارک و عرصات مسابقه توحید.

مبحث سوم و چهارم: خدا را می‌توان دید

وتفسير آيۀ مباركۀ : ﴿سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلى الْعَظيم

آيه: سَنُرِيهِمْ آياتِنَا فِى الآفَاقِ وَ فِى أَنفُسِهِمْ

قالَ اللَهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

﴿سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾.

(آيه پنجاه و سوّم و پنجاه و چهارم، از سوره فصّلت: چهل و يكمين سوره از قرآن كريم)

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حقّ است.

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟!

آگاه باش که ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شکّ و تردید بسر می‌برند!

آگاه باش که تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط می‌باشد!»

این بود ترجمه آیتین مبارکتین. و امّا در شرح بالنّسبه تفصیلی آنها باید دید اوّلًا مرجع ضمیر ﴿أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ چه می‌باشد؟!

ضمیر «أَنَّهُ الْحَقُّ» بر می‌گردد به مقدّر مأخوذ از «سَنُرِيهِمْ آياتِنَا»

به نظر حقیر، این ضمیر راجع است به مقدّر مستفاد از فعل «نُرِی» و آن عبارتست از مُرَی (آیه از لحاظ آیه و مرآت بودن برای ضمیر «نا»). «مُرَی»[1] چیست؟ آیات حقّ که نشان‌دهنده حقّ هستند.

زیرا از جهت بلاغت قرآن و از جهت انسجام تتمّه آیه و آیه بعد، محملی غیر از این نمی‌تواند داشته باشد. نمی‌تواند مرجعش «آياتِنَا» باشد، زیرا «آیات» جمع مؤنّث مجازی است و ضمیر مفرد مذکّر غائب نمی‌تواند بر آن برگردد. و نیز نمی‌تواند مُضافٌ‌إلیه آن

---

[1] مُرَی اسم مفعول از باب أرَی یُری است از باب إفعال. زیرا اسم فاعل آن مُرْئِی و اسم مفعول آن مُرْأَی می‌آید. همزه را به جهت تخفیف بعد از نقل حرکتش به ما قبل آن حذف می‌نمایند، مُرِی و مُرَی می‌گردد. و امّا مَرْئِیّ اسم مفعول از باب رَأَی یَرَی است که اسم فاعلش راءٍ و اسم مفعولش مَرْئِیٌّ آید. اسم مفعول در اصل مَرْءُوٌ بوده است، إعلالً مَرْمِیٌّ را حاصل کرد مَرْئِیٌّ شد. رَأَی یَرَی متعدّی به یک مفعول و أرَی یُرِی متعدّی به دو مفعول می‌باشد

یعنی لفظ «نَا» باشد. زیرا مرجع ضمیر مذکّر غائب باید اسم جنس مذکّر غائب باشد؛ و ضمیر «نَا» ضمیر جمع متکلّم مع الغیر است.

و نیز نمی‌تواند به «قرآن» برگردد، به‌طوری‌که بعضی گفته‌اند و دلیل آورده‌اند آیه قبلی را:

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ﴾.

«بگو ای پیغمبر ما: شما به من خبر دهید که اگر این کتاب الهی از ناحیه خداوند بوده باشد و در آن صورت شما بدان کفر ورزید، کدام کس گمراه‌تر

می‌باشد از آن‌کس که او در شقاق و سرسختیِ مخالفت و گسیختگیِ دور و درازی به سر می‌برد؟!»

زیرا این معنی اگرچه با آیات آفاقیه ملائم باشد، با آیات انفسیه نیاز به تأویل و توجیه دارد. علاوه بر این با تتمّه آیه و آیه بعدی ملائم در نمی‌آید.

و نیز نمی‌تواند به «رسول اللَه» برگردد، زیرا رسول اللَه در کلام نیست مگر به اعتبار توجیه آنکه: چون انکار قرآن مساوق می‌باشد با انکار رسول اللَه، لهذا در اینجا رسول اللَه به عنوان «حقّ»، مساوق با قرآن آمده است؛ و این‌گونه توجیه خالی از تکلّف نیست.

و نیز نمی‌تواند به «اللَه» و یا «توحید» برگردد که نتیجه و ما حصل انکار مشرکین، رسول خدا و قرآن را، انکار خدا و یا وحدانیت اوست. زیرا این رجوع نیز باید به معونه تأویل تحقّق پذیرد، و این‌گونه تأویل، قرآن را از سلاست و عذوبت اسقاط می‌دهد.

این چند مورد رجوع ضمیری را که ما در اینجا ذکر کردیم، موارد پسندیده و تقریباً

پذیرفته‌شده نزد صاحب تفسیر «مجمع البیان»: شیخ طَبْرِسیّ، و قاضی بیضاوی، و استادنا الاکرم علّامه طباطبائی قدّس اللَه أسرارهم می‌باشد. گرچه در نزد حضرت علّامه وجه دگری هم ذکر شده است که با احتمال حقیر قریب می‌باشد، و لیکن در تفاسیر دیگر در بسیاری از آنها مطالبی به چشم می‌خورد که موجب دهشت و اعجاب است.

امّا ارجاع ضمیر به لفظ مقدّر «مُرَی» از دو جهت اقرب است:

اوّل آنکه: این‌گونه ارجاع در لغت عرب شیوع دارد، و در قرآن مجید هم آمده است: ﴿اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی﴾.[1] «عدالت را پیشه گیرید که عدالت به

تقوی نزدیکتر است.»

در اینجا مشاهده می‌نمائیم که ضمیر «هُوَ» مرجع لفظی در آیه ندارد، و لهذا حتماً باید به لفظ تقدیری مستفاد از «اعْدِلُوا» که فعل امر جمع مذکّر می‌باشد ارجاع داد، و آن لفظ «عدل» است.

---

[1] آیه ۸، از سوره ۵: المائدة

در اینجا از جهت سیاق و مفهوم بسیار روشن است که باید به کلمه «عدل» برگردد. زیرا وقتی گفتیم: عدالت نمائید، و بدون فاصله در همان عبارت گفتیم: آن، به تقوی نزدیکتر است، فوراً به ذهن متبادر می‌شود که عدالت پیشه ساختن که مصدر ﴿اعْدِلُوا﴾ است به تقوی نزدیکتر می‌باشد.

دوّم آنکه: در آیه مورد بحث که می‌فرماید: «ما آیاتمان را در آفاق و انفس به آنها نشان می‌دهیم تا برایشان مبین گردد که آن است حقّ.» فوراً به ذهن می‌آید که: «نشان داده شده» حقّ می‌باشد. و آن عبارتست از لفظ «مُرَی» اسم مفعول از فعل «نُرِی»؛ یعنی ﴿آیاتِنا﴾.

باید دانست: در اینجا نکته‌ای است عظیم و شاهدی قویم برای توحید حقّ متعال. و آن این است که: حقّ عبارت می‌باشد از ﴿آیاتِنا﴾ (آیاتِ اضافه‌شده به «نَا») یعنی آیات و علائم و نشانه‌هائی که خداوند در آفاق و نفوس قرار داده است برای توحید مقام خود.

خداوند در آیات آفاقی و انفسی ظهور دارد و

لیکن مردم در لقای او شکّ دارند

جمیع موجودات ما سوی اللَه، آیات خدا هستند؛ خواه در جهان خارج از نفس بنی‌آدم، و خواه در نفوس بنی‌آدم. لهذا هیچیک از مخلوقات، وجود استقلالی ندارند؛ بلکه همگی آیات و نشانه‌ها و آئینه‌ها و مرائی جمال‌نمای ذات اقدس حقّ می‌باشند. و چون این آیه‌ها و آئینه‌ها ابداً جنبه خودنمائی ندارند بلکه همه شان خدانما هستند، بنابراین در هر یک یک از آنها می‌توان خدا را دید. زیرا آیه بِما هیَ آیه فقط جهت ارائه صاحب آیه می‌باشد، و خود را به هیچ وجه من الوجوه نشان نمی‌دهد. آئینه صاف بدون رنگ و زنگار و بدون

موج، عین صورت انسان را نشان می‌دهد؛ اگر چیزی را در آن تغییر دهد، آئینه خراب است و عنوان حکایت ندارد و قیمت ندارد.

علی‌هذا آئینه صاف و آب صاف و هوای روشن صاف که عنوان حکایت دارند بقدری آیتیت در آنها قویّ می‌باشد که تو گوئی: آئینه و آب و هوائی نیست، هر چه هست موجودات برابر آئینه و داخل آب و مُشاهَد در ماورای نور و هوا هستند. یعنی آیه عین صاحب آیه است. و اگر آیه را به نظر آیتیت بنگریم، درست خواهیم دید: غیر از ذو الآیة چیزی نیست.

هر چه هست خود خداست و غیر از حقّ چیزی وجود ندارد. تمام آفاق و انفس آیاتی هستند که در ماورای آنها غیر از وجود «نا» و «اللَه» و «حقّ» موجودی وجود ندارد.

در عالم وجود غیر از «اللَه» وجودی نیست. همه آیه او هستند، یعنی هیچ. و اوست ذو الآیة، یعنی همه چیز. و ذو الآیة که حقّ است در این عبارت، آفاق و انفس است. پس آفاق و انفس، حقّ

است.

این آیه می‌فهماند که حقیقت آفاق و انفس، وجود حقّ متعال است و آنها شیئیتی ما بإزاء خود ندارند؛ چون به عنوان آیه و علامت و نشانه گرفته شده‌اند. و بالنّتیجه حقّ متعال عبارتست از واقعیت و حقیقت آفاق و انفس. در هر چیزی که بنگری خداست. چیزها بسیارند و خدا یکی است. در عوالم وجود غیر از خدا موجودی نیست. تعینات و إنّیات و ماهیات امور عدمیه و باطله می‌باشند، وجود اقدس حقّ واحد است که در آفاق و انفس ظهور نموده و تجلّی پیدا کرده است.

کلمه مبارکه لا إِلَهَ إِلّا اللَهُ که کلمه توحید و به معنی وحدت دادن و وحدت بخشیدن است، مرجعش به کلمه لا مَوْجودَ سِوَی اللَهِ می‌باشد که نفی هر گونه تعینی را از ذات حقّ تعالی می‌نماید.

دلیل و شاهد بر این گفتار تتمّه آیه است که:

﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾.

«آیا برای پروردگار تو آن بس نیست که او بر هر چیز حاضر و ناظر و شاهد می‌باشد؟!» یعنی در تمام وجودهای آفاقیه و انفسیه و در یکایک از اشیاء که می‌توان بدان نام شیء و چیز را نهاد خداوند با وجود خودش حاضر و شاهد است، نه آنکه خود جای دگر و چیز دگر باشد و مجرّد علمش را برای تقدیر و تحکیم موجودات گسیل دارد.

و از این تتمّه، شگفت‌انگیزتر آیه بعد است:

﴿أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾.

«آگاه باش که آنها در دیدار و ملاقات پروردگارشان در شکّ و تردید هستند. آگاه باش که او تحقیقاً و حقیقةً بر هر چیز محیط می‌باشد.»

چرا این تتمّه اعجاب‌آورتر است؟ برای آنکه می‌فرماید: مردم در لقای خداوندشان شکّ دارند در حالتی که او در آفاق و در انفس است، و واقعیت آفاق و انفس، خودِ خداست که به آیات و علائم

مختلف نشان داده شده است. پس با وجود آنکه او در آفاق و انفس مشهود و مورد زیارت و لقاء می‌باشد، و مردم جهان در هر چیز از نواحی آن و در هر نفسی از نفوسشان اوّل چشمشان به خدا می‌افتد و او را می‌نگرند و دیدار می‌نمایند؛ چرا با این وضوح و بداهت و رویت، در وی شکّ دارند؟!

سپس می‌فرماید: خدا بر هر چیزی احاطه دارد، نه تنها احاطه علمیه حضوریه یا حصولیه بلکه احاطه وجودیه و احاطه مَعِیه که با هر آیه و نشانه در آفاق و انفس، اوّل وجود خود خدا هست و احاطه بر آن دارد، و سپس آن آیه با تعین و تشخص خود ثانیاً و بالعرض و المجاز خودنمائی می‌کند.

اوّل خداست و پس از آن موجودات. سابق اوست و مسبوق غیر او. قائم

اوست و ما یتقوّمُ به غیر او. ظاهر اوست و ظهور اشیاء به او.

او نور است و غیر او منوّر به نور او. و اگر اشیاء با نور خودشان می‌توانستند خدا را نشان بدهند، اشیاء جایشان را با خدا عوض کرده، خدا شده بودند و خدا مخلوق، اشیاء در سلسله اعلی مراتب علل و خدا معلول. خداوند متّکی به غیر نمی‌تواند بوده باشد، نه در اصل خلقت و نه در ظهور و آیتیت. پس هو الحقّ یعنی: اوست موجود اصیل در همه مراتب وجود، از اصل وجود و از ظهور در مراتب وجود.

خدا را با خدا، نه با غیر او، می‌توان شناخت

و چون دانستیم که خدا اصل نور و مبدأ ظهور و اصالت وجود و تحقّق در آفاق و در انفس می‌باشد، اینک باید دید: چگونه انسان می‌تواند بدین خدای معرفت پیدا کند؟! اگر بخواهد با غیر او معرفت به او حاصل نماید، اینکه صحیح نیست. چون غیر از خدا ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده است تا او ظاهر گردیده است؛ آن وقت چگونه امکان دارد با

معرفت به آنکه ظهورش از خداست پی برد به خود خدا که ظاهرکننده آن چیز می‌باشد؟!

چراغی که در این مسجد روشن است خودش فی حدّ نفسه روشن است، و بقیه اشیائی که در این مسجد روشن است، به نور چراغ روشن است نه به نور خود. نور چراغ افتاده به تاریکیها و چیزهای موجود تاریک، آنها را روشن نموده است. ما باید برای آنکه چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم، خودِ آن را ببینیم نه نوری را که از چراغ به اشیاء افتاده است. ما با رویت نور مترشّح از چراغ که به زمین افتاده و به این شیء و آن شیء پرتو افکنده است نمی‌توانیم خود چراغ را رویت نمائیم. چراغ را باید با خود چراغ دید، نه با چیزهای ظلمانی و تاریکی که از چراغ نور گرفته و روشن شده‌اند.

این مسئله، مسئله‌ای مهمّ است. پس خدا را باید بوسیله خود خدا شناخت نه با غیر خدا که بنیان وجودش و تار و پود حقیقتش و ظهورش از

خداوند بوده است.

در اینجا یک مسأله دیگر عرض وجود می‌کند، و آن این می‌باشد که چگونه خدا را با خود خدا بشناسد؟ این‌همه اخباری را که دلالت می‌کند انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، انسان به ذات خدا نمی‌تواند پی ببرد، چه باید کرد؟

خدا را از آثار خدا می‌توان شناخت، آن هم معرفت اجمالیه نه تفصیلیه. زمین، آسمان، سبزه، آب، از ذرّه تا کهکشان، از پشّه تا فیل خدانما هستند. اینها چون آیت خداوندی می‌باشند، هر یک بقدر گسترش وجودی خویشتن خدا را نشان می‌دهند. قرآن هم دعوت به رجوع به آثار می‌نماید.

و از اینجاست که **تَفَکَّرُوا فِی آلاءِ اللهِ؛ وَ لَا تَتَفَکَّرُوا فِی ذَاتِ اللّه**[1]

---

[1] شیخ نجم الدّین رازی در رساله «عشق و عقل» در ص ۵۳ و ٥٤ پس از بحثی درباره صالحان محجوب از نور خدا فرموده است: این طائفه، اصحاب میمنه‌اند. مشرب ایشان از عالم أعمال است، معاد ایشان درجات جنّات نعیم باشد؛ مع‌هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إنَّ لِلَّهِ تَعالَی سَبْعینَ أَلْفَ حِجابٍ مِنْ نور وَ ظُلْمَةٍ. و جای دیگر فرموده که: «حِجابُهُ النّورُ، لَوْ کشِفَتْ لَاحْرَقَتْ سُبُحاتٌ وَجْهِهِ ما انْتَهَی إلَیْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ. لا جرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقلِ با عقال را در میدان تفکر در ذات حقّ [جلّ

نشأت گرفته است. «تفکّر کنید در نعمتهای خداوند؛ و تفکّر منمائید در ذات خداوند!»

از طرف دیگر داریم که خدا را با موجودات نمی‌توان شناخت؛ خدا را باید با خود خدا شناخت. و روایات بسیاری هم در این باب آمده است که انسان می‌تواند به خود خدا معرفت پیدا نماید.

أمیر المؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواند. یکی سؤال کرد: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! هَلْ رَأَیتَ رَبَّكَ؟! «ای امیر مؤمنان! آیا تو پروردگارت را دیده‌ای؟!»

فرمود: **کیفَ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ؟!** «من چگونه بپرستم پروردگاری را که او را ندیده باشم؟»

سپس برای توضیح مطلب می‌فرماید:

و علا] جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ تَفَکروا فی آلاءِ اللَهِ وَ لا تَتَفَکروا فی ذاتِ اللَهِ.

معلّق کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: تَفَکروا فی خَلْقِ اللَهِ وَ لا تَفَکروا فِی اللَهِ فَتَهْلِکوا تَفَکروا فی آلاءِ اللَهِ وَ لا تَفَکروا فی اللَهِ. («جامع الصّغیر» ج ۱، ص ۱۳۱؛ «کنوز الحقائق» ص ۵۲) تَفَکروا فی کلِّ شَیْءٍ وَ لا تَفَکروا فی ذاتِ اللَهِ؛ فَإِنَّ بَیْنَ السَّماءِ السّابِعَةِ إِلَی کرْسیِّهِ سَبْعَةُ آلَافِ نورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِک. («جامع الصّغیر»، ج ۱، ص ۱۳۱) تَفَکروا فی الْخَلْقِ وَ لا تَتَفَکروا فی الْخالِقِ. («قصص الانبیاء» ثعلبی ـ طبع مصر، ص ۱۰؛ «جامع الصّغیر» ج، ۱ ص ۱۳۱) أقول: این روایت را ملّا عبد الرّزّاق کاشانی نیز در کتاب «شرح منازل السّائرین» از انتشارات بیدار، ص ۶۳، ذکر نموده است

لَا تَرَاهُ الْعُيونُ بِمُشَاهَدَةِ الأَبْصَارِ؛ وَ لَكنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإِيمَانِ.

«خدا را چشمها با مشاهده و رؤیت بصری نمی‌بینند، و لیکن دلها او را با حقائق ایمان می‌بینند.»

در آیات کریمه قرآنیه، بیش از بیست مورد داریم که دلالت دارد بر آنکه بشر به شرف لقاء خدا می‌رسد و وی را ملاقات می‌کند

اعتقاد علماء راجع به دو دسته از اخبار رؤیت پروردگار

میان این دو دسته از اخبار، علماء دچار مشکله‌ای شده‌اند و می‌گویند: حلّ این مسئله را چطور می‌توان نمود؟!

دسته‌ای بر آن شده‌اند که اخباری که دلالت دارد بر عدم امکان رؤیت و

ادراك او و معرفت به او درست می‌باشد؛ بنی‌آدم به‌هیچ‌وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، نه معرفت اجمالیه و نه تفصیلیه. مخلوق کجا و خالق کجا؟ أینَ التُّرابُ وَ رَبُّ الارْبابِ!؟ «خاك را چه مناسبت با پروردگار پرورش دهندگان»؟!

ابیات رفیعه شبستری در عدم امکان شناخت خدا از غیر خدا

چون عارف بزرگ خراسان: أمیر حسینیّ هَرَویّ در سنه ۷۱۷ هجرت، از عارف بزرگ شبستر: شیخ محمود شبستری سؤال می‌کند که:

کدامین فکر، ما را شرط راه است؟ *** چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟

وی در پاسخ وی می‌گوید:

در آلا فکر کردن شرط راهست *** ولی در ذات حقّ محض گناه است

بود در ذات حقّ اندیشه باطل *** محال محض دان تحصیل حاصل

چو آیات است روشن گشته از ذات *** نگردد ذات او روشن ز آیات

همه عالم ز نور اوست پیدا *** کجا او گردد از
عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر *** که سبحات
جلالش هست قاهر

رها کن عقل را با عشق می‌باش *** که تاب خور
ندارد چشم خفّاش

در آن موضع که نور حقّ دلیل است *** چه جای
گفتگوی جبرئیل است

فرشته گرچه دارد قرب درگاه *** نگنجد در مقام
لی مَعَ اللَه

چو نور او ملک را پر بسوزد *** خرد را جمله پا
و سر بسوزد

بود نور خرد در ذات انور *** بسان چشم سر در
چشمه خور

چو مُبصَر با بصر نزدیک گردد *** بصر از درک
او تاریک گردد

سیاهی گر ببینی نور ذات است *** به تاریکی
درون آب حیات است

سیه جز قابض نور بصر نیست *** نظر بگذار

کاین جای نظر نیست

چه نسبت خاک را با عالم پاک ❊❊❊ که ادراک

است عجز از درک ادراک

سیه‌روئی ز ممکن در دو عالم ❊❊❊ جدا هرگز نشد

و اللَهُ أعلم

سوادُ الوجه فی الدّارَین درویش ❊❊❊ سواد اعظم

آمد بی‌کم‌وبیش

چه می‌گویم که هست این نکته باریک *** شب روشن میان روز تاریک[1]

---

[1] «گلشن راز» نجم الدّین محمود بن عبد الکریم شبستری، با خطّ عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی ـ *** شیراز، ۱۳۳۳ شمسی، ص ۱۱ تا ص ۱۳. آیة اللَه علّامه کبیر حاج شیخ آقابزرگ طهرانی (قدّه) در «الذّریعة» ج ۱۸، ص ۲۲٦ و ۲۲۷ آورده‌اند:

۱۳۰: «گلشن راز»:

منظوم فارسی از شیخ عارف سعد الدّین محمود شبستری صاحب «مرآة المحقّقین» که در «کشف الظّنون» تصریح نموده است که آن از کتب شیعه می‌باشد، و از برای آن چهار شرح ذکر کرده است. و آن، جواب هفده سؤال منظوم است که به سوی وی از خراسان، سیّد أمیر حسین [حسینی ـ *** صح] هَروی: خلیفة بهاء الدّین زکریّا مَلتانی: خلیفة شهاب الدّین سهروردی فرستاده است. اوّل سؤالها اینست:

ز اهل دانش و ارباب معنی *** سؤالی دارم اندر باب معنی

اوّل «گلشن راز» اینست

بنام آنکه جان را فکرت آموخت *** چراغ دل به نور جان برافروخت

و در آن می‌باشد گفتارش

نشان ناشناسی ناسپاسی است *** شناسائیّ حقّ در خودشناسی است[1]

و در اواخر آن وجه تسمیه‌اش را بدین‌گونه ذکر کرده است:

از آن گلشن گرفتم شمّه‌ای باز *** نهادم نام او را «گلشن راز»

و در تاریخش گفته است:

«هر چه انسان بدود، راه رود، تفکّر نماید، به جائی نمی‌رسد و شاهد آن، اخباریست که در اینجا ذکر شده است. و أخباری را که می‌گوید: انسان خدا را می‌بیند و معرفت به خدا حاصل می‌کند، آنها را باید بر معنی مجازی حمل نمود. خدا را ببینید یعنی: نعمتهای خدا را، مخلوقات عینیه خدا را، ملائکه خدا

گذشته هیفده از هفتصد سال *** ز هجرت ناگهان در ماه شوّال (۷۱۷)

و آخرین بیت آن این است

بنام خویش کردم ختم [و] پایان *** الهی عاقبت «محمود» گردان

و نیز با شرحش: «مفاتیح الإعجاز» طبع شده است. و شروح دیگری هم دارد که بالغ بر یازده شرح می‌باشد؛ از آنهاست تعلیقات خواجه عبد الرّحیم خلوتی (دانشمندان آذربایجان: ۱٤۲). آن شروح را میرزا حسن شفیع‌زاده شبستری در کتاب کبیرش که در شرح حال شبستری تألیف کرده است ذکر نموده است.

«گلشن راز» ترجمه‌ای دارد به زبان آلمانی که در سنه ۱۲٥٤ (مطابق با سنه ۱۸۳۸ میلادی) بطبع رسیده است. و ترجمه‌ای هم به ترکی بطور منظوم، و همچنین تخمیسی به فارسی دارد. و یک بیت آن را محمّد بن محمود دهدار به نام «مرآة الحقآئق» شرح کرده است. و شروح دگری برای بعضی از ابیاتش منفرداً ذکر شده است. نسخه‌های خطّی آن شایع می‌باشد؛ قدیم‌ترین از آنها را که من اطّلاع پیدا نمودم نزد مهدی بیانی است که در طهران و تاریخش سنه ۷٥٤ است، و (ادبیّات: ۱۰۹ د) تاریخش نیمه رجب ۸۳۰، و (دانشگاه: ۱۹۳۰) ربیع الاوّل ۸۳٥، و (مجلس: ۹٦٦) که کتابت آن در سنه ۸٥۸ بوده است.

(۱) در «گلشن راز» این‌طور است: شناسائیّ حق در حق‌شناسی است

را، رضوان خدا را، مقامات بهشتی را، حور و قصور جنّت را.

دسته دگر که معتقدند خدا را می‌توان دید، روایاتی را که وارد شده است: خدا را نمی‌توان دید، حمل می‌کنند بر عدم امکان رویت با چشم سر نه با چشم دل؛ با دیده بصر نه با دیده بصیرت. بنابراین، محمل آن أخبار مبین است.

انسان به حقائق ایمان، خدا را می‌بیند. آیات قرآن هم صراحت بر این معنی دارد. و بالحقیقه صراحت و دلالت دارد؛ مجاز هم نیست. چرا خداوند مجازگوئی کند؟ راه حقیقت‌گوئی بر خدا مگر بسته است که بیاید بیشتر از بیست مورد دعوت به لقای خود نماید؛ و مرادش لقای سیب و گلابی، انگور و رطب، حوریه و غلمان، و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ﴾ بوده باشد؟

و در این صورت که رؤیت و لقای خدا امکان‌پذیر، بلکه در خارج جنبه وقوع و تحقّق به خود بگیرد؛ آن أخباری را که دلالت می‌کند بر عدم امکان رویت و معرفت، باید حمل کنیم بر درجات

معرفت غیر تامّه، درجات معرفتهای

جزئیه‌ای که برای مردم پیدا می‌شود، مثل معرفت به ذات و حقیقت از روی شبحی و صورتی که تصوّر می‌کنند و از آن می‌خواهند به کیفیت و کمّیت و شکل و شمائل خدا پی ببرند. اینها را آیه برای خدای ذو الآیة قرار می‌دهند.

ما برای محاکمه میان این دو دسته و بیان حقّ مطلب به حول و قوّه الهی، ناچار از بیان مقدّمه‌ای می‌باشیم. آن مقدّمه گرچه یک قانون علمی و یک قاعده حِکمی و فلسفی است، امّا سعی می‌شود تا سرحدّ امکان با بیانی ساده ارائه شود تا برای عموم سهل التّناول گردد:

هر موجودی که علم و معرفت پیدا کند به موجود دیگر، حتماً باید از آن موجود، در این موجود چیزی بوده باشد. ما می‌بینیم در این جهان موجودات کثیره‌ای هستند. انسان هست. حیوان هست. حیوان به صورتها و أشکال و آثار و خواصّ مختلف وجود دارد. گاو هست. گوسپند هست. شتر هست. کبوتر هست. اردک و مرغابی هست. اینها همه با هم اختلاف دارند.

درخت هست. سنگ هست. آب هست. اینها همه موجودات مختلفه و کثیره‌ای می‌باشند و لازمه کثرت، اختلاف و افتراقی است که در میانشان برقرار می‌باشد.

درخت از حیوان جداست، چون با آن اختلاف و افتراق دارد، و گرنه همه یک چیز بودند. زید غیر از عمرو است. پدر غیر از پسر است. اگر عین هم بودند در جمیع جهات، دو تا نبودند؛ یکی بودند. این مقدّمه مسلّم، و جای گفتگو ندارد.

اینک باید دید پس از آنکه در گیتی و جهان هستی این کثرات وجود دارند، چگونه امکان دارد چیزی در آن، علم و معرفت حاصل نماید به چیز دیگر؟! مثلًا گوسپند مطّلع می‌شود که اینجا گاو هست. شتر می‌فهمد که اسب حیوانی است که با او دشمن نمی‌باشد. روباه می‌داند که شیر دشمن اوست.

گوسفند ادراک دارد که گرگ دشمن اوست؛ و هکذا نسبت به جمیع اصناف حیوان.

انسان موجوداتی را می‌شناسد: درخت را می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد، افراد دیگرِ همنوعان خود را می‌شناسد. با آنکه آنها از انسان جدا هستند و اختلاف و افتراقشان امری است بدیهی، چگونه ممکن است انسان، علم و معرفت به آنها پیدا کند؟

قاعدة: لا یعْرِفُ شَیْء شَیئاً إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنْهُ

قاعده‌ای دارند حکمای ارجمند؛ و آن این می‌باشد که:

لا یعْرِفُ شَیْءٌ شَیئاً إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنْهُ.

«هیچ چیز علم و اطّلاع حاصل نمی‌نماید به چیز دیگری مگر بواسطه آن جهتی که از آن چیز در این چیز وجود دارد.» مثلًا بنده که علم پیدا می‌کنم به وجود حیوانی، مثلًا گوسپندی؛ چقدر می‌توانم معرفت پیدا نمایم به آن گوسفند؟! به همان مقداری که از گوسفند در ذات من وجود دارد. از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، حسّاسیت، حرکت بالاراده، جسمیت، جوهریت، و آثار و

خواصّ و لوازم آنها (مثلًا قوّه غاذیه، نامیه، دافعه، مولّده، و أمثال ذلک) و ادراک جزئیات، و حسّ مشترک، و شناخت دوست و دشمن (از جلب منافع و دفع مضارّ متناسب با خود). اینها اموری می‌باشند که بالاشتراک، میان بنده و میان گوسپند بالسّویه قسمت شده‌اند و هر کدام مشترکاً از این خواصّ و آثار بهره برداشت نموده‌ایم.

امّا به آن خصیصه‌ها یعنی آن خصوصیات و ممیزاتی که او را از من جدا کرده است، محال است علم حاصل نمایم. زیرا در صورت فرض علم من به گوسفند، چه در «ما به الاشتراک» با آن، و چه درباره «ما به الامتیاز» آن؛ در آن فرض، من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند نیز عین من؛ و این «خُلف» می‌باشد.

راه علم و اطّلاع و عرفان هر موجودی به موجود دگر، تنها در اشتراکات است نه در امتیازات. راه علم و عرفان فقط در مشترکات مفتوح می‌باشد، و در متمیزات مسدود؛ و الّا باید ما عین او و او عین ما، و همه موجودات عین همه موجودات بوده باشند. یعنی اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و جمیع کثرات باز باشد، تمام موجودات ضرورةً باید یک موجود باشند.

اسب، گاو، شتر، گوسپند، پرندگان و خزندگان و حیوانات دریائی و جمادات و نباتات و طائفه جنّیان و قبیله فرشتگان باید موجود واحدی بوده باشند، و اختلاف در میان نباشد؛ أسماء از میان برداشته گردد، و اسم واحدی بر جمیعشان اطلاق شود.

حال باید دید: اینك که ما اراده داریم خداوند را بشناسیم، خدا چیست که ما وی را بشناسیم؟! ما کجا و او کجا؟! ما مخلوقیم، او خالق. ما مرزوقیم، او رازق. ما معلومیم، او عالم. ما مقدوریم، او قادر. ما محکومیم، او حاکم. ما مملوکیم، او مالك. وَ هَلُمَّ جَرّاً.

خداوند ما را ایجاد کرده، بدن داده، فکر و عقل داده، روح و روان داده؛ تمام اینها پدیده‌هائی از ناحیه خداست. و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده است. امّا این ظهور به ظهور خود او می‌باشد.

ما چه اندازه قدرت داریم خدا را شناسائی نماییم؟! به آن مقداری که از خدا در ذات ما موجود می‌باشد. چه مقدار از ذات خدا در ما موجود است؟! چه مقدار از نور خدا؟! چه مقدار از ظهور خدا؟! چه مقدار از علم خدا؟! چه مقدار از قدرت خدا؟! چه مقدار از حیات خدا!؟

قابلیت انسان در آفرینش، نامتناهی است

خداوند ما را در ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[1] (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و

از جمیع اسماء حُسنی و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیت صرفه برای هر گونه فعلیت متصوّره در طریق

---

[1] متّخذ است از آیه ٤، از سوره ٩٥: التّین: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾

رشد و کمال و تخلّق به أسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همان‌طور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیةً، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیةً و ایجاداً و استعداداً.

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلق به جمیع آنها موجود است. امّا از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیل إلی اللَه می‌باشد.

اگر ما در راه بُعد و دوری از حضرت او منغمر گردیم، و در هوای نفس امّاره به سوء قدم زنیم، و نظر به طبیعت و کثرت و أدنیَ العوالم داشته باشیم، و به آن نور وجود و بساطت در اطلاق و تجرّد اصلًا توجّهی

نداشته باشیم، و پیوسته در راه جدائی و تفرقه گام برداریم؛ در این صورت ما خدا را خیلی کم شناخته‌ایم، و آن استعدادها را در زیر سرپوش جهالت و حماقت و تکاهل ضایع ساخته‌ایم. زیرا از ربط خود با خدایمان بهره نبرده‌ایم.

امّا اگر بشر از این درجه برتر آید، و نگاهی به عالم واسعی بنماید و از کثرات آن و موجودات مختلفه متفرّقه متشتّته و متبدّله، قدری به اصلاح خود پردازد؛ به همان مقدار خدا را شناخته است. زیرا خداوند علیّ أعلی به مثابه خورشیدی است که طلوع کرده، تمام عوالم را روشن نموده است؛ اگر سرمان را پائین بیندازیم فقط نور خورشیدی را که در این طاقچه و آن طاقچه و در این باغ و آن راغ است مشاهده می‌نمائیم، امّا اگر قدری بیائیم بالاتر و از برابر ابرها

تماشا کنیم، نور خورشید را واضح‌تر و گسترده‌تر می‌بینیم، تمام افق را منوّر می‌یابیم. اگر از آنجا برویم بالاتر می‌توانیم نورش را که به قرص زمین افکنده است بنگریم. اگر از آنجا بالاتر برویم می‌توانیم بعضی از کرات دیگر را که جزو منظومه شمسی هستند نظاره کنیم. و اگر از آنجا بالاتر برویم تا نزدیک قرص خورشید بشویم، در هر طبقه‌ای که نزدیکتر می‌گردیم، از نور خورشید و خواصّ آن بیشتر مطّلع و آگاه و بهره‌مند می‌شویم.

انسان هم، چون موجودی است که آئینه تمام‌نمای صفات جمال و جلال خداوندی است، و ظهور تامّ و مظهر اتمّ حضرت قدس او می‌باشد، قابلیت کشش و سیر را دارد. کشش و سیر وی کدام است؟ عبور از موجودات تفرقه‌انگیز، از هواجس نفسانیِ باطل آئین، از خیالات مُموّهه و پندارهای مُشوّهه دورکننده از عالم قرب. غیر از این چیزی نمی‌باشد.

انسان باید سرش را از کاه و آخور که طویله بهائم است برتر کند، از عالم ناسوت و مادّه و

مادّه‌گرائی و أصالة الطّبیعه‌ای بگذرد، به اینها توجّه استقلالی ننماید، رویش را به عالم ملکوت متوجّه گرداند، وجهه خَلقش را مندکّ در وجهه ربّی و ملکوتیش بنماید، و ندای:

وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض عالم الغیب و الشهادة حنیفا مسلما و ما أنا من المشرکین، إن صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه رب العالمین، لا شریك له و بذلك أمرت و أنا من المسلمین.[1]

---

[1] این فقره از دعا، از جمله ادعیه سبعه تکبیرات افتتاحیّه نماز می‌باشد که آیة اللّه سیّد محمّد کاظم یزدی أعلی اللّه مقامه در کتاب «العروة الوثقی» در باب صلاة، فصل تکبیرة الإحرام ذکر نموده است. و این دعای مأثور از معصوم، اقتباس از دو موضع از قرآن کریم می‌باشد:

اوّل از آیه ۷۹، از سوره ٦: الأنعام است که حکایت از قول حضرت إبراهیم علیه السّلام می‌کند که به قومش گفت: ﴿إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ.﴾

دوّم از آیه ١٦٢ و ١٦٣، از همین سوره که خطاب خداوند است به پیغمبر اکرم که به مشرکین بگوید: ﴿قُلْ إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلَّهِ رَبِّ

را سر دهد؛ آن‌وقت به هر اندازه‌ای که وجهه دل به آن طرف متوجّه می‌شود، به عالم قدس که همان عالم طهارت و تجرّد و پاکی و قدس است نزدیک می‌گردد، به اسماء و صفات الهیه متّصف می‌شود؛ تا جائی که موفّق می‌گردد به لقاء حقیقی پروردگار برسد و حقّاً و واقعاً عارف به خدا شود، و نه تنها به لقاء و دیدار حضرتش نائل آید بلکه سراسر وجودش تخلّق به اخلاق وی حاصل کند.

کسانی که می‌گویند: انسان نمی‌تواند به خدا معرفت پیدا نماید، نمی‌تواند خدا را دیدار کند، قادر نمی‌باشد به آن مقام منیع و آن ذِروه رفیع راه یابد؛ این گفتار تا هنگامی صحیح است که از او هستی و وجودی باقی مانده است. این وجود، مخلوق است؛ مخلوق دارای تعین است و نمی‌تواند بر خالق که لا تعین و غیر متناهی می‌باشد راه بیابد. انسان قادر نیست خدا را با تفکّر و اندیشه بشناسد و ادراک

الْعالَمِینَ﴾ لا شَرِیک لَهُ وَ بِذلِک أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ﴾

نماید. اندیشه محدود است و خداوند لا حدّ. هر چه با تفکّر و قدرت عقلیه بخواهد خدا را در بر گیرد امکان‌پذیر نمی‌باشد، زیرا صورت تفکّریه او صورت تخیلیه‌ای است که ساخته و پرداخته و ویراسته فکر وی می‌باشد. و آن مخلوق ذهن اوست؛ این کجا و خدا کجا؟

بنابراین، اخباری که دلالت دارد بر آنکه انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، ناظر بدین معنی هستند. و اخباری که می‌گویند: انسان می‌تواند به شرف لقای

خدا برسد و معرفت به وی پیدا نماید، دلالت ندارند که وصول و لقاء با فکر و اندیشه بدست می‌آید؛ بلکه با وجدان قلب و احساس دل. یعنی: از سطح فکر عبور کن، از عقل هم بگذر، از نفس هم تجاوز نما، از قلب هم بیا بالاتر و برس به جائی که یک ذرّه از وجود و هستی در خود نبینی، محو شوی!

آنجا دیگر فکری، و عقلی، و نفسی، و روحی، و وجودی وجود ندارد. آنجا ادراک و شعوری صورت نمی‌بندد. در آنجا هیچ موجودی نیست. آنجا خداست فقطّ، و خدا خود را می‌شناسد. در آن وقت، در صورتی انسان می‌تواند خدا را بشناسد که انسان دیگر انسان نباشد، انسان وجود خود را در برابر ذات خدا ادراک ننماید. اگر یک ذرّه ابراز وجود باشد آنجا نور پروردگار نمی‌باشد.

امکان معرفت تامّه و لقای حقیقیه خدا برای مقرّبان درگاه وی

این عالم، عالم مقرّبین است که از همه چیز بیرون آمده‌اند. هیچ چیز دیگر درشان نیست. یعنی دیگر وجود برایشان نیست. آنها وجود ندارند. زنده

هستند به زندگی خدا، مرده هستند از حیات خویشتن. آنان چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند. آنجا خداست. اینها از همه مراتب کثرات و تعینات خارج گردیده، از حجابها عبور نموده، از حجابهای ظلمانی و حجابهای نورانی گذشته‌اند

دیدار پیغمبر اکرم خدا را در شب معراج، و وحیِ به او

پیغمبر اکرم از کثرات عالم طبع، و کثرات عالم برزخ، و کثرات عالم عقل از همه ـ از هر کدام به تناسب خود ـ گذشته است. و از آنجا که از نفس مَلَک هم ـ که دارای تعین و حدّ است ـ فراتر است، گذشته و به مقام ﴿قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى﴾ رسیده است. در آنجا غیر از خداوند هیچ نیست، هیچ!

... ﴿وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى* ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى* فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى* فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى﴾.

﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى* أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى* وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً

أُخْرى* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى* عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى* إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى* ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى* لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى﴾.

﴿أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى* وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى* أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى* تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى* إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَي الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى﴾.[1]

(سوگند به ستاره در زمانی که پنهان می‌شود (غروب می‌نماید) که مصاحب شما (که رسول ماست) نه در ارائه غایت و مقصد به گمرهی در افتاده است، و نه در راه و طریق آن دچار خبط و فساد گردیده است. و او از روی هوای خویشتن سخن نمی‌گوید. سخن الهامی قرآنی او نمی‌باشد جز وحی آسمانی که به او وحی می‌شود. آن وحی را به وی خداوند شدیدُ القُوی تعلَیم نموده است. پیغمبر دارای قوّه عقل و حَصافتی گردید که در نتیجه در تمام جهات وجودیش استوا یافت و بر عالم امر استیلا پیدا کرد.)

---

[1] آیات ۷ تا ۲۳، از سوره ۵۳: النّجم

و او در بالاترین افق و ناحیه مقام عزّ ربوبی قرار گرفت. و پس از آن نزدیکتر شد و خود را به حضرت ربّ العزّه درآویخت. و در نزدیکترین مقام متصوّر که به قدر دو نیمه وَتَر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیکتر از آن بود واقع گشت. پس در این حال خداوند با خطاب شفاهی به بنده‌اش وحی کرد آنچه را که وحی کرد.

دل پیامبر آنچه را که عیاناً دیده است دروغ نمی‌گوید. آیا شما مشرکین با او درباره جمیع مشاهداتش به مجادله و ممارات و انکار خارج از حدّ برمی‌خیزید؟! پیامبر، خدا را در فرود آمدن دگرش، از مقام عزّت دیده است

در پهلوی درخت سِدرَه که منتهای عوالم است.

و در نزد آن درخت، جنّة المأوی که مقرّ و مسکن مردم متّقی می‌باشد وجود دارد.

پیامبر دید خدا را در هنگامی که درخت سِدره را پوشانیده بود آنچه که باید بپوشاند و آن را احاطه کند و فرا بگیرد. آنچه را که چشم پیغمبر مشاهده نموده است، ناشی از انحراف و کج‌بینی و ناشی از تجاوز و تعدّی نبوده است.

هرآینه تحقیقاً پیغمبر بعضی از بزرگترین آیات پروردگارش را در آن حین نگریسته است.

شما مشرکین به من خبر دهید و بگوئید: آیا بت لات و عُزّی، و مناة که بت سیمین دیگر می‌باشد؛ آیا اینها که مؤنّث و نمونه فرشتگان آسمانی مؤنّث هستند (و واسطه فیض از خدا به زمین) چگونه باید خدا فرشتگانی از طائفه نسوان داشته باشد و شما پسر و مرد دارای شخصیت و اهمّیت؟! بنابراین ای پیامبر! آن قسمت، یک نوع تقسیم نادرست و ناهنجار و شکسته‌ای می‌باشد (که خدا دارای قوای انفعالیه و شما دارای قوای فعلیه بوده باشید).

این بتها و أمثال بتها نمی‌باشند در حقیقت و واقع امر، مگر اسم‌هائی بدون محتوی و بدون مسمّی که شما و پدران شما این نامها را به عنوان دارا بودن مسمّی و اثر، بر روی آنها نهاده‌اید! خداوند بوسیله آنها قدرت و سلطه‌ای در عالم فرود نیاورده است. این مشرکین پیروی نمی‌نمایند مگر از پندار و ظنّ و خیال خودشان، و از آنچه را که هواهای نفوسشان می‌طلبد؛ با وجود آنکه از جانب پروردگارشان به‌سویشان هدایت (قرآن، رسالت) آمده است.»

ترجمه تحت اللفظی این آیات کما هو المؤکّد المحقَّق، بنا بر آن بود که مراد از ﴿شَدِيدُ الْقُوى﴾ مقام اقدس ربوبی حضرت اللَه بوده باشد؛ همچنان‌که در آیه آمده است:

﴿إِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾.[1]

«تحقیقاً خدا روزی‌دهنده می‌باشد، که دارای قوّت بوده و استوار و برقرار است.»

و امّا بنا بر آنکه جبرائیل باشد؛ همان‌طور که در آیه آمده است:

﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾.[2]

«جبرائیل، صاحب قوّت است که در نزد صاحب عرش تمکّن گزیده است.»

در این فرض، مراد از ﴿شَدِيدُ الْقُوى﴾ جبرئیل می‌باشد، و ضمائر در آیات بعدی: ﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى* وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى* ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى* فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى﴾، همگی به او بر می‌گردد. و ایضاً ضمیر مفعول در ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى﴾ به جبرئیل بازگشت می‌کند.

امّا ضمیر ﴿فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى﴾ به خدا بر می‌گردد، و مراد از ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى﴾ نیز رؤیت فؤاد رسول اللَه است حقیقت وحی مشافهی

---

[1] آیه ۵۸، از سوره ۵۱: الذّاریات

[2] آیه ۲۰، از سوره ۸۱: التّکویر

و ضمناً دیدار و لقای حضرت پروردگار را.

و بر هر یک از دو تقدیر، این آیات وحی حضرت پروردگار را مشافههً و حضوراً که لازمه‌اش دیدار و ملاقات است می‌رساند. غایة الامر در صورت نخستین دیگر عنوان جبرئیل کنار رفته است، و تعلیم وحی و دُنُوّ و آویختن به مقام عزّت حضرت حقّ و دنوّ و قرب و رویت در مرتبه دگر، همه و همه به خود خدا بازگشت می‌نماید که رسول اللَه در شب معراج با چشم قلب خود خداوند را دیدار و زیارت نموده است

در تفاسیر بحثی مفصّل در لقاء و زیارت شب معراج وارد شده است.

کیفیت لقاء پیامبر، خداوند را در لیله معراج

حضرت استادنا الاکرم آیة اللَه علّامه طباطبائی قدّس اللَهُ تُربته المُنیفة فرموده‌اند: «این آیات وحی خداوندی را به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله تصدیق می‌نماید و توصیف می‌کند، و لیکن در این مقام روایات مستفیضه‌ای از ائمّه أهل البیت علیهم السّلام هست که نصّ است بر آنکه مراد از آیات، بیان توصیف هر گونه وحیی نمی‌باشد؛ بلکه مراد بیان وحی شفاهی است که خداوند سبحانه به پیغمبرش صلّی اللَه علیه و آله در لیلة المعراج وحی فرستاده است.

بنابراین، این آیات متضمّن بیان قصّه معراج می‌باشد. و ظاهر این آیات از نوعی تأیید برای اثبات محتوای این روایات، خالی نیست. و از گفتار بعضی از صحابه مانند ابن عبّاس، و أنس، و أبو سعید خُدریّ و غیرهم بنا بر روایاتی که از آنان نقل شده است، نیز استفاده می‌گردد. و بر این نهج، کلام

مفسّرین جاری شده است و اگرچه در تفسیر مفردات و جُمل این آیات اختلافی شدید در میانشان حکمفرما می‌باشد.»[1]

و در ذیل آیه: ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى﴾ ـ تا می‌رسند به اینجا که می‌گویند:

«در این آیه دلیلی نمی‌توان یافت بر آنکه متعلّق رؤیت، اللَه سبحانه بوده است، و او به پیامبر صلّی اللَه علیه و آله نشان داده شده است. بلکه مرئیّ و چیزِ نشان داده شده عبارت است از: افق اعلی، دنوّ، تَدلّی، و اینکه خدا به وی وحی نموده است.

اینها حقائقی می‌باشند که در آیات سابقه ذکر شده‌اند، و اینها آیات خدا هستند. و مؤید این گفتار آنست که خدای تعالی در نزول دیگر فرموده است:

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۶

﴿ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى* لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى﴾.

علاوه بر این، اگر دلالت آیه بر تعلّق رؤیت به خود خدای تعالی هم باشد اشکالی لازم نمی‌آید، به جهت آنکه این دیدار، دیدار دل می‌باشد، و دیدار دل غیر از دیدار چشم است؛ آن چشم حسّی که به اجسام می‌افتد و محال می‌باشد که به خداوند متعال تعلّق گیرد. و ما در آیه ۱۴۳ از تفسیر سوره أعراف کلامی را راجع به رؤیت قلب ایراد نموده‌ایم.»[1]

و در ذیل آیه: ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى﴾ می‌فرمایند: «چنین گفته‌اند که: ضمیر مستتر در قول خدا: ﴿رَآهُ﴾ به پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله، و ضمیر مفعول به جبرئیل بر می‌گردد. و بنابراین باید این نزول، نزول جبرئیل بر پیغمبر

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۹

صلّی اللَه علیه و آله بوده باشد که وی را به آسمانها عروج دهد.

﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی﴾ ظرف است برای رؤیت نه برای نزلت. و مراد از رؤیت پیامبر وی را، رؤیت او بصورت اصلیه اوست.

و معنی این‌طور می‌شود: جبرئیل بر پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله در مرتبه دیگری نزول کرد و او را به سماوات عروج داد، و برای آن حضرت صلّی اللَه علیه و آله در نزد ﴿سِدْرَةِ الْمُنْتَهی﴾ در صورت اصلیه خود جلوه کرد.

آیات سوره النّجم دلالت بر دیدار پیامبر، خدا را در معراج دارد

امّا از آنچه ما در این باب گفتیم، ظاهر شد صحّت ارجاع ضمیر مفعول به خداوند متعال؛ و مراد از رؤیت خدا، رویت با قلب است، و مراد به ﴿نَزْلَةً أُخْری﴾ نزول پیغمبر می‌باشد در نزد سدرة المنتهی در عروجش به سوی سماوات.

بنابراین، مُفاد آیه این می‌گردد که پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله در اثناء معراجش، چون به سدرة المنتهی رسید مرتبه دیگری نازل شد و خداوند را با

قلب خود زیارت و دیدار کرد؛ همچنان‌که در نزول دگر وی را زیارت و دیدار نموده بود.»[1]

بحث علّامه طباطبائی درباره آیات سوره النّجم

و در ذیل ﴿ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی﴾ فرموده‌اند: «زَیغ عبارت است از انحراف و میل از حالت استقامت، و طغیان عبارت است از تجاوز از حدّ در حین عمل. و زَیغ بَصَر عبارت است از ادراك بصر، مُبصَر را برخلاف آنچه آن هست، و طغیان بصر دیدن آنست چیزی را که دارای اصل و حقیقت نمی‌باشد. و مراد از چشم و بصر، چشم پیغمبر است.

و معنی آیه چنین می‌گردد: پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله ندیده است آنچه را که دیده است، بر غیر صفت اصلی خود، و ندیده است چیزی را که واقعیت

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۱

ندارد؛ بلکه دیده است در حالتی که در دیدارش خطا نکرده است.

و مراد از إبصار، دیدار و زیارت رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله است خداوند را با قلبش نه با جوارح و اعضاء و چشمش. بجهت آنکه مراد از این إبصار همانست که خداوند در کلامش: ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى﴾ قصد کرده است که اشاره دارد به مماثلت این رؤیت و دیدار با رؤیت و دیدار مرتبه اوّل که به آن اشاره فرمود در کلامش: ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى* أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى﴾. این امر مهمّ را درست بفهم و غفلت مکن!»

و در ذیل ﴿لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى﴾ فرموده‌اند: ﴿مِنْ﴾ از برای افاده معنی «تبعیض» می‌باشد. و معنی این‌چنین می‌گردد: من سوگند می‌خورم که پیغمبر بعضی از بزرگترین آیات پروردگارش را دیده است. و با این دیدار، مشاهده پروردگارش را با قلبش به اتمام رسانده است. زیرا مشاهده خدای تعالی با قلب، فقط به مشاهده آیات او از جهت آنکه آیات او هستند ـ متحقّق می‌گردد.

چون آیه از جهت آیتیتِ خود حکایت نمی‌کند مگر صاحب آیه را؛ و به هیچ وجه من الوجوه از خودش چیزی را نشان نمی‌دهد و حکایت نمی‌نماید، و گرنه از آن جهت آیه نمی‌باشد.

و امّا مشاهده ذات متعالی خداوند بدون توسّط آیه و تخلّل حجاب، از امور مستحیله است. خدای تعالی می‌گوید:

﴿وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً﴾. (آیه ۱۱۰، از سوره طه)

«و نمی‌توانند از جهت گسترش علم و دانش خودشان، به ذات خداوند احاطه پیدا کنند.»[1]

روایات وارده در رؤیت پیغمبر، خدا را در معراج

و در «بحث روائی» از جمله آورده‌اند: «در «تفسیر قمّی» با إسناد خود به

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۲

ابن سنان در ضمن حدیثی وارد است: حضرت امام أبو عبد اللَه جعفرٌ الصّادق علیه السّلام گفته‌اند:

وَ ذَلِك أَنَّهُ ـ يعْنِى النَّبِىَّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ ـ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَهِ تَعَالَى، وَ كانَ بِالْمَكانِ الَّذِى قَالَ لَهُ جَبْرَئِيلُ لَمَّا أُسْرِىَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ: تَقَدَّمْ يا مُحَمَّدُ! فَقَدْ وَطَأْتَ مَوْطِئاً لَمْ يطَأْهُ مَلَك مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ. وَ لَوْ لَا أَنَّ رُوحَهُ وَ نَفْسَهُ كانَ مِنْ ذَلِك الْمَكانِ لَمَا قَدَرَ أَنْ يبْلُغَهُ.

وَ كانَ مِنَ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ كَمَا قَالَ عَزّ وَ جَلَّ: قَابَ قَوْسَينِ أَوْ أَدْنَى؛ أَىْ: بَلْ أَدْنَى.

«و آن بدان جهت می‌باشد که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله نزدیکترین خلق خداست به سوی خدای تعالی. و در مکان و موقعیتی بوده است که چون به آسمان سیر داده شد، جبرائیل به وی گفت: قدم پیش گذار ای محمّد! چون به مکانی گام نهاده‌ای که نه فرشته مقرّبی و نه پیامبر مرسلی در این مقام گام ننهاده است. و اگر روح پیغمبر و نفس وی از آن مکان نبوده است نمی‌توانسته است بدان مقام برسد.

پیغمبر در آنجا به قدری به خداوند نزدیک

بود که خدای عزّ و جلّ می‌گوید؛ به قدر دو نیمه وتر کمان تا سر کمان (دو ذراع) یا نزدیکتر؛ یعنی بلکه نزدیکتر.»

و در «مجمع» روایت شده است مرفوعاً از أنس که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله فرمود: ﴿فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ﴾ یعنی به قدر دو ذراع یا کمتر از دو ذراع.

و در کتاب «توحید» صدوق با إسناد خود به محمّد بن فضیل آورده است که وی گفت: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلَامُ: هَلْ رَأَى رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ رَبَّهُ عَزّ وَ جَلَّ؟!

فَقَالَ: **نَعَمْ! بِقَلْبِهِ رَآهُ؛ أَ مَا سَمِعْتَ اللَهَ عَزّ وَ جَلَّ يقُولُ:** ﴿ما كَذَبَ

الْفُؤادُ ما رَأى﴾؟ لَمْ يرَهُ بِالْبَصَرِ وَ لَكنْ رَآهُ بِالْفُؤَادِ[1].

«من از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السّلام پرسیدم: آیا رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله پروردگار خود عزّ و جلّ را دیده است؟!

فرمود: بلی! خداوند را با دل خود دید؛ مگر نشنیده‌ای که خدای عزّ و جلّ می‌گوید: «دل دروغ نمی‌گوید آنچه را که دیده است.»؟ وی را با چشم ندیده است و لیکن با دل دیده است.»

و در تفسیر «الدّرّ المنثور» وارد است که عَبد بن حَمید و ابن منذر و ابن أبی حاتِم، از محمّد بن کعب قرظی از بعض اصحاب پیامبر صلی الله علیه و

---

[1] در «اصول کافی» ج ۱، در باب إبطال الرّویة، ص ۹۸، حدیث ۸، روایت کرده است از محمّد بن یحیی و غیره از أحمد بن محمّد بن عیسی از ابن أبی نصر از أبو الحسن الرّضا علیه السّلام قالَ:

قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ: لَمّا اسْرِیَ بی إلَی السَّماءِ، بَلَغَ بی جَبْرَئیلُ مَکاناً لَمْ یَطَأْهُ قَطُّ جَبْرَئیلُ. فَکشِفَ لَهُ؛ فَأراهُ اللَهُ مِنْ نورِ عَظَمَتِهِ ما أحَبَّ.

«حضرت امام رضا علیه السّلام گفتند: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: چون مرا به سوی آسمان سیر دادند، جبرائیل مرا به مکانی رسانید که هیچ‌گاه خود جبرائیل بدانجا گام ننهاده بود. در این حال برای پیامبر پرده برداشته شد و خداوند به او از نور عظمتش به مقداری که دوست داشت نشان داد».

آله و سلّم تخریج روایت کرده‌اند که گفت:

قَالُوا: یا رَسُولَ اللهِ! هَلْ رَأَیتَ رَبَّكَ؟!

قَالَ: **لَمْ أَرَهُ بِعَینِی؛ وَ رَأَیتُهُ بِفُؤَادِی مَرَّتَینِ، ثُمَّ تَلَا: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّی.**

«گفتند: ای رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!

گفت: آری! وی را با چشم ندیده‌ام؛ و با قلبم دیده‌ام دو بار، و پس از آن خواند این آیه را: ﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی﴾

حضرت علّامه قدّس سرّه می‌گویند:

أقول: این معنی را نسائی از أبوذرّ ـ بنا بر روایت «الدّرّ المنثور» ـ روایت نموده است بدین عبارت: **رَأَی رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رَبَّهُ بِقَلْبِهِ، وَ لَمْ یرَهُ بِبَصَرِهِ.**

و از «صحیح مسلم» و ترمذی و ابن مردویه، از أبوذرّ روایت می‌باشد که گفت: من از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدم: هَلْ رَأَیتَ رَبَّكَ؟! فَقَالَ: **نُورَانِیٌّ أَرَاهُ.**[1]

---

[1] در «اصول کافی» ج ۱، باب إبطال الرّؤیة، ص ۹۸، حدیث ۷، از أحمد بن إدریس از محمّد بن عبد الجبّار از صفوان بن یحیی از عاصم بن حُمَید از أبو عبد اللَه علیه السّلام روایت کرده است که گفت:

ذاکرْتُ أبا عَبْدِ اللَهِ عَلَیْهِ السَّلامُ فیما یَرْوونَ مِنَ الرُّؤْیَةِ؛ فَقالَ: الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعینَ جُزْاً مِنْ نورِ الْکرْسیِّ، وَ الْکرْسیُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعینَ جُزْاً مِنْ نورِ الْعَرْشِ، وَ الْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعینَ جُزْاً مِنْ نورِ الْحِجابِ، وَ الْحِجابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعینَ جُزْاً مِنْ نورِ السِّتْرِ؛ فَإنْ کانوا صادِقینَ فَلْیَمْلُوا أعْیُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَیْسَ دونَها سَحابٌ!

«من با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سخن به میان آوردم راجع به

«آیا پروردگارت را دیده‌ای؟! گفت: من او را نورانی مشاهده می‌نمایم.»

أقول: «**نُورَانِيِّ**» منسوب می‌باشد به «نور» بر خلاف قیاس، مثل «جسمانیّ» در نسبت به «جسم». و در قرائتی وارد است: «**نورٌ إنِّي أَرَاهُ**» با تنوین راء، و کسره همزه، و تشدید نون، و پس از آن یاء متکلّم. (نور است من می‌بینم او را.) و ظاهراً این قول، تصحیف است و اگرچه مؤید می‌باشد به

آنچه را که در باب رؤیت روایت می‌کنند؛ حضرت فرمود: خورشید یک جزء است از هفتاد جزء از نور کرسیّ، و کرسیّ یک جزء است از هفتاد جزء از نور عرش، و عرش یک جزء است از هفتاد جزء از نور حجاب، و حجاب یک جزء است از هفتاد جزء نور سِتر؛ پس این متکلّمین اگر راست می‌گویند، چشمانشان را پر کنند از نور خورشید بدون آنکه ابری در مقابل آن باشد»!

روایت دیگری از مسلم در صحیح خود، و از ابن مردویه از أبو ذرّ که گفت: من از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدم: هَلْ رَأَیتَ رَبَّك؟!

فرمود: **رَأَیتُ نُوراً!**

«آیا پروردگارت را دیده‌ای؟! فرمود: من نور را دیده‌ام!»

و در هر صورت، مراد از رؤیت، رویت قلب است، پس نه رؤیت، رؤیت حسّی می‌باشد؛ و نه نور، نور حسّی.

و در «کافی» با إسناد خود از صَفوان بن یحیی روایت می‌کند که گفت: أبو قُرَّة محدّث از من تقاضا نمود تا وی را بر حضرت امام أبو الحسن الرّضا علیه السّلام وارد کنم. من از حضرت امام دراین‌باره پرسیدم. حضرت اذن داد. أبو قرّه داخل شد و از حلال و حرام و احکام پرسید.

صفوان روایت را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: أبو قرّه گفت: خداوند می‌فرماید: ﴿وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى﴾ (پیامبر، خدا را در نزول دیگر دیده است.)؟!

حضرت امام رضا علیه السّلام گفتند: **إِنَّ بَعْدَ هَذِهِ الآيَةِ مَا يدُلُّ عَلَى مَا رَأَى؛ حَيثُ قَالَ:** ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى﴾. **يقُولُ: مَا كذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ مَا رَأَتْ عَينَاهُ.**

ثُمَّ أَخْبَرَ بِمَا رَأَى فَقَالَ: ﴿لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى﴾**؛ و آيات اللَه غير اللَه.**

«بعد از این آیه گفتاری است که دلالت دارد بر آنکه آنچه دیده است چه چیز می‌باشد؛ آنجا که می‌فرماید: «دروغ نمی‌گوید آن قلب آنچه را که دیده است.» خداوند می‌فرماید: قلب محمّد دروغ نمی‌گوید درباره آنچه را که دو چشمانش دیده است.

سپس خبر می‌دهد به آنچه را که دیده است، پس گفته است: «او تحقیقاً

بعضی از بزرگترین آیات خدا را مشاهده نموده است.»؛ و آیات خدا غیر از خود خدا می‌باشند.»

أقول: ظاهراً کلام امام علیه السّلام برای مُلزَم نمودن أبو قرّه وارد شده است. زیرا او می‌خواسته است اثبات نماید که خداوند را با چشم حسّ می‌توان دید.

حضرت وی را الزام کردند که رؤیت، تعلّق به آیات اللَه گرفته است، و آیات اللَه غیر اللَه می‌باشند. و این منافات ندارد با آنکه رؤیت آیات از جهت آنکه آیات او هستند، رویت او می‌باشد؛ و اگرچه آیات او غیر او هستند.

و این رؤیت فقط انحصار به قلب دارد، همان‌طور که بسیاری از روآیات، در این معنی بیان شد.

و در «تفسیر قمّی» با إسناد خود به إسماعیل جُعْفی از حضرت امام أبو جعفر محمّدٌ الباقر علیه السّلام در ضمن بیان حدیث طویلی وارد است که:

فَلَمَّا انْتَهَى بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، تَخَلَّفَ عَنْهُ جَبْرَئِيلُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ: فِي هَذَا الْمَوْضِعِ تَخْذُلُنِي؟!

فَقَالَ: تَقَدَّمْ أَمَامَك! فَوَ اللَهِ لَقَدْ بَلَغْتَ مَبْلَغًا لَمْ يبْلُغْهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَهِ قَبْلَك! فَرَأَيتُ مِنْ نُورِ رَبِّ، وَ حَالَ بَينِى وَ بَينَهُ السُّبْحَةُ.[1]

قُلْتُ: وَ مَا السُّبْحَةُ جُعِلْتُ فِدَاك؟! فَأَوْمَى بِوَجْهِهِ إِلَى الارْضِ وَ أَوْمَأَ بِيدِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ هُوَ يقُولُ: جَلَالُ رَبِّ! جَلَالُ رَبِّ! ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

«چون پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله به سِدرة المنتهى رسيد، جبرئيل از وى عقب ماند. رسول اللَه به وى گفت: آيا در اين موضع مرا تنها و بدون معين

[1] سُبحَةُ اللَه: جَلالُه، ج: سُبَح. و سُبُحاتُ وَجهِ اللَه: أنوارُه، أو ما يُسبَّح به من دلائلِ عظمتِه.

وامی‌گذاری؟!

جبرائیل گفت: به سمت جلو راه را در پیش بگیر! قسم به خدا به جائی رسیده‌ای که هیچ‌کس از خلق خدا قبل از تو نرسیده است! پس من از نور پروردگارم دیدم، و میان من و او فقط «سُبْحه» فاصله افکند.

من گفتم: فدایت شوم! مراد از «سُبْحه» چه چیز است؟! حضرت با سرش اشاره به زمین کرد و با دستش به سوی آسمان و می‌گفت: جلال پروردگارم! جلال پروردگارم! سه بار.»

أقول: مراد از سُبحه، جلال است همان‌طور که در روایت، تفسیرش وارد است. و سُبحه دلالت دارد بر تنزّه خداوند از مخلوقاتش، و مرجعش به همان معنی اوّل است. و محصّل ذیل روایت آنست که رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله پروردگارش را با دیدار آیاتش دیدار کرده است.»[1]

گفتار بیضاوی در تفسیر آیات معراج

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳٤ تا ص ۳٦

و قاضی بیضاوی در تفسیر ﴿ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى﴾ گفته است:

«یعنی: آنچه را که رسول خدا با چشمش دیده است از صورت جبرائیل یا خدای تعالی ـ بنا بر آنچه خدا از وی حکایت کرده است ـ چشمش دروغ نگفته است. بجهت آنکه امور قدسیه اوّلًا با قلب ادراک می‌شوند، و سپس از قلب به چشم انتقال پیدا می‌نمایند.

یا معنیش آنست که: هنگامی که قلبش او را دید نگفت: من تو را نشناخته‌ام؛ زیرا اگر این‌طور گفته بود، دروغ گفته بود. چون همان‌طوری‌که با چشمش وی را دیده بود، با قلبش او را شناخته بود.

یا معنیش آنست که: قلبش او را تکذیب ننمود در آنچه او را قلبش دیده بود. و معنی این‌طور می‌شود که: آن رویت، تخیل کاذب نبوده است. و دلیل بر

این آنست که چون از حضرتش پرسیدند: هَلْ رَأَیتَ رَبَّك؟! «آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!» فرمود: **رَأَیتُهُ بِفُؤَادِی!** «من وی را با قلبم دیده‌ام!»[1]

«و در تفسیر ﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی﴾ گفته است: «آنجائی‌که علم خلائق و اعمالشان در آنجا پایان می‌پذیرد. یا آنچه را که از فراز آن پائین می‌آید و از زیر آن بالا می‌رود، در آنجا پایان می‌یابد. و شاید تشبیه آن به سِدرَه که درخت «نَبْق» است به علّت آن باشد که خلائق در سایه آن درخت اجتماع می‌نمایند. و در روایت مرفوعه‌ای وارد است که آن در آسمان هفتم می‌باشد.»[2]

و در تفسیر ﴿أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی﴾ گفته است: «إنکار گفتارشان است که می‌گویند: ملائکه دختران خدا هستند، و در اطراف این بتها زنهای جنّیه‌ای مسکن گزیده‌اند که ایشان دختران خدا می‌باشند، یا هیکلهای فرشتگان دختران خدا هستند. و این عبارت، مفعول

---

[1] «تفسیر بیضاوی» طبع دار الطّبع العامرة، ج ۲، ص ٤٧٢ و ٤٧٣

[2] همان مصدر، ج ۲، ص ٤٧٣ و ٤٧٤

دوّم است برای قول خدا: ﴿أَ فَرَأَيْتُمْ.﴾[1]

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام دیدیم که امام با صراحت می‌فرماید که: در معراج، جبرائیل به جائی رسید که تاب و توان پیش رفتن را نداشت و به پیامبر گفت: از اینجا به بعد محلّ سیر اختصاصی تست!

کلام جبرئیل: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ

در بسیاری از کتب عرفانیه وارد است که جبرائیل گفت: **لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ.** «اگر از اینجا به بعد، من به‌اندازه یک بند انگشت نزدیکتر شوم، آتش می‌گیرم.»

این حدیث را شیخ نجم الدّین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع،[2]

و در رساله «عشق و عقل» در سه موضع[3] ذکر نموده است. و معلِّق این رساله گوید: «این حدیث در «مرصاد العباد» و «احادیث مثنوی» فروزانفر آمده

---

[1] همان مصدر.

[2] «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۳۸۹، صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱، ۱۸٤، ۳۷۸، ۳۸۱.

[3] رساله «عشق و عقل» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۲۵۸، ص ۱۱۸

است. در «مجمع البحرین» و «معجم المفهرس» در ذیل لغات دَنا، دَنَوْتُ، أنْمُلَة، و حَرَقَ یافت نشد.[1] این مضمون منسوب به جبرئیل است که در شب معراج به حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله گفته است. مکرّر در اشعار مختلف بخصوص اشعار عرفاء آمده است. از جمله سعدی در «بوستان» فرماید:

اگر ذرّه‌ای موی برتر پرم *** فروغ تجلّی بسوزد پرم»[2]

---

[1] در «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۱۸، ص ۳۸۲، به نقل از «مناقب» این روایت را آورده است.

[2] «کلّیّات سعدی» محمّد علی فروغی، «بوستان» در ص ٤ تا ص ٦، در ستایش پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله آورده است:

کرِیمُ السَّجایا جمیلُ الشِّیَم *** نبیُّ البَرایا شفیعُ الاَمَم

امام رسل پیشوای سبیل *** امین خدا مهبط جبرئیل

شفیع الوری خواجه بعث و نشر *** إمام الهدی صدر دیوان حشر

کلیمی که چرخ فلک طور اوست *** همه نورها پرتو نور اوست

شفیعٌ مُطاعٌ نبیٌّ کریم *** قسیمٌ جسیمٌ نسیمٌ وسیم

یتیمی که ناکرده قرآن درست *** کتبخانه چند ملّت بشست

چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم *** به معجز میان قمر زد دونیم

چو صیتش در افواه دنیا فتاد *** تزلزل در ایوان کسری فتاد

به لا قامت لات بشکست خُرد *** به إعزاز دین آب عُزّی ببرد

نه از لات و عُزّی برآورد گرد *** که تورات و انجیل منسوخ کرد

شبی بر نشست از فلک برگذشت *** به تمکین و جاه از ملک درگذشت

چنان گرم در تیه قربت براند *** که بر سدره جبریل ازو بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام *** که ای حامل وحی برتر خرام

چو در دوستی مخلصم یافتی *** عنانم ز صحبت چرا تافتی؟

بگفتا فراتر مجالم نماند *** بماندم که نیروی بالم نماند

اگر یک سر موی برتر پرم *** فروغ تجلّی بسوزد پرم

تا آنکه گوید:

خدایا به حقّ بنی فاطمه *** که بر قولم ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم ردّ کنی ور قبول *** من و دست و دامان آل رسول

چه کم گردد ای صدر فرخنده پی *** ز قدر رفیعت بدرگاه حیّ

که باشند مشتی گدایان خیل *** به مهمان دار السّلامت طفیل

خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد *** زمین بوس قدر تو جبریل کرد

بلند آسمان پیش قدرت خجل *** تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

شیخ نجم الدّین در یکجا گوید: «جبرئیل و میکائیل سپید بازان شکارگاه ملکوت بودند، صید مرغانِ تقدیس و تنزیه کردندی؛ که ﴿وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ﴾. چون کار شکار به صفات جمال و جلال صمدیت رسید، پروبال فروگذاشتند و دست از صید و صیادی بداشتند؛ که **لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ!**

بیت:

مرغ کآنجا پرید پر بنهاد *** دیو کآنجا رسید سر بنهاد

با ایشان گفتند: ما صیادی را در شکارگاه ازل

تو اصل وجود آمدی از نخست *** دگر هر چه موجود شد فرع تست

ندانم کدامین سخن گویمت *** که والاتری ز آنچه من گویمت

ترا عزّ لَوْلاکَ تمکین بس است *** ثنای تو طه و یس بس است

چه وصف کند سعدی نا تمام *** علیک السلام ای نبیّ السّلام

به دام ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ صید کرده‌ایم، بدین دامگاه خواهیم آورد: ﴿إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾، تا با شما نماید که صیادی چون کنند! بیت:

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن *** یا غرقه شدن یا گهری آوردن

کار تو مخاطره ست خواهم کردن *** یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

جمله گفتند: اگر این صیاد، به صیادی بر ما مسابقت نماید و در این میدان گویِ دعوی به چوگان معنی برباید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد، جمله کمر خدمت او بر میان جان بندیم و سجود او را به دل و جان خرسندیم.[1] «ـ تا آخر مطالب نفیسه او.

لِی مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لَا یسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ

باری، اشاره بدین مقام استغراق و جامع الجمعی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و پیروان حقیقی او دارد ـ که جبرئیل را توان آن نبود که در آن داخل شود، و دم از احتراق ذات خود در آنجا زد ـ روایت منقوله‌ای از پیغمبر خدا که:

[1] «مرصاد العباد» ص ۳۸۱ و ۳۸۲

لِي مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لَا يسَعُنِى فِيهِ مَلَك مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ.

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصّی است که در آن هنگام نه فرشته مقرّبی و نه پیامبر مرسلی، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»[1]

---

[1] و دلالت بر این مقام دارد فقره زیارت جامعه کبیره:

فَبَلَغَ اللَهُ بِكمْ أشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكرَّمينَ وَ أعْلَى مَنازِلِ الْمُقَرَّبينَ وَ أرْفَعَ دَرَجاتِ الْمُرْسَلينَ، حَيْثُ لا يَلْحَقُهُ لاحِقٌ وَ لا يَفوقُهُ فائِقٌ وَ لا يَسْبِقُهُ سابِقٌ وَ لا يَطْمَعُ فى إدْراكهِ طامِعٌ، حَتَّى لا يَبْقَى مَلَک مُقَرَّبٌ وَ لا نَبىٌّ مُرْسَلٌ وَ لا صِدّيقٌ وَ لا شَهيدٌ وَ لا عالِمٌ وَ لا جاهِلٌ وَ لا دَنىٌّ وَ لا فاضِلٌ وَ لا مُؤْمِنٌ صالِحٌ وَ لا فاجِرٌ طالِحٌ وَ لا جَبّارٌ عَنيدٌ وَ لا شَيْطانٌ مَريدٌ وَ لا خَلْقٌ فيما بَيْنَ ذلِک شَهيدٌ إلّا عَرَّفَهُمْ جَلالَةَ أمْرِكمْ وَ عِظَمَ خَطَرِكمْ وَ كبَرَ شَأْنِكمْ وَ تَمامَ نورِكمْ وَ صِدْقَ مَقاعِدِكمْ وَ ثَباتَ مَقامِكمْ وَ شَرَفَ مَحَلِّكمْ وَ مَنْزِلَتِكمْ عِنْدَهُ وَ كرامَتِكمْ عَلَيْهِ وَ خاصَّتَكمْ لَدَيْهِ وَ قُرْبَ مَنْزِلَتِكمْ مِنْهُ.

این زیارت از جمله زیارتهای مهمّه‌ایست که در «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (۱۳۷۹ هجریّه قمریّه) از ص ٥٤٤ تا ص ٥٥٠ وارد است، و آن را از شیخ

اشعار حکیم نظامی گنجوی در معراج رسول اکرم (ت)[1]

صدوق در «فقیه» و «عیون» از موسی بن عبد اللَه نخعی روایت کرده است.

<--

[1] --> در «کلّیّات دیوان حکیم نظامی گنجوی» طبع امیرکبیر، در مواضع گوناگونی از معراج رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و عدم توانائی همراهی فرشتگان با وی یاد کرده است، از جمله در «مخزن الاسرار» که با این بیت افتتاح می‌شود:

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم ❊❊❊

هست کلید در گنج حکیم

در ص ۱۸ گوید:

همسفرانش سپر انداختند ❊❊❊ بال

شکستند و پر انداختند

او به تحیّر چو غریبان راه ❊❊❊

حلقه زنان بر در آن بارگاه

پرده‌نشینان که درش داشتند ❊❊❊

هودج او یک تنه بگذاشتند

رفت بدان راه که همره نبود ❊❊❊ این

قدمش ز آن قدم آگه نبود

هر که جز او بر در آن راز ماند ❊❊❊ او

هم از آمیزش خود بازماند

و در «خسرو و شیرین» ص ٤١٠ گوید:

چو بیرون رفت از آن میدان خضرا ***

رکاب افشاند از صحرا به صحرا

بدان پرّندگی طاوس اخضر ***

فکند از سرعتش هم بال و هم پر

چو جبریل از رکابش باز پس گشت***

عنان برزد ز میکائیل بگذشت

سرافیل آمد و بر پر نشاندش *** به

هودج خانه رفرف رساندش

ز رفرف بر رف طوبی علم زد ***

وزانجا بر سر سدره قدم زد

جریده بر جریده نقش می‌خواند ***

بیابان در بیابان رخش می‌راند

چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش*** به

استقبالش آمد تارک عرش

فرس بیرون جهاند از کلّ کونین *** علم

زد بر سریر قابَ قَوسَین

قِدم برقع ز روی خویش برداشت ***

حجاب کائنات از پیش برداشت

جهت را جعد بر جبهت شکستند ***

مکان را نیز برقع باز بستند

محمّد در مکان بی‌مکانی ***

پدید آمد نشان بی‌نشانی

کلام سرمدی بی‌نقل بشنید ***

خداوند جهان را بی‌جهت دید

و در کتاب «لیلی و مجنون» ص ٤٣٤ گوید: -->

[۱] -->بر طرّه هفت بام عالم *** نه

طاس گذاشتی نه پرچم

هم پرچم چرخ را گسستی *** هم

طاسک ماه را شکستی

طاووس‌پران چرخ اخضر *** هم

بال فکنده با تو هم پر

جبریل ز همرهیت مانده *** اللَهُ

معک ز دور خوانده

میکائیلت نشانده بر سر *** و

آورده به خواجه تاج دیگر

اسرافیلت فتاده در پای *** هم

نیم رهت بمانده بر جای

رفرف که شده رفیق راهت ❋❋❋

برده به سریر سدره‌گاهت

چون از سر سدره بر گذشتی ❋❋❋

اوراق حدوث در نوشتی

رفتی ز بساط هفت فرشی ❋❋❋ تا

طارم تنگبار عرشی

سبّوح زنان عرش پایه ❋❋❋ از

نور تو عرش کرده سایه

از حجله عرش بر پریدی ❋❋❋

هفتاد حجاب را دریدی

تنها شدی از گرانی رخت ❋❋❋ هم

تاج گذاشتیّ و هم تخت

بازار جهت به هم شکستی ❋❋❋ از

زحمت تحت و فوق رستی

خرگاه برون زدی ز کونین ❋❋❋ در

خیمه خاص قابَ قَوسَین

هم حضرت ذو الجلال دیدی ❋❋❋ هم

سرّ کلام حقّ شنیدی

از غایت وهم و غور ادراک ❋❋❋ هم

دیدن و هم شنودنِ پاک

درخواستی آنچه بود کامت ❊❊❊

درخواسته خاص شد به نامت

و در دیوان «هفت پیکر» ص ٦٠٦ و ٦٠٧ گوید

هم رفیقش ز ترکتاز افتاد ❊❊❊ هم

براقش ز پویه باز افتاد

منزل آنجا رساند کز دوری ❊❊❊ دید

در جبرئیل دستوری

سر برون زد ز مهد میکائیل ❊❊❊ به

رصدگاه صور إسرافیل

گشت از آن تخت نیز رخت گرای ❊❊❊

رفرف و سدره هر دو مانده به جای

همرهان را به نیمه ره بگذاشت ❊❊❊ راه

دریای بیخودی (بی‌رهی) برداشت

قطره بر قطره ز آن محیط گذشت ❊❊❊ قُطر

بر قُطر هر چه بود نوشت

چون درآمد به ساق عرش فراز ❊❊❊

نردبان ساخت از کمند نیاز

سر برون زد ز عرش نورانی ❊❊❊ در

در اینجاست که نیز شیخ نجم الدّین می گوید:

« ... امّا آدم، بیضه سیمرغ قاف عزّت است. و آن سیمرغ، خلیفه من و سلطان شماست؛ پیش بیضه گِل مُهره او سجده کنید؛ که ﴿اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾. درین بیضه به چشم حقارتِ ﴿أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها﴾ منگرید که درو ﴿إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ﴾ تعبیه شده است. تا هنوز در بیضه است سجده او غنیمت شمرید که چون از

خطرگاه سرّ سبحانی

حیرتش چون خطرپذیری کرد *** رحمت آمد لگام گیری کرد

قابَ قَوسَین او در آن اثنا *** از دَنا رفت سوی أَوْ أَدْنَی

چون حجاب هزار نور درید *** دیده در نور بی‌حجاب رسید

گامی از بود خود فراتر شد *** تا خدا دیدنش میسّر شد

دید معبود خویش را به درست *** دیده از هر چه دیده (غیر) بشست

بیضه پرواز کند، طیران او در عالمِ **لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یسَعُنِی فِیهِ مَلَك مُقَرَّبٌ [وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ]** باشد. به دست شما جز تحسّر و تحیرِ **لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ** بنماند و ورد وقت شما این بود:

شعر:

آن مرغک من که بود زرّین بالش *** آیا که کجا پرید و چون شد حالش

از دست زمانه خاک بر سر باشم *** پرواز چرا نکردم از دنبالش (خ ل)»[1]

[1] «رساله عشق و عقل» ص ۸٤؛ و معلّق رساله در ص ۱۱۹ گوید: «حدیث معروفی است که صوفیّه بدان استناد می‌کنند.

مؤلّف «اللؤلؤ المرصوع» در ص ٦٦ در ذیل این حدیث گوید: «یذکرهُ الصّوفیّةُ کثیراً و لم أرَ من نبّه علیه، و معناه صحیح و فیه إیماءٌ إلی مقام الاستغراق باللقاءِ المُعبَّر عنه بالمحو و الفَناءِ.»

مولانا در «مثنوی» به مضمون این حدیث اشاره فرموده است:

لی مع اللَه وقت بود آن دم مرا *** لا یسع فیه نبیٌّ مجتبی

لا یسع فینا نبیٌّ مرسلٌ *** و المَلَک و الرّوح أیضاً فاعقلوا

(نقل از «احادیث مثنوی» ص ۳۹، تدوین بدیع الزّمان فروزانفر)»

و همچنین شیخ نجم الدّین در کتاب «مرصاد العباد» ص ۱۳٤ و ۱۳۵ گوید:

«... و چون با حضرت عزّت افتادی، سایه آن حضرت بودی؛ تا سرگشتگان تیه ضلالت چون خواستندی که در حقّ گریزند در پناه دولت و مطاوعت او گریختندی؛ که ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ﴾[1] و هر وقت که با خود افتادی، از خود بگریختی و در سایه حقّ گریختی؛ لی مَعَ اللَهِ وَقْتٌ لا يَسَعُنی فيهِ مَلَک مُقَرَّبٌ وَ لا نَبیٌّ مُرْسَلٌ. بیت:

چون سایه دویدم ز پیش روزی چند *** وز سایه او به سایه او خرسند

امروز چو آفتاب معلومم شد *** کو سایه بر این کار نخواهد افکند

خواجه اگرچه آفتاب عالمیان بود امّا سایه‌پروردِ أبیتُ عِنْدَ رَبّی بود. نواله از خوان يُطْعِمُنی می‌خورد، شراب از جام يَسْقینی می‌نوشید. [جمال الدّین عبد الرّزّاق گوید:]

خوان تو أبیتُ عِنْدَ رَبّی *** خوابی تو وَ لا يَنامُ قَلْبی

ای کرده به زیر پای، کونین *** بگذشته ز حدّ قابَ قَوسَین

خاک قدم تو اهل عالم *** زیر عَلَم تو نسل آدم

طاوس ملائکه بَریدت *** سرخیل مقرّبان مریدت

چون نیست بضاعتی ز طاعت *** از ما گنه و ز تو شفاعت

و در ص ٤٨١ گوید: «و علم باطن، معرفت آن معانی است که بی‌واسطه

هر چه غیر خداست حجاب است، و تا حجاب هست معرفت تامّه حاصل نخواهد گشت

و محصّل مطلب آنست که: تا از انسان یک ذرّه از انانیت باقی است، وی را به خلوتگاهِ محو و فناء و نیستی مطلق که مساوق است با هستی مطلق راه

جبرئیل از غیب الغیب، در مقام أَوْ أَدْنی، در حالت لی مَعَ اللَهِ وَقْتٌ زقّه جان خواجه علیه الصّلاة می‌کردند؛ که ﴿فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی﴾[2] و از ولایت نبوّت، جرعه آن جامهای مالامال بر سنّت کرام، بر جان و جگر سوختگان عالم طلب می‌ریختند.

(۱) صدر آیه ۸۰، از سوره ٤: النّساء

(۲) آیه ۱۰، از سوره ۵۳: النّجم

نمی‌دهند. آنجا مقامی است که اختصاص به ذات و هستی خدا دارد. و خداوند غیور است؛ و لازمه غیرت، دورباش زدن است بر هر کس که در وی از بقایای شخصیت و انانیتش ذرّه‌ای هنوز مانده است

تا بود یک ذرّه باقی از وجود ❊❊❊ کی شود صاف از کدر، جام شهود

مسئله، مسئله‌ای است خیلی شگفت‌انگیز. باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. هر چه غیر خدا می‌باشد حجاب است. و تا آن حجاب باقی باشد معرفت کامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌های حاصله، معرفتهای جزئیه و ناقصه است. تماشای مخلوقات الهی از کوه و سنگ، خاک و دشت، مرغ و چارپا و أمثال ذلک، معرفت جزئی می‌باشد و معرفت کلّی نیست؛ آن مهمّ است و عمده در مسئله و طیّ راه خطیر و عظیم!

آن مرد دانشمندی که از روی قواعد ریاضی بدست می‌آورد که قرآن معجزه می‌باشد به دلیلِ سبک و سیاق آیات، که آیات جهادش چنین است، آیات صلاة و صومش چنان، و با ترسیم محاسبه کامپیوتری به اثبات می‌رساند که این‌گونه عبارات و

الفاظ را به هم پیوستن و در قالب جملات و مطالبی ریختن از عهده بشر خارج می‌باشد، و بدون دخالت امر غیبی و اعجاز آسمانی مستحیل است کسی را توانائی چنین پدیده‌ای بوده باشد؛ این هم یک نوع معرفت است به قرآن، ولی با معرفت حقیقیه آن دو هزار فرسنگ فاصله دارد! دو هزار حجاب در میان دارد! این معرفت کجا و ورود در حقائق و بواطن قرآن و شناخت تفسیر و تأویل و کیفیت تطبیق آیات آن بر مصادیق آن کجا؟!

﴿أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ﴾.[1]

«صدائی که به گوش آنان می‌رسد، از راه دور و درازی می‌باشد.»

---

[1] ذیل آیه ٤٤، از سوره ٤١: فصّلت

اینها معرفت قانع‌کننده نیست، و الّا شما به هر آیه‌ای از این کتاب الهی توجّه کنید خدا را نشان می‌دهد؛ امّا فرق است میان دیدن کسی که چشمانش باز است و کسی که چشمانش بسته است. باید دنبال بینائی چشم رفت.

اگر کسی دیدگانش بسته باشد، نه آنکه راه جمیع علوم بدو بسته است، بلکه از راه سائر حواسّ خود از سامعه و شامّه و لامسه و ذائقه به بسیاری از چیزها پی می‌برد و علم و اطّلاع پیدا می‌نماید؛ ولی میان او و کسی که قوّه باصره‌اش خللی ندارد و دارای دو دیده روشن می‌باشد، از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد.

خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود تا وقتی‌که در ذهن انسان آرزوهای باطله، نیتهای مسمومه و اهداف نفسانیه شیطانیه و اغراض مادّیه از حبّ جاه و فرزند و مال و مآل و غیرها بوده باشد.

ابیات حکیمانه مجنون راجع به معشوقه‌اش لیلی

قَیس بن مُلوَّح عامری ابیاتی راجع به عشق و محبّت دختر عمویش: لَیلَی عامِریه سروده است که

حقیقةً حاوی یک کتاب حکمت در ظرائف و دقائق عقلانی و یک کتاب عرفان در اسرار و رموز شهودی راه وصول به محبوب است. گرچه بصورت ظاهر درباره عشق مجازی می‌باشد، و لیکن در واقع حاوی نکات عالیه کلّیه عامّه‌ایست که درباره هر عاشق صادقی صدق می‌کند. و مخصوصاً راجع به عشق به خداوند متعال، بطور شگفت‌انگیزی از اسرار سلوک إلی اللَه و وصول إلی اللَه و فنای در ذات اقدس وی پرده بر می‌دارد، و سرّ اعظم حجابهای معنوی را روشن می‌سازد، و دقیق‌ترین طرق مُوصله به مقام اقدس و حضرت مقدّسش را ارائه می‌دهد.

قیس بن مُلوّح که نزد عامّه به مجنون نام‌گذاری شده است می‌گوید:

تَمَنَّیتُ مِنْ لَیلَی عَلَی الْبُعْدِ نَظْرَةً *** لِیطْفَی جَوًی بَینَ الْحَشا وَ الاضالِعِ

من آرزو کردم فقط یک بار، آنهم فقط از مکان دور و بعیدی به لیلی نظر اندازم و وی را ببینم. چرا این تمنّا و آرزو را نمودم؟ برای آنکه آتشها و حرارتهائی که در اثر فراق لیلی تمام اعضاء درون شکم مرا و اجزاء سینه مرا فراگرفته بود، و پیوسته در التهاب آن می‌سوختم و می‌گداختم و ذوب می‌گردیدم؛ خاموش شود و قدری تسکین یابد و آرامشی پیدا کنم.

فَقالَتْ نِساءُ الْحَیِّ تَطْمَعُ أنْ تَرَی *** بِعَینَیك لَیلَی مُتْ بِداءِ الْمَطامِعِ

رفتم در قبیله لیلی برای تحصیل مطلوبم و یافتن مرادم و بدست آوردن مقصودم. چون از زنهای قبیله لیلی، مکان و محلّ او را جویا شدم، ناگهان چنان آب سردی بر سرم ریختند که مرا خشک زده، متحیر و مبهوت در روی زمین میخ‌خوب کردند.

آنها به من گفتند: اصلًا تو چه می‌گوئی؟! چرا نمرده بودی زودتر از این، تا این تمنّا را نموده باشی؟! سزاوار بود ـ و حقّ بود این سزاوار بودن ـ که تو قبل از این بجهت درد این مطامعت مرده بودی و به چنین خیال و آرزو و پندار، بدین مقام مقدّسِ

عشق لیلی گام نمی‌نهادی! تو می‌خواهی بوسیله این دو چشم بزهکارت و با این دو دیده هوس باز و هوس بارت لیلی را نظر کنی؟!

وَ کیفَ تَرَی لَیلَی بِعَینٍ تَرَی بِها *** سِواها وَ ما طَهَّرْتَها بِالْمَدامِعِ

تو چگونه قدرت آن را داری که لیلی را ببینی با چشمانی که با آن، به غیر او نظر افکنده‌ای؛ و آن چشمان را با اشک و سوز و آهِ نظر به غیر لیلی، تطهیر ننموده‌ای؟! آری! این دیدگان ناظر به ما سوای لیلی قابلیت نظر به وی را ندارد، و توان و قدرت و کشش دیدار او را ندارد، و الّا به یک نظره، جمال لیلی او را کور می‌نماید و بنیاد هستیش را درهم می‌کوبد و خاکسترش را به باد فنا پخش

می‌سازد. چون نظر به جُز او انداخته‌ای، باید آن‌قدر از آن اشتباه و خطا گریه کنی تا مجاری دیدگانت با اشک روانت پاک گردد و شستشو شود؛ و این گریه پاک‌کننده، و این سوز و نیاز و آه و ناله، در حکم صیقل برای دیدگانت قرار گیرد.

وَ تَلْتَذُّ مِنْها بِالْحَديثِ وَ قَدْ جَرَى *** حَديثُ سِواها فی خُروقِ الْمَسامِعِ[1]

تو می‌خواهی از شب‌نشینی و منادمت و مسامرت و گفتگوی با لیلی لذّت ببری، و با مکالمت و محاضرت با وی و با الفاظ شیرین و عبارات

---

[1] «دیوان قیس بن مُلوّح عامری» مشهور به مجنون لیلای عامریّه، طبع بمبئی، ص ۱۰۹؛ آیة اللَه ملّا أحمد نراقی أعلی اللَه درجته: دائی اعلای مادری حقیر، در کتاب «خزائن» ص ۱۳۰، این چهار بیت را از مجنون عامری حکایت نموده است ولی دو بیت اوّلش را بدین عبارت ذکر کرده است:

و إذ رُمتُ من لیلی عن البعد نظرةً *** لُاطفی بها نارَ الحَشا و الاضالعِ

تقولُ نساءُ الحیّ تَطمعُ أن تَرَی *** محاسنَ لیلی مُتْ بداءِ المطامعِ

و همچنین شیخ بهاء الدّین عامِلی در «کشکول» از طبع سنگی، ص ۶۱۰، ستون دست راست؛ و از طبع مصر با تحقیق طاهر أحمد الزّاوی، دار إحیاء الکتب العربیّة: ج ۲، ص ۲۳۰ ذکر کرده است و فرموده است: «یُنسب إلی المجنون».

دلنشین و لطائف نمکین او غرق در ابتهاج و سرور گردی؛ در حالتی که سخن غیر لیلی به گوش تو خورده است، و کلام جُز او چکّش صماخ را بر روی سندان استخوان آن کوبیده است، و در راهها و طرق ورود گفتگو، در گوشت گفتار ما سوای او طنین افکنده و امواج آن هنوز در آن مجاری جریان دارد.

هر کس بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و اگر بخواهد سخن لیلی را بشنود نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

هر کس بخواهد به شرف لقاء و دیدار خدا مشرّف گردد نمی‌تواند آن را با

صحبت اغیار و دشمنان خدا و مقاصد غیر الهیه و منویات غیر سبحانیه و آمال دنیه دنیویه جمع نماید. و به حکم امتناع اجتماع ضدّین که مرجعش به اجتماع نقیضین می‌باشد، تا آن از میان نرود این پا در میدان نخواهد گذارد.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو بیرون رود فرشته در آید[1]

---

[1] در «دیوان حافظ» طبع پژمان، مطبعه بروخیم (سنه ۱۳۱۸) ص ۸٤ غزل ۱۸۷ بدین گونه می‌باشد:

بر سر آنم که گر ز دست برآید *** دست بکاری زنم که غصه سر آید

منظر دل نیست جای صحبت اضداد[1] *** دیو چو بیرون رود فرشته در آید

صحبت حکّام، ظلمتِ شبِ یلداست *** نور ز خورشید خواه بو که برآید

بر در ارباب بی‌مروّت دنیا *** چند نشینی که خواجه کی بدر آید

ترک گدائی مکن که گنج بیابی *** از نظر رهروی که بر گذر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند *** تا که

جَلَّ جَنابُ الْحَقِّ عَنْ أنْ يكونَ شَريعَةً لِكُلِّ وارِدٍ

بو علیّ بن سینا، «نَمَط نهم» از «اشارات» خود را در مقامات العارفین قرار داده است و در اواخر آن گوید:

«إشارَةٌ: جَلَّ جَنابُ الْحَقِّ عَنْ أنْ يكونَ شَريعَةً لِكلِّ وارِدٍ، أوْ يطَّلِعَ عَلَيهِ إلّا واحِداً بَعْدَ واحِدٍ. وَ لذَلِك فَإنَّ ما اشْتَمَلَ عَلَيهِ هَذا الْفَنُّ ضُحْكَةٌ لِلْمُغَفَّلِ عِبْرَةٌ

قبول افتد و چه در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر *** باغ شود سبز و سرخ گل به برآید [۲]

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست *** هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

(۱) خلوت دل نیست جای صحبت اغیار (تعلیقه)

(۲) دو بیت معروف ذیل در این غزل است:

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر *** بار دگر روزگار چون شکر آید

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند *** بر اثر صبر نوبت ظفر آید

ولی ابیات مذکور در نسخ قدیمه دیده نمی‌شود. (تعلیقه)

لِلْمُحَصِّلِ؛ فَمَنْ سَمِعَهُ فَاشْمَأَزَّ عَنْهُ فَلْيتَّهِمْ نَفْسَهُ، لَعَلَّها

لا تُناسِبُهُ؛ وَ كلٌّ مُيسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.»[1]

«بزرگتر است جناب حقّ از اینکه راه و آبشخوار برای هر شخص واردی قرار گیرد، و یا آنکه بر وی اطّلاع حاصل نماید مگر یک نفر پس از نفر دگر. و بدین جهت می‌باشد که آنچه را که این فنّ بر آن اشتمال دارد، اسباب مسخره و خنده شخص سفیه و نافهم، و عبرت برای شخص پی‌جو و فهیم است. بنابراین، کسی که بر مطالب آن مطّلع گردد، و اشمئزاز پیدا نماید باید خودش را متّهم کند، به علّت عدم تناسب نفس وی با این فنّ؛ هر کس آسان و موافق است با چیزی که برای آن آفریده شده است (هر کسی را بهر کاری ساختند)».

اشعار إبراهیم بن أدهم درباره محبّت و عشق به خداوند

شیخ بهاء الدّین عامِلی حکایت کرده است که در روایت وارد است: إبراهیم بن أدهَم در طواف

---

[1] «شرح اشارات» خواجه نصیر الدّین طوسی، طبع سنگی رحلی، هفت ورق به آخر آن مانده، و عبارت «کلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ» حدیث نبوی است که عرفا در کتبشان بدان استشهاد می‌جویند، از جمله عزیز الدّین نَسَفی در کتاب «الإنسان الکامل» ص ٢١٤.

بود، جوانی أمرد را که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد. شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف‌کنندگان متواری شد.

چون به خلوت آمد، از علّت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان امردی نظر کنی!

گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگارم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس إبراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فی هَواکا *** وَ أیتَمْتُ الْعیالَ لِکیْ أراکا (۱)

فَلَوْ قَطَّعْتَنی فی الْحُبِّ إرْباً *** لَما حَنَّ الْفُؤَادُ إلَی

سِواکا (۲)[1]

***

اِحِبُّ التُّقَی وَ النَّفْسُ تَطْلُبُ غَیرَهُ *** وَ إنّی وَ إیاها

لَمُصْطَرِعانِ (۳)

فَیوْمٌ لَها مِنّی وَ یوْمٌ اذِلُّها *** کلانا عَلَی الایامِ مُعْتَرِکانِ

---

[1] در کتاب «نفائس الفنون فی عرائس العیون» طبع اسلامیّه، ج ۲، ص ۲۸ این داستان را بدین عبارت ذکر کرده است:

«و علامتی دیگر از برای محبّت آن است که از موانع وصول خود اگر فرزند بود، برحذر باشد؛ چنانکه گویند: إبراهیم أدهم (ره) وقتی در راه حجّ با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت کرد، و از جانبین شرط رفت که هر که از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند. چون به مکه رسیدند ناگهان عمارتی مزیّن دیدند و پسری صاحب جمال درو نشسته. ابراهیم درو نگریست و نظر مکرّر گردانید. رفیقش او را بدان مؤاخذه کرد. إبراهیم آب از چشم آورد و گفت: ذاک ولدی فارقتُهُ و هو صغیر، فالآنَ لمّا رأیتُهُ عرفتُهُ. «آن پسر، فرزند من است که در حال کودکی من از او مفارقت کرده‌ام، و اینک چون او را دیدم شناختم.» رفیقش گفت: اخبِرهُ عنک؟! «من وی را از آمدن تو مطّلع بگردانم؟!»

إبراهیم گفت: لا! فإنّ ذلک شیءٌ ترکناهُ للّه فلا نَعودُ فیه! «نه! زیرا که آن پسر چیزی می‌باشد که ما از وی برای خدا چشم پوشیده‌ایم، پس دیگر بدان بازگشت نمی‌نمائیم!» و این دو بیت انشا کرد:

هجرتُ الخلقَ طُرّاً فی هواکا *** و أیتَمتُ العیالَ لکی أراکا

و لو قَطّعتَ إرباً ثُمّ إرباً *** لما حنّ الفؤادُ إلی سواکا

(٤)[1]

١ ـ من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.

٢ ـ بنابراین، اگر تو درباره محبّتت مرا قطعه قطعه کنی، ناله و آه دل من به

[1] «کشکول» طبع سنگی، جلد پنجم، ص ٤٩٦، ستون راست؛ و ایضاً در «طرائق الحقائق» طبع حروفی، جلد دوّم، ص ١١٩، از شیخ بهائی نقل کرده است.

سوی غیر تو بلند نمی‌شود.

****

۳ من تقوی را دوست می‌دارم و نفس من غیر آن را می‌پسندد، و من با نفسم دراین‌باره پیوسته در کُشتی گیری بسر می‌بریم.

٤ ـ بنابراین، یک روز آن بر من غالب است و یک روز من او را رام می‌سازم؛ هر دوتای ما در مدّت گذراندن ایام، یکدگر را به خاک در می‌افکنیم.

بنا بر آنچه گفته شد، ابیات «هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فی هَواکا» از إبراهیم أدهم می‌باشد و اینکه در منابر به حضرت سید الشّهداء علیه السّلام نسبت می‌دهند زبان حال است نه زبان قال.

بیان حال سید الشّهداء علیه السّلام در خلوت با محبوب

عالی‌ترین اسوه و الگوی فنای در ذات حقّ تعالی آن امام معصوم بود ـ روحی و أرواحُ العالَمینَ فداه ـ که نه تنها در روز عاشورا از هر چه بود گذشت، بلکه نفس مقدّسش در راه خدا این‌طور بود. سید الشّهداء علیه السّلام در روز عاشورا سید

الشّهداء نشد؛ قبلًا هم همین‌طور بود، نفسش این‌گونه بود. روز عاشورا روز تجلّی و ظهور بود، روز انکشاف بود که بر اهل عوالم و خلائق روشن کرد آنچه را که باید روشن نماید.

چه خوب ناصر الدّین شاه قاجار دراین‌باره سروده است:

عشقبازی کار هر شیاد نیست *** این شکارِ دام هر صیاد نیست

عشق از معشوقه اوّل سر زند *** تا به عاشق جلوه دیگر کند

تا به حدّی بگذرد هستی ازو *** سر زند صد شورش و مستی ازو

طالب این مُدّعَا خواهی اگر *** بر حسین و کربلایش کن نظر

روز عاشورا شه دنیای عشق *** کرد رو به جانب سلطان عشق

بارالها این سرم این پیکرم *** این علمدار رشید این اکبرم

این سُکینه این رقیه این رباب *** این تنِ عریان

میان آفتاب

این من و این ذکر یا رب یا ربم *** این من و این

ناله‌های زینبم

پس خطاب آمد ز حقّ کای شاه عشق *** ای

حسین ای یکه‌تاز راه عشق

گر تو بر ما عاشقی ای محترم *** پرده برچین من

ز تو عاشق ترم

هر چه از دست داده‌ای در راه ما *** مرحبا صد

مرحبا خود هم بیا

خود بیا که می‌کشم من ناز تو *** عرش و فرشم

جمله پاانداز تو

خود بیا که من خریدار توام *** مشتری بر جنس

بازار توام

لیک خود تنها میا در بزم یار *** خود بیا و

اصغرت را هم بیار

خوش بود در بزم یاران بلبلی *** خاصه در منقار

او باشد گلی

خود تو بلبل، گل علیّ أصغرت *** زودتر بشتاب

مورّخ و دانشمند معاصر جناب حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد شریف رازی أمدّ اللَه فی عمره الشّریف که حقیر سابقه ارادت و اخلاص پنجاه‌ساله با حضرتش دارم، درباره تشرّف او به حرم مبارک سید الشّهداء علیه السّلام می‌گوید اشعاری که اکثر اهل منبر بدان متوسّل می‌شوند، سروده اوست در هنگام دخول به حائر شریف که بَداهةً تقدیم نموده است:

گر دعوت دوست می‌شنیدم آن روز *** من گوی مراد می‌ربودم آن روز

آن روز بود که روز هَل مِن ناصر *** ای‌کاش که ناصر تو بودم آن روز

پس صیحه‌ای زده بیهوش می‌گردد. او را به هوش می‌آورند و این اشعار را سروده و می‌گرید:

تو کیستی که گرفتی به هر دلی وطنی *** که نه در انجمنی نی برون ز انجمنی

محمّدی نه، علیّ نه، حسن نه پس تو که‌ای *** که جلوه‌ها بنمودی چو گل به هر چمنی

به خلق مثل محمّد به خوی مثل علیّ ❊❊❊ به روی

از همه خلق، خلقت حسنی

همان حسین غریبی که روز عاشورا ❊❊❊ جهان

مصالحه کردی به کهنه پیرهنی

تا آخر قصیده‌اش.[1]

---

[1] «اختران فروزان ری و طهران» یا «تذکرة المقابر فی أحوال المفاخر» ص ۱۲۹؛ و همچنین گفته است:

«چندین بار مسافرت به اعتاب عالیات نمود. و در موقع تشرّف به حرم مطهّر أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه الصّلاة و السّلام از صمیم قلب این دو بیت را سرود:

إسکندر و من، ای شه معبود صفات ❊❊❊ بر

گرد جهان صرف نمودیم اوقات

بر همّت من کجا رسد همّت او ❊❊❊ من

خاک در تو جستم او آب حیات»

و در ص ۱۳۰ گفته است: «و در وقت تشرّف به آستان ملک پاسبان سریر ارتضاء حضرت علیّ بن موسی علیه آلاف التّحیّة و الثّناء با اخلاص تمام این دو بیت را سرود و تقدیم آن آستان عرش‌سان نمود:

در طوس، حریم کبریا می‌بینم ❊❊❊

بی‌پرده تجلّی خدا می‌بینم

در کفش کَن حریم پور موسی ❊❊❊

موسای کلیم با عصا می‌بینم

و در ص ۱۳۱ گفته است: «آن مرحوم دارای اطّلاعات علمی و فرهنگی و ادبی و ذوقی و قریحه شاعرانه بوده، و به مضمون کلامُ الملوک ملوک

عظمت اوج عرفانی سید الشّهداء علیه السّلام، بیان وَ هُوَ بِالافُقِ الاعْلَی می‌باشد

این شاعران قصیده سرا خواسته‌اند همان حالت «لی مع اللّه» حضرت سید الشّهداء علیه السّلام را بیان کنند؛ در آن حالات خوش و اوقات عظیمه که نه فرشته مقرّبی و نه پیامبر مرسلی را گنجایش آن مقام، و تحمّل و تاب آن رموز

الکلام، اشعار و غزلیّاتش أشعارُ الملوک ملوک الاشعار بوده است. دیوان شعرش مطبوع و به خطّ شکسته زیبا و نفیس که مطرّز به طلا و میناست در کتابخانه نفیس ملک که شعبه‌ای از کتابخانه آستان قدس رضوی در طهران است موجود و به شماره ٦٠٠٤ مضبوط است.»

عالیه عرفانی تا آن سرحدّ نبوده است.

ببینید: حجّة الإسلام تبریزی شیخ محمّد تقی نیر، چگونه با تعابیر حسنه و اشارتهای بدیعه و لطائف ملیحه خود می‌خواهد گوشه‌ای از حالات آن امام هُمام و سرور و پیشوای از خود برون‌آمدگان و به محبوب پیوستگان را برای ما روشن کند. وی در بیان حال آن یکّه‌تاز میدان عشق سرمدی و محبوب ازلی و مقصود و مراد سرمدی، این‌طور شرح می‌دهد:

تا خبر دارم از او، بی‌خبر از خویشتنم *** با
وجودش ز من آواز نیاید که منم

پیرهن گو همه پُر باش ز پیکان بلا *** که وجودم
همه او گشت من این پیرهنم

باش یکدم که کنم پیرهن شوق قبا *** ای کمان
کش که زنی ناوُک پیکان به تنم

عشق را روزِ بهار است کجا شد رضوان *** تا
بَرَد لاله به دامن سوی خُلد از چمنم

روز عهد است بکش اسپرم ای عقل ز پیش *** تا
تصوّر نکند خصم که پیمان شکنم

می‌نیاید به کفن راست تنِ کشته عشق *** خصمِ دون بیهده‌گو باز ندوزد کفنم

هاتفم می‌دهد از غیب ندا شمر کجاست *** گو شتابی که به یاد آمده عهد کهنم

سخت دلتنگ شدم، همّتی ای شهپر تیر ***

بشکن این دامِ بکش باز به سوی وطنم

دایه عشق ز بس داده مرا خون جگر *** می‌دمد

آبله زخم کنون از بدنم

گویِ مَطلَع چه عجب گر برم از فارِس فارْس ***

تا به مدح تو شها نیر شیرین سخنم[1]

بأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی وَ نَفْسِی یا أَبَا عَبْدِ اللهِ؛ أَشْهَدُ لَقَدِ اقْشَعَرَّتْ لِدِمائِکمْ أَظِلَّةُ الْعَرْشِ مَعَ أَظِلَّةِ الْخَلائِقِ، وَ بَکتْکمُ السَّمَاءُ وَ الارْضُ وَ سُکانُ الْجِنَانِ وَ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، صَلَّی اللهُ عَلَیک عَدَدَ مَا فِی عِلْمِ اللهِ.[2]

«پدرم و مادرم و جانم فدایت گردد ای أبا عبد اللَه! سوگند به خدا که تحقیقاً برای خونهای شما اشباح عرش خدا با اشباح خلائق به لرزه افتادند. و برای خاطر شما آسمان و زمین و ساکنان بهشت و خشکی و دریا گریستند. صلوات خدا بر تو باد به تعداد آنچه در علم خدا وجود دارد.»

از این فقره زیارت استفاده می‌شود که اشباح

---

[1] دیوان «آتشکده» حجّة الإسلام نیّر طاب ثراه، طبع چهارم، ص ۱۲۳: زبان حال از قول حضرت أبی عبد اللَه علیه السّلام در قتلگاه.

[2] «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (۱۳۷۹ قمریّه) ص ٤٣٩؛ از جمله زیارت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام که در شش وقت: اوّل رجب و نیمه رجب و نیمه شعبان روزها و شبهای آنها بجای آورده می‌شود (بنا بر روایت امام جعفر صادق علیه السّلام از کتب مفید و سیّد ابن طاوس و شهید).

عرش و اشباح خلائق تاب و تحمّل کشیدن آن واقعه را نداشتند که به لرزه درآمدند، و همچنین آسمان و زمین و بهشتیان و صحرا و دریا تاب آن را نداشتند که به گریه افتادند. پس به تعداد مخلوقاتی که در علم خداوند وجود دارد بر تو سلام و صلوات باد؛ که همه اظهار عجز به درگاه تو نموده و در تحیر و تحسّر غوطه‌ور شدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید ❊❊❊ قرعه فال به نام من دیوانه زدند

مبحث پنجم تا هشتم: خداوند عاشق ما سوی، و ما سوی عاشق اوست

وتفسیر آیه: ﴿یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِیهِ﴾

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلى الْعَظيم

تفسير آيهٔ: ﴿يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ﴾

قالَ اللهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

﴿يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ﴾.

(آیه ششم، از سوره انشقاق: هشتاد و چهارمین سوره از قرآن کریم)

«ای انسان! تحقیقاً تو با سختی و تعب خودت را به سوی پروردگارت می‌کشانی، و سپس

وی را ملاقات خواهی نمود.»

حضرت استادنا الاعظم آیة الحقّ و العرفان علّامه طباطبائی أعلی اللَه مقامه در تفسیر این کریمه مبارکه فرموده‌اند»:

راغب اصفهانی گوید: کدْح به معنی سعی کردن و سختی را متحمّل شدن می‌باشد ـ انتهی. پس در آن معنی سیر منطوی است. و گفته شده است: کدح به معنی به زحمت افتادن در کار می‌باشد به‌طوری‌که کار در نفس انسان اثر بگذارد ـ انتهی. و بنابراین، کدح متضمّن معنی سیر است به دلیل تعدّی آن به إِلَی. پس علیهذا بر هر تقدیر در کدح معنی سیر وجود دارد.

و فَمُلقِیهِ عطف است بر کادِحٌ. و خداوند به‌واسطه عبارت ملاقات با وی

بیان کرده است که غایت و نهایت و مقصود این سیر و سعی و مشقّت، اوست سبحانه و تعالی از جهت آنکه ربوبیت از آن اوست. یعنی انسان از آنجا که عبدی است مربوب و مملوک و مورد تدبیر، سیر و سعی دارد به سوی خداوند سبحانه از آنجا که او ربّ اوست و مالک و مدبّر امور او. زیرا عبد و بنده از جهت خود برای خود اراده و عملی ندارد. لهذا برعهده اوست که اراده نکند و کاری را انجام ندهد مگر آنچه را که ربّ او و مولا و آقای او اراده کرده است و وی را بدان امر نموده است. بنابراین بنده همیشه از کیفیت اراده و عملش مورد بازپرسی قرار خواهد گرفت.

و از اینجا روشن می‌شود اوّلًا گفتار او: ﴿إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ﴾ متضمّن حجّتی است بر معاد. به علّت آنکه دانستی ربوبیت تمام نمی‌شود مگر با عبودیت، و عبودیت تمام نمی‌شود مگر با مسؤولیت، و مسؤولیت تمام نمی‌شود مگر با رجوع و حساب بر اعمال، و حساب تمام نمی‌شود مگر با جزاء.

و ثانیاً مراد از ملاقات خدا، منتهی گشتن

بدانجائی می‌باشد که حکمی جز حکم او نافذ نیست بدون آنکه حاجبی از پروردگارش وی را محجوب دارد.

و ثالثاً مراد از مخاطب در آیه انسان است از جهت انسانیت او. بنابراین، مراد از آن جنس انسان است، و این بدان جهت می‌باشد که ربوبیت وی برای تمام انسانها عمومیت دارد.[1]

اعاظم از حکمای اسلام به ثبوت رسانیده‌اند که میان حضرت ربّ العزّه و میان آفریدگانش یک نوع جذب و انجذابی وجود دارد که از آن تعبیر به عشق می‌کنند.

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۳٦۰

عشق خدا به مخلوقاتش آنها را به وجود آورده است، و به هر یک از آنها طبق استعدادهای مختلف و ماهیات متفاوت لباس هستی و بقا پوشانیده، و به صفات خود به هر کدام متناسب با خودشان متّصف نموده است. این عشق است که عالم را بر سر پا نموده است، و این حرکت را از افلاک گرفته تا زمین‌نشینان و از ذَرّه تا دُرّه، موجود و به سوی او در تکاپو انداخته است.

زندگی و حیات و عیش و حرکت ما سوی اللَه هم به‌واسطه عشقی است که خدا در فطرت و نهادشان گذاشته است. و بنابراین هر موجودی از موجودات امکانیه بر اساس و أصل عشق به معشوق خود حیات و روزگارشان را ادامه می‌دهند، و داستان تجاذب (جذب و انجذاب) در بین تمام موجودات سفلی و عوالم علوی برقرار می‌باشد.

این تجاذب که در هر موجودی به نحوه‌ای خاصّ وجود دارد، موجب حرکت به سوی مبدأ اعلی در مدارج و معارجِ متفاوت شده است که مِنْ دونِ حِجابٍ و مِنْ وَراء حجاب همگی عاشق او و به

سمت او به جنبش آمده و به سیر و راه افتاده‌اند. غایة الامر موجودات ضعیفه و ماهیات سِفلیه به‌واسطه محدودیت وجودشان در میان راه گرفتار قوای شدیدتر از خود شده، در همان‌جا فانی می‌شوند. و بطور الأقرب فالأقرب هر موجود عالی غایت سیر موجود و معلول دانی است تا برسد به ذات حقّ و صادر مطلق که اوّلین موجود لا یتناهی و عظیم در عوالم است، و در او فانی می‌شود؛ و تعاشق میان حقّ سبحانه و تعالی و میان او تحقّق می‌پذیرد.

در این کریمه شریفه، از حرکت انسان به سمت این محبوب ذو الجمال و معشوق صاحب جلال که مقصود نهائی و مقصد اصلی است به عنوان کَدْح تعبیر گردیده شده است.

یعنی انسان که اشرف مخلوقات است استعداداً، باید خود را به فنای تامّ

برساند فعليةً. آنان كه رسانيدند كه رسانيدند؛ و آنان كه استعداد خود را ضايع كرده و نتوانسته‌اند در حرم امن و امان وى استقرار يابند و از موانع و خطرات قرقگاه حريم وى عبور كنند نيز بالاخره در تجلّيات جلاليه او در مواقف حساب، وى را ديدار و ملاقات خواهند نمود، و به معشوق و محبوب حقيقى خود از پس پرده هزار حجاب خواهند رسيد و خواهند فهميد كه اوست محبوب و معشوقشان؛ غاية الامر ايشان در عالم دنيه دنيويه شهوات با چشمان رمد آلوده خود او را نگريسته‌اند و اينک هم از پس پرده و حجاب به ملاقات خدا مى‌رسند.

كلام شيخ بهائى راجع به «رساله عشق» أبو على سينا

شيخ بهاء الدّين عامِلى در كشكول خود گويد:

شيخ الرّئيس أبو على سينا رساله‌اى دارد در بيان عشق[1] به اسم «رسالة عشق» و در آنجا مقال خود

---

[1] عشق به معنى دوستى مفرط است و آن را از مادّه عَشَقَة گرفته‌اند. عشقه گياهى است كه به ساق درخت انگور مى‌پيچد و تمام وجودش را به آن

را گسترش داده است که عشق اختصاص به نوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث (معدنیات و نباتات و حیوان) بطور غریزه و سرشت در

ماهیتشان[1] قرار داده شده است. « ـ انتهی کلام شیخ بهائی (ره).

ابتدای رساله با این عبارت شروع می‌شود:

بِاسْمِكَ اللَهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ، سَأَلْتَ أسْعَدَكَ اللَهُ يا عَبْدَ اللَهِ الْفَقيهَ الْمُعْصِرىَّ! أنْ أجْمَعَ لَكَ رِسالَةً تَتَضَمَّنُ إيضاحَ الْقَوْلِ فى الْعِشْقِ عَلَى سَبيلِ الإيجازِ فَأجَبْتُكَ ـ الخ.

این رساله را در هفت فصل ترتیب داده است:

می‌چسباند و پیوند می‌زند و در نتیجه مایع حیاتی درخت رَز را می‌مکد و درخت خشک می‌شود. این گیاه که آن را لَبْلاب و یا سِرِیشْلَه گویند تخم ندارد که از زمین بروید بلکه خود به خود در تاکستان پیدا می‌شود و سر و ته آن به درخت انگور چسبیده است. اگر قطعه‌ای از آن جدا شود و به درخت انگور دگری برسد فوراً به آن می‌چسبد و سریعاً رشد می‌کند و آن را نیز می‌خشکاند. برای انهدام یک رزستان کافی است که یک دانه عشقه را در آنجا روی زمین بیندازند، این گیاه به سرعت تولید مثل نموده و انگورها را خشک می‌نماید. باغبانان از این گیاه وحشت دارند و اگر قطعه‌ای از آن را در تاکستان ببینند فوراً آن را قطع، و آتش می‌زنند تا یک تکه آن هم بر روی زمین باقی نماند.

[1] عرفاء به ماهیّت، عین ثابت گفته‌اند، و تعیّن هم گفته‌اند؛ و در اخبار به نام طینت که به معنی سرشت است آمده است.

اوّل: در ذکر سریان عشق در هر یک از هویات. دوّم: در ذکر عشق در جواهر بسیطه غیر حَیه، مثل هیولی و صورت و معادن و جمیع جمادات. سوّم: در ذکر عشق در موجودات و اشیائی که دارای قوّه تغذیه دهنده می‌باشند، از جهت این قوّه. چهارم: در ذکر وجود عشق در موجودات حیوانیه از جهت آنکه دارای قوّه حیوانیه هستند. پنجم: در ذکر عشق در ظُرَفاء و جوانمردان در برابر زیبا رویان. ششم: در ذکر عشق در نفوس الهیه. و هفتم: در خاتمه فصول که جمع‌بندی و نتیجه گیری می‌کند.

این رساله، رساله برهانی است و مطالعه‌اش برای اهل نظر مفید می‌باشد. در فصل پنجم که در «عشق ظُرَفاء و فِتیان[1] لِلأوْجُهِ الحِسان» است (عشق مردم کیس و زیرك و نیکوهیئت، و عشق جوانمردان به

---

[1] ظُرَفاء جمع ظریف است. ظَرُفَ ـُ ظَرْفاً و ظَرافَةً: کانَ کیِّساً حَسَنَ الهَیْئة، کانَ ذَکیّاً بارعاً، فهو ظریف؛ ج: ظُرَفاء و ظِراف و ظُرُف و ظُرُوف و ظَریفون.
و فِتْیان جمع فَتَی است، و هو الشّابّ الحَدَث، السَّخیُّ الکریم؛ ج: فِتْیان و فِتْیَة و فِتْوَة و فُتُوّ و فُتِیّ و فِتِیّ.

صورتهای جمیل) مطلب را گسترش داده است و به حدیث نبویّ صلّی اللَه علیه و آله و

سلّم: **اطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ**[1] «حوائج خود را از زیبا رویان طلب کنید.» استدلال نموده است، و موارد حلال و موارد حرام را عقلًا و شرعاً برشمرده است و روشن ساخته است که شرع انور اسلام بر اساس برهان عقلی، راه تعشّق مذموم را مسدود کرده و راه تعشّق ممدوح را مفتوح نموده است.[2]

---

[1] در «مکاتیب الرّسول» ج ۲، ص ٦١٤ به نقل از «کنز العمّال» آورده است: کتابُهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إلَی عُمّالِهِ: إذا أبْرَدْتُمْ إلَیَّ بَریداً فَأبْرِدوهُ فَابْعَثوهُ حَسَنَ الْوَجْهِ حَسَنَ الاسْمِ.

[2] ملّای رومی در مثنوی خود، ج ۱، ص ۷ (از طبع میرخانی) راجع به عشق مذموم گفته است:

عشقهائی کز پی رنگی بود ❊❊❊

عشق نبود عاقبت ننگی بود

و درباره عشق ممدوح گفته است:

عشقِ آن زنده گزین کو باقی است ❊❊❊ وز شراب جان‌فزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیاء ❊❊❊

«رساله عشق» بو علیّ: خداوند و جمیع موجودات امکانیه صاحب عشق هستند

و در بحث عشق نفوس الهیه نیز مطلب را گسترش می‌دهد تا می‌رساند به اینجا که می‌گوید:

«اکنون معلوم شد که علّت اولی داراست جمیع خیرات را، و برای او امکانی هم موجود نیست. پس علّت اولی (خداوند) خیر مطلق است هم برحسب حاقّ ذات خود و هم به اضافه بسوی جمیع موجودات. زیرا که اوست سبب اوّل برای بقاء و قوام ممکنات و آنها شائق و عاشقند به کمالات علت اولی. و اوست که از جمیع جهات و به تمام حیثیات خیر مطلق است.

و ما از پیش گفتیم: کسی که ادراک نماید خیری را، قهراً عاشق آن خیر است. پس علّت اولی معشوق است برای نفوس متألّهه، و آن نفوس اعمّ از

یافتند از عشق وی کار و کیا

تو مگو ما را بدان شه بار نیست ❊❊❊ با کریمان کارها دشوار نیست

آنکه

بشری باشد یا مَلَکی، چون کمالاتشان به آن است که برحسب توانائی خود تصوّر معقولات نمایند (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای آنکه صادر شود از آنها افعال عدالت از قبیل فضائل بشریه و مثال تحریک نفوس مَلکیه برای جواهر عِلویه که طلب‌کننده‌اند بقاء موجودات عالم کون و فساد را (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای تقرّب به او و استفاده کمال و فضیلت از جناب او؛ پس معلوم و روشن گردید که خیر مطلق معشوق این نفوس است، و این نفوس هم به‌واسطه نسبت و تشبّه به او و عشق به جناب او موسوم‌اند به «نفوس مُتألهه» و این عشق در نفوسی که متّصف به صفت تألُّه می‌باشند ثابت و غیر زائل است.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«پس معلوم شد وجود حقّ که خیر محض است معشوق حقیقی است برای نفوس ملکی و بشری.»

و در بحث خاتمه فصول می‌گوید:

«می‌خواهیم در این خاتمه که نتیجه فصول

است چند مطلب بیان نمائیم:

مطلب اوّل ـ همان‌طور که از پیش گفتیم ـ آن است که کلّیه موجودات عالم، عاشق و شائقند به خیر مطلق به عشق[1] غریزی. و خیر مطلق هم تجلّی

---

[1] معلِّق و مترجم رساله دراین‌باره آورده است: «مراتب محبّت را ادبا و اهل ذوق به این ترتیب بیان کرده‌اند:
نام نخستین مرتبه دوستی هَوَی است. پس از آن علاقه است که عبارت باشد از محبّتی که ملازم و غیر منفک از قلب عاشق است. مرتبه سوّم را کَلَف نامیده‌اند، مقصود از آن شدّت محبّت است. مرتبه چهارم عشق است و آن زائد بر مقدار حبّ است. پنجم شَعَف است (با عین مهمله) که آن عبارت است از احراق قلب به‌واسطه ازدیاد محبّت. مرتبه ششم شَغَف است (با غین معجمه) یعنی محبّت چنان ازدیاد پیدا کند که برسد به غلاف قلب. هفتم جَوَی است که آن عبارت است از هَوی و محبّت باطن.
هشتم تَیْم است که محبّت عاشق برسد به آن مرتبه که از معشوق ظاهری دوری جوید و طالب دیدار معشوق حقیقی گردد. مرتبه نهم را تَبْل گفته‌اند (با فتحه تا و سکون با) و آن وقتی است که از شدّت عشق مریض و ناتوان گردد. مرتبه دهم را تَدْلِیَه گویند (با فتحه تا و سکون دال) و آن عبارت از رفتن عقل می‌باشد.

مرتبه یازدهم هُیُوم (با ضمّهٔ ها و یا) و آن آخرین مرتبه‌ایست که عاشق فانی در معشوق شود و به غیر از او کسی دیگر را نبیند؛ راجع به این مرتبه است که شاعر می‌گوید: «در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم»، یا بایزید است که می‌گوید: لیسَ فی جُبَّتی إلّا اللَهُ. و أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ما رَأَیْتُ شَیْئاً إلّا وَ قَدْ رَأَیْتُ اللَهَ فیهِ أوْ مَعَهُ.

«کننده است به عشّاق خود و لیکن تجلّیات برحسب مراتب موجودات متفاوت است؛ زیرا که هر مقدار به خیر مطلق نزدیکتر باشند تجلّیات آنها زیادتر است، و هر قدر از قرب به حقّ دورتر تجلّیات کمتر.

مطلب دوّم آنست که خیر مطلق و علّت اولی، نظر به آن وجود و بخشش ذاتی خود مائل است که کلّیه موجودات از تجلّیاتش مستفیض و برخوردار شوند.

مطلب سوّم آنست که هستی تمام موجودات بواسطه تجلیاتِ خیر مطلق است.

این مطلب که به نحو اجمال معلوم گردید، اکنون می‌گوئیم که در وجود هر یک از موجودات عشق غریزی است برای تحصیل کمال خود و کمال آنها عبارت از همان خیریت است که از پیش گفتیم.

پس آن چیزی که سبب حصول خیریت می‌شود، آن معشوق حقیقیِ تمام موجودات است که ما از او به علّت اولی تعبیر نمودیم. پس ثابت شد که

علّت اولی معشوق تمام موجودات است و اگر بعضی هم از شناسائی به او محروم باشند و عارف به وجود او نبودند، این عدم عرفان سلب عشق غریزی را از موجودات نمی‌کند. زیرا عموم متوجّه کمال ذاتی خود می‌باشند و حقیقت کمال هم که خیریت مطلقه شد همان علّت اولی است که بر حسب ذات متجلّی است به تمام موجودات؛ چه اگر بذاته محجوب از تجلّی باشد لازم آید که شناخته نشود و هیچیک از موجودات به فیض وجود او نائل نگردند.

و اگر تجلّی خیر اوّل هم به توسّط تأثیر غیر باشد، باید آن ذاتی که متعالی و منزه از جمیع نقائص است محلّ تأثیر غیر واقع شود و این محال است؛ بلکه خیر اوّل بر حسب ذات متجلّی است و محجوب بودن بعضی از ذوات از تجلّی خیر اوّل بواسطه قصور و ضعف خود آنهاست.

به عبارت دیگر: نقص و عیب در قابل است نه آنکه بخل از طرف فاعل باشد؛ و گرنه ذات او بر حسب ذات، صریح در تجلّی است.»

بیان عشق در نفوس متألّهه، از «رساله عشق» ابن سینا

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«دوّم موجودی که قابل تجلّیات حقّ می‌باشد نفوس الهیه‌اند. هر چند در بدو امر به مفاد ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى﴾ به توسّط عقل فعّال از مقام قوّه به فعل آمده و مقام تصوّرات و رتبه تعقّلات به مدد او بوده، و لیکن پس از اینکه به سرحدّ فعلیت برسید و مقام قرب به حقّ را واجد گردید، از آن هم برتر و بالاتر شد. در این مقام است که ملك مقرّب الهی گفت: **لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ.**»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«پس واضح و معلوم گردید که تجلّیات الهی و خیر مطلق سبب ایجاد موجودات و علّت وجود آنهاست؛ چه اگر تجلّی الهی نبود هیچ موجودی مخلّع به خِلعت وجود نمی‌گردید. و حقّ تعالی بواسطه وجودش عاشق است

به وجود تمام معلولات، زیرا که کلّیه معلولات همان طوری که بیان کردیم پرتو تجلّیات اوست، و چون عشق به علّت اولی فاضل‌ترین عشقهاست، پس معشوق حقیقی او آن است که نائل شود تجلّی او را. و این تجلّی حقیقی مطلوب نفوس متألّهه است، و خود اینها هم معشوقهای علّت اولی می‌باشند.

و در کلمات ائمّه معصومین صلوات اللَه علیهم أجمعین دیده شده است که می‌فرمایند: خدای تعالی فرموده: هر یك از بندگان من که دارای فلان اوصاف باشند و عاشق من شوند، من هم عاشق آنها می‌شوم؛ به‌واسطه آنکه حکمت الهی اقتضا نمی‌کند مهمل و معطّل گذاشتن چیزی که از جمله فواضل و فضائل در وجود اوست هر چند به نهایت فضیلت هم نباشد. پس خیر مطلق عاشق است به آن حکمت ذاتی خویش، به کسانی که نائل شوند به کمالات او هر چند نرسند به آن غایت قصوی و درجات بی‌انتها ... وَ إذا بَلَغْنا هَذا

الْمَبْلَغَ فَلْنَخْتِمِ الرِّسالَةَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ.»[1]

اثبات صدر المتألّهين، سريان عشق را در جميع موجودات به وجه احسن

مرحوم صدر المتألّهين قدّس اللَهُ نفسه الشّريفة در مبحث عشق، مطلب را بسيار جالب‌تر و عميق‌تر از شيخ الرّئيس گسترش داده است.

وى در طىّ عنوان: «الْفَصْلُ ١٥: فى إثْباتِ أنَّ جَميعَ الْمَوْجوداتِ عاشِقَةٌ لِلَّهِ سُبْحانَهُ مُشْتاقَةٌ إلَى لِقائِهِ وَ الْوُصولِ إلَى دارِ كرامَتِهِ» اثبات نموده است كه خداوند سبحانه براى هر يك از موجودات عقليه و نفسيه و حسّيه و

[1] «رساله عشق» را با بيست و دو رساله دگر، انتشارات بيدار بلده طيّبه قم به نام «رسائل الشّيخ الرّئيس أبى علىّ الحسين بن عبد اللَه بن سينا» (ج ١) طبع كرده است، و «رساله عشق» صفحات ٣٧٣ إلى ٣٩٧ آن را استيعاب نموده است. و آن را خطيب شهير سيّد ضياء الدّين درّى با سه رساله ديگر از شيخ ترجمه نموده، با نام «الفوائد الدّرّيّة»، و چاپخانه و كتابخانه مركزى در سال ١٣١٨ شمسى طبع نموده است كه ترجمه «رساله عشق» كه در اين مجموعه مى‌باشد، مجموعاً سى صفحه است.

طبیعیه کمالی مقرّر داشته است، و برای وصول بدان کمال و حرکت به سوی تتمیم آن، عشق و شوق را در آنان ترکیز داده است. عشق بدون شوق اختصاص به مفارقات عقلیه دارد که آنها از جمیع جهات فعلیت دارند؛ و امّا در غیر مفارقات عقلیه از سائر اعیان موجودات که خالی از فقد کمال نمی‌باشند و در آنها قوّه و استعداد وجود دارد، عشق و شوق ارادی برحسب آنها و یا طبیعی برحسب آنها بنا بر تفاوت درجات در هر یک از این دو صنف به ودیعت نهاده است.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«و تو می‌دانی که اثبات عشق در چیزی بدون حیات و شعور در آن، مجرّد نامگذاری عشق است بدون مسمّای آن. و ما در سِفْر اوّل در مباحث علّت و معلول مبرهن ساختیم عشقِ هیولی را به صورت، به وجه قیاسی حِکَمی، به طریقی که زیاده از آن تصوّر ندارد.

و همچنین گذشت اثبات حیات و شعور در جمیع موجودات، و آنست عمده مطلب در این باب. و نه برای شیخ الرّئیس و نه برای احدی از کسانی که از وی

متأخّر بوده‌اند تا امروز که ما در آن زیست می‌کنیم، این مطلب گشوده نشده و کشف آن میسور نگردیده است مگر برای اهل مکاشفه از «صوفیه». به جهت آنکه برای ایشان به مشاهده وجدان و تتبّع انوار کتاب و سنّت، ظاهر و هویدا گشته است که تمامی اشیاء حَیٌّ و ناطقٌ و ذاکرٌ للّه، مُسبِّحٌ ساجدٌ لَه (زنده و گویا و ذاکر به ذکر خدا و تسبیح نماینده و سجده‌کننده او) بوده و هستند؛ همان طوری که قرآن بدان ناطق می‌باشد، در قوله:

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾.[1]

«و هیچ یک از موجودات نیستند مگر آنکه با حمد او تسبیح می‌کنند و لیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

و قوله:

﴿وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾.[2]

«و آنچه در آسمانها و زمین می‌باشد، خصوصاً برای خداوند سجده می‌نماید.»

---

[1] قسمتی از آیه ٤٤، از سوره ١٧: الإسراء

[2] صدر آیه ١٥، از سوره ١٣: الرّعد

و ما بحمد اللَه این حقیقت را هم با برهان و هم با ایمان، هر دوتائی شناخته‌ایم. و این امری است که خداوند به فضل و حسن توفیقش به ما اختصاص داده است.

زیرا آنچه نظر «شیخ» که از اعظم فلاسفه در این دوره اسلامیه است، به آن بالغ گردیده است در اثبات عشق در بسائط غیر حَیه، آنست که در آن رساله ذکر کرده است که: بسائط غیر حیه بر سه گونه‌اند: هیولای حقیقیه، و صورت که امکان قیام به تنهائی ندارد، و أعراض.»

ردّ صدر المتألّهین بر شیخ الرّئیس درباره عشق در بسائط غیر حیه

در اینجا صدر المتألّهین عین عبارت شیخ را تا یک صفحه و نیم ذکر کرده است و نتیجه گیری نموده است که شیخ تلازم میان هیولی و صورت را به عشق تعبیر نموده است، و ما به‌واسطه اثبات حیات و شعور در بسائط غیر حیه اثبات می‌کنیم وجود عشق را در آنها. و آنچه را که شیخ ذکر کرده است در غایت ضعف است؛ چرا که برای احدی از اذکیاء پنهان نمی‌باشد که گفتار وی اثبات معنی عشق را در

این بسائط ننموده است مگر به طریق تشبیه.[1]

صاحب «أسفار أربعه» کلام را ادامه می‌دهد تا

می‌رسد به اینجا که:

[1] «اسفار اربعه» طبع حروفی، ج ۷، ص ۱٤۸ تا ص ۱۵۵

الْفَصْلُ ١٦: فی بَیانِ طَریقٍ آخَرَ فی سَرَیانِ مَعْنَی الْعِشْقِ فی کلِّ الأشْیاءِ. «در بیان طریق دیگری در سریان معنی عشق در تمامی اشیاء.»[1]

و پس از اتمام آن بحث می‌رسد به:

الْفَصْلُ ١٧: فی بَیانِ أنَّ الْمَعْشوقَ الْحَقیقیَّ لِجَمیعِ الْمَوْجوداتِ وَ إنْ کانَ شَیئاً واحِداً فی الْمئَالِ وَ هُوَ نَیلُ الْخَیرِ الْمُطْلَقِ وَ الْجَمالِ الاکمَلِ، إلّا أنَّ لِکلِّ واحِدٍ مِنْ أصْنافِ الْمَوْجوداتِ مَعْشوقًا خاصًّا قَریباً یتَوَسَّلُ بِعِشْقِهِ إلَی ذَلِك الْمَعْشوقِ الْعامِّ. «در بیان آنکه معشوق حقیقی برای جمیع موجودات و اگرچه در مآل چیز واحدی می‌باشد، و آن عبارت است از نیل به خیر مطلق و جمال اکمل؛ مگر اینکه برای هر یك یك از اصناف موجودات معشوق خاصّ نزدیکی است که با توسّل به عشق او به سوی آن معشوق عامّ در تکاپو می‌باشد.»[2]

در این بحث نیز صدر المتألّهین پس از شرح و توضیح و بیان و استدلال شافی و وافی و پس از

---

[1] همان مصدر ج ٧، ص ١٥٨ و ص ١٦٠

[2] همان مصدر ج ٧، ص ١٥٨ و ص ١٦٠

بیان «فصل ۱۸» مطلب را می‌رساند به:

الْفَصْلُ ۱۹: فی ذِکرِ عِشْقِ الظُّرَفاءِ وَ الفتیانِ لِلأوْجُهِ الحِسانِ. «در ذکر عشق مردم زیرك و با فطانت و درایت و در ذکر عشق جوانان و جوانمردان به چهره‌های زیبا و جمالهای نیکو و دل آرا.»

که شاهد مطلب ما از بیان آن عشق عمومی در موجودات به ذات اقدس حقّ متعال، همین فقره از آن عشق می‌باشد به ذات اقدس حضرت او جلّ و علا سبحانه و تعالی شأنُه.

صدر المتألّهین: تعلّق عشق به جسم و جسمانیات محال است

پس از ذکر تعریفهای مختلفی که برای عشق نموده است، اثبات می‌کند

که اصولًا عشق، به جسم و صورت و شکل و شمائل تعلّق نمی‌گیرد بلکه فقط تعلّق آن به نفس می‌باشد، و امکان ندارد که متعلّق عشق مادّه و یا امر مادّی محسوس باشد؛ فقط و فقط متعلّق آن امری است معنوی و لهذا اگر عاشق به معشوق برسد: به جسم او، به صورت او، به تمام شئون طبیعیه او، باز هم عشق او تسکین پیدا نمی‌کند مگر آنکه روحش به روح معشوق واصل شود و در آن مضمحلّ و مندکّ گردد.

وی می‌گوید: «بعضی گفته‌اند: عشق عبارت می‌باشد از افراط شوق به اتّحاد؛ و این گفتار اگرچه پسندیده است و لیکن گفتاری است مجمل که نیاز به تفصیل دارد، بجهت آنکه این اتّحاد از کدامیک از اقسام اتّحاد می‌باشد؟ چون اتّحاد گاهی میان دو جسم پیدا می‌شود به‌واسطه اختلاط و امتزاج، و این گونه راجع به نفوس تصوّر ندارد.

از این که بگذریم، اگر فرض کنیم اتّصال میان دو بدن عاشق و معشوق در حال خواب یا غفلت و

فراموشی تحقّق پذیرد[1]، بطور یقین برای ما علم حاصل می‌شود که مقصود بدست نمی‌آید؛ بجهت آنکه عشق همان‌طور که گذشت از صفات نفوس است نه از صفات اجرام. بلکه آنچه صحیح و متصوّر می‌باشد از معنی اتّحاد همان چیزی است که ما در مباحث عقل و معقول بیان نموده‌ایم از اتّحاد نفس عاقله بصورت عقل بالفعل و اتّحاد نفس حسّاسه بصورت محسوس بالفعل.

بنابراین معنی، صحیح است صیرورت نفس عاشقه برای کسی، متّحد

---

[1] حکیم سبزواری فرموده است: این قید بجهت آن می‌باشد که در حال انفکاک اتّصال جسمانی از اتّصال روحانی، حقیقت حال منکشف می‌گردد که کدامیک از آنها مقصود هستند. (تعلیقه)

گردد بصورت معشوقش و این حاصل می‌شود بعد از تکرّر مشاهدات[1] و توارد انظار و شدّت فکر در اشکال و شمائل وی تا صورت معشوق تدریجاً در ذات عاشق حاضر و متمثّل گردد. و این از حقائقی می‌باشد که ما راهش را توضیح، و طریقش را محقّق داشته‌ایم به‌طوری‌که برای احدی از مردمان زکیّ و پاک جای انکار در آن باقی نمانده است.

و در بعضی از حکایتهای عشّاق اموری واقع شده است که دلالت دارد بر این مطلب؛ همان‌طور که از مجنون عامِریّ روایت شده است در همان عهدی که مستغرق در عشق لیلی بود، آن‌چنان بود که حبیبه او نزد وی می‌آمد و وی را ندا می‌نمود:

یا مَجْنونُ! أنَا لَیلَی. «ای مجنون! من لیلی می‌باشم.»

وی به او التفات نمی‌کرد و می‌گفت:

لی عَنْك غِنًی بِعِشْقِك![2] «من آن‌قدر در عشق تو

---

[1] حکیم سبزواری فرموده است: یعنی اتّحاد گرچه به مشاهده یک بار حاصل می‌شود لیکن نیاز به حصول ملکه اتّحاد است، چون اتّحاد اثر جمیع این صور می‌باشد بر همه مدرکات وی. (تعلیقه)

[2] حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد روحی فداه بدین عبارت می‌فرمودند که مجنون به او می‌گفت: دَعی نفسَک عنّی! فإنّ فیک غنیً عَنْک! «واگذار مرا از خودت! زیرا آنچه در تست مرا از تو مستغنی کرده است!»

مستغرق شده‌ام که نیازی به مصاحبت و مؤانست با تو ندارم!»

به سبب آنکه عشق در حقیقت همان صورت حاصله می‌باشد؛ و آن صورت معشوق است بالذّات، نه امر خارجی که صاحب آن صورت باشد مگر بالعرض.

همان‌طور که معلوم بالذّات همان صورت علمیه می‌باشد نه آنچه که از

تصوّر خارج است.

و هنگامی که روشن شد و به برهان رسید اتّحاد عاقل با صورت معقول و اتّحاد جوهر حاسّه با صورت محسوس ـ به‌طوری‌که سابقاً گذشت تمام اینها در وقت استحضار شدید و مشاهده قویه تحقّق می‌گیرد ـ بنابراین درست می‌شود اتّحاد نفس عاشق با صورت معشوق او به طوری که پس از آن نیازی به حضور جسم وی و استفاده از شخص وی در میان باقی نمی‌ماند؛ همچنان‌که شاعری گفته است:

أنَا مَنْ أهْوَی وَ مَنْ أهْوَی أنا *** نَحْنُ روحانِ حَلَلْنَا بَدَنَا (۱)[1]

---

[1] حکیم سبزواری قدّس اللَه نفسه در تعلیقه آورده است: «چه بسا توهّم می‌شود که سزاوار بود این طور گفته شود: نحن روح واحد حلّ بدنَیْن. «ما یک روح هستیم که در دو بدن وارد شده است.»
و جواب آن می‌باشد که: وی می‌خواهد بگوید: ما دو نفر، ازآنجائی‌که متّحد هستیم، در هر یک از دو بدن که یکی از ما تحقّق پیدا کند دیگری هم تحقّق پیدا نموده است. بنابراین، شما گمان نکنید که در بدن من فقط روح من وارد شده است، بلکه روح او نیز وارد شده است زیرا روح من روح اوست. و در بدن او همچنین مپندارید فقط روح او وارد شده است، بلکه روح من هم ایضاً وارد شده است، بجهت آنکه روح او روح من است. و از طرف دیگر ما دو روح می‌باشیم به وصف دوئیّت، در صورتی که در بدن وارد شده باشیم بدون ملاحظه ذات روحانیّه ما.» ـ *** انتهی کلام حکیم سبزواری.
در کتاب «نفائس الفنون» طبع اسلامیّه، ج ۲، ص ۲٦ و ۲۷ آورده است که: «جنید گفت: المحبّةُ دخولُ صفاتِ المُحَبِّ علی البدنِ من المُحِبِّ. و سرّ ﴿فَإذا أحْبَبْتُهُ کنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً﴾ از اینجا معلوم گردد که حقیقتِ شعر:

«فإذا أَبْصَرْتَنی أَبْصَرْتَهُ ❊❊❊ وَ إذا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا (۲)

۱ ـ من کسی هستم که هوای او را دارم، و کسی که هوای او را دارم من است؛ ما دو تا روح می‌باشیم که در یک بدن وارد شده‌ایم.

۲ ـ پس هنگامی که تو مرا ببینی او را دیده‌ای؛ و هنگامی که او را ببینی ما را دیدار کرده‌ای!

اتّصال واقعی میان دو جسم محال است؛ تعشّق میان دو جسم محال است

علی هذا نباید پنهان باشد که اتّحاد در بین دو چیز تصوّر ندارد مگر همان‌طوری‌که ما تحقیق آن را نموده‌ایم؛ و آن از خواصّ امور روحانیه و احوال

أنا من أهوَی و من أهوَی أنا ❊❊❊ نحن روحان حللنا بدنا

فإذا أبصرتَنی أبصرتَه ❊❊❊ و إذا أبصرتَه أبصرتَنا

روشن شود؛ و هر چند محبّت را سببی معیّن نیست:

إنّ المحبَّةَ أمرُها عجبٌ ❊❊❊ تُلقَی علیک و ما لها سببٌ

«به درستی که امر محبّت شگفت‌آور است؛ بر تو افکنده می‌شود بدون آنکه سببی داشته باشد».

نفسانیه می‌باشد. و امّا اجسام و جسمانیات ابداً امکان ندارد در میانشان اتّحاد برقرار شود، بلکه آنچه که متحقّق می‌شود مجرّد مجاورت و ممازجت و تماسّ می‌باشد لا غیر. بلکه قول محقّق آنست که اصولًا در این عالم وصالی پیدا نمی‌شود و در این نشئه، ذاتی به ذات دیگر نمی‌رسد ابداً، به دو جهت:

جهت اوّل: چون در حال و امرِ جسم واحدی تحقیق به عمل بیاوریم معلوم می‌گردد که آن جسم در وجود و تحقّقش مشوب می‌باشد به فقدان و غیبت. زیرا هر جزئی از اجزاء آن پنهان و مفقود است از جزء دیگری که پهلوی آن است و از آن مفارقت دارد. بنابراین، این اتّصال در میان اجزائش عین انفصال است، الّا آنکه چون در میان آن اجزاء جسم مباینی و یا فضائی خالی وجود ندارد، و همچنین سطحی در خلالشان پدیدار نمی‌گردد می‌گویند آن متّصلِ واحد است. و وحدت آن وحدت خالص از کثرت نمی‌باشد. پس زمانی که حال جسم در حدّ ذات خود این‌چنین باشد و عدم حضور و وحدت از

ذاتیاتش باشد چگونه امکان دارد با چیز دیگری متّحد شود و یا وصال میان آن و میان چیز دیگر برقرار گردد؟

جهت دوّم: با قطع نظر از آنچه ذکر نمودیم ممکن نیست میان دو جسم اتّصال صورت گیرد مگر به تلاقی دو سطح از آن دو تا. و سطح هم از حقیقت جسم و ذات آن خارج است. بنابراین امکان‌پذیر نیست وصول چیزی از محبّ به جسمی که از معشوق می‌باشد. زیرا آن چیز یا نفس اوست، یا جسم او، یا عرضی از عوارض نفس او یا بدن او. سیمی محال است بجهت استحاله انتقال عرض. و دویمی نیز محال است بجهت استحاله تداخل میان دو جسم. و تلاقی با اطراف و کناره‌های جسم هم دردی را دوا نمی‌نماید؛ نه طالب وصال را که علیل است شفا می‌بخشد، و نه تشنگی‌اش را فرومی‌نشاند.

امّا اوّل، آن نیز محال است؛ بعلّت آنکه نفسی از نفوس اگر فرض شود اتّصال آن به بدنی، حتماً باید نفس خود آن بدن بوده باشد، و در این صورت لازم می‌آید آنکه بدن واحد دارای دو نفس باشد و

آن ممتنع است.

و بدین سبب که مطلوب، اتّحاد با صورت روحانیه است نه جسمانیه،[1] اگر فرض شود که برای عاشق میسور گردد غایت تمنّای او که عبارت باشد از نزدیکی به معشوقش و حضور در مجلس صحبت و گفتارش و مجالست با وی بدون حضور احدی، اگر تمام اینها میسّر و امکان‌پذیر گردد و مجلس را نیز از اغیار فارغ کنند، عاشق تمنّای معانقه و بوسیدن می‌نماید، اگر آنهم میسّر و

ممکن گردد عاشق تمنّای دخول در لحاف واحد و التزام به بدن معشوق با جمیع جوارح و اعضاء بدنش بیشتر از آنکه سزاوار باشد می‌نماید؛ مع‌ذلک کلّه شوق به حال خود باقی و حرقت و سوزش نفس همان‌طور که بوده است برقرار خواهد ماند. بلکه شوق و اضطراب رو به فزونی می‌گذارد همچنان‌که گوینده عشّاق گفته است:

---

[1] حکیم سبزواری (قدّه) در تعلیقه آورده است:
«یعنی به سبب آنکه مطلوب همان اتّحاد با صورت روحانیّه است (آن صورتی که در نفس طالب به نحو تمکن و استقامت می‌باشد، بلکه مطلوب، نفس طالب است لا غیر) این نحوه وصولها گوارا نمی‌باشد و فائده‌ای نمی‌بخشد، زیرا که مقصود بالذّات نیستند

أُعانِقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشوقَةٌ *** إلَيها وَ هَلْ بَعْدَ

الْعِناقِ تَدانی (۱)

وَ أَلْثَمُ فاها کیْ تَزولَ حَرارَتی *** فَیزْدادُ مَا أَلْقَی مِنَ

الْهَیجانِ (۲)

کأنَّ فُؤادِی لَیسَ یشْفَی غَلیلُهُ *** سِوَی أنْ یرَی

الرّوحانِ یتَّحِدانِ (۳)

۱ ـ من با محبوبه‌ام معانقه می‌نمایم، و لیکن نفس من پس از معانقه باز اشتیاق به سوی او دارد؛ و مگر امکان دارد از معانقه هم چیزی نزدیکتر به او باشد (که من شوق آن را دارم؟!)

۲ ـ و دهانش را بوسه می‌زنم تا حرارت من تسکین یابد؛ امّا در اثر این برخورد هیجان درونیم زیاده می‌گردد.

۳ ـ گویا غلیان آتش قلب مرا هیچ چیز چاره نمی‌نماید مگر آنکه دیده شود که دو تا روح یکی شده‌اند.

در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس اشتیاق به آن داشته باشد

و سبب لِمّیِ این مسئله آن می‌باشد که در

حقیقت، محبوب، استخوان نیست گوشت نیست و چیز دگر از أجزاء موجوده در بدن نیست، بلکه بطور کلّی در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس اشتیاق به آن داشته باشد و هوای آن را در سر بپروراند؛ آنچه هست صورت معنوی و روحانی می‌باشد که در غیر این عالم موجود است.»[1]

باری، این مطالب ذکر شد تا دانسته شود عظمت روح و نفس انسان، و

[1] «اسفار اربعه» ج ۷، ص ۱۷۱ تا ص ۱۷۹

آنکه هر چه هست ازوست و به هر مقام و درجه‌ای که نائل گردد اوست. بدن جز کالبدی برای انجام اوامر و نواهی نفس نیست. عشق، روح می‌ورزد. عاشق، روح می‌شود؛ به معشوق حقیقی و صادر نخستین که مجرّد صرف می‌باشد. روح دارای قوّه هیولانی و استعداد بسیط غیر متناهی است که به شرف لقاء خدا مشرّف می‌گردد و با وی مکالمه می‌نماید و کلیم اللَه می‌شود. انسان باید قدر و قیمت خود را بداند و این گوهر نفیس را اسیر و بنده بدن و خواسته‌های شهوانی و مادّی ننماید، و قوّه ناطقه را در حدّ قوّه حیوانیه و بهیمیه سقوط ندهد، و عشق به زیبا رویان عالم تجرّد را به عشق گرفتاران و آلودگان عالم طبیعت تبدیل ننماید که در نتیجه به خسرانی عظیم دچار می‌شود.

تجرّد نفس، موجب بقای او و فنای در ذات خداست

صدر المتألّهین در مبحث عظمت و تجرّد و نورانیت نفس می‌فرماید:

«بدان: این مسئله بسیار دقیقهٔ المَسلک و

بعیدهٔ الغَور می‌باشد. و ازین روست که در شناخت آن بین فلاسفه سابق اختلاف افتاده است. و سرّش آن می‌باشد که نفس انسان در هویتش دارای مقام معلومی و صاحب درجه معینی در عالم وجود، مثل سائر موجودات طبیعیه و نفسیه و عقلیه که هر یک از آنها دارای مقامی معلوم هستند نمی‌باشد.

بلکه نفس انسانی صاحب مقامات و درجات متفاوته و نشآت سابقه و لاحقه‌ای است، و آن در هر مقام و عالمی دارای صورت دگری است؛ همان‌طور که گفته شده است:

لَقَدْ صارَ قَلْبی قابِلًا کلَّ صورَةٍ *** فَمَرْعی لِغَزْلانٍ وَ دَیراً لِرُهْبان[1]

---

[1] حکیم سبزواری (قدّه) در تعلیقه آورده است:
«یعنی به سبب لطافت و سادگی آن از الوان، متصوّر می‌گردد به تمام صورتهائی که بدانها توجّه می‌نماید؛ چه آنکه از جنس صورتهای مترتّبه طولیّه حاصله برای او بواسطه حرکت جوهریّه و عرَضیّه باشد، یا از صورتهای ذهنیّه غیر مترتّبه به ترتیب طبیعی باشد.
بناءً علی هذا مَرعیً لِغَزْلان (چراگاه آهوان) به اعتبار نشئه سابقه حیوانیّه است، و دَیراً لِرُهبان (خانقاه رهبانان تارک دنیا) به اعتبار نشئه لاحقه عقلیّه است. یا اوّل هنگامی بوده است که خیالش مصروف در امتعه دنیا از أنعام و کشت و غیرهما بوده است، و دوّم وقتی که متذکر خداوند متعال و ملائکه مقرّبین و پاکان برگزیده بارگاه او بوده است.
و تعبیر به غزال بجهت وحشی بودن آن، اشاره می‌باشد به آنکه شهوات وی مادامی‌که شکسته نشده است مانند حیوانات وحشی تربیت نشده و تعلیم ندیده است، و لیکن ممکن است که قلب انسان چراگاه حیوانات انسیّه گردد

«هرآینه تحقیقاً قلب من قابلیت پذیرش هر گونه صورتی را داشت؛ پس گاهی چراگاه آهوان گردید، و گاهی دیر رهبانان و زاهدان تارک دنیا.»

و چیزی که شأن و حالش این‌چنین می‌باشد، فهمیدن حقیقتش صعب و دانستن هویتش مشکل است. و آنچه را که قوم و جماعت فلاسفه از حقیقت نفس ادراک نمودند، نیست مگر چیزهائی از ملازمات وجود نفس از جهت بدن و عوارض ادراکیه و تحریکیه بدن؛ و از احوال نفس چیزی را متفطّن نگردیده‌اند مگر از جهت ملحقات آن از ادراک و تحریک. و این دو امر از چیزهائی هستند که جمیع حیوانات در آن شرکت دارند.

و امّا آنچه زیاده بر این از حقیقت نفس فهمیده شود که عبارت باشد از تجرّد آن و بقاء آن پس از انقطاع تصرّفش از این بدن، پس آن شناخته می‌شود از اینکه نفس محلّ علوم است. و اینکه علم

به بودنش مقهور و مسخّر تحت اشاره عقل به توجّه به سوی خدای تعالی، بلکه امکان دارد خلاصی و رهائی او به ذبح حیوانیّتش با هَدْی و قربانی فی سبیل اللَه: ﴿إِنَّ اللَهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾. و ممکن است مراد آن باشد که گاهی قلب آدمی چراگاه محبوبه‌های آهو چشمانِ نیکوسیما می‌گردد»

منقسم نمی‌گردد، و محلّ غیر منقسم

نیز غیر منقسم می‌باشد؛ بنابراین، نفس بسیطة الذّات است. و هر چیزی که ذاتش بسیط باشد قابل فناء نیست، و گرنه لازم می‌آید ترکّب او از قوّه وجود و عدم، و فعلیت وجود و عدم؛ و این لازمه‌اش خلف است.

این بود نهایت معرفت ایشان به نفس، یا استدلالی قریب به این. و کسی که گمان کند وی بدین مقدار حقیقت نفس را شناخته است، تحقیقاً از شخص صاحب ورمی، چاقی و فربهی خواسته است.»

در اینجا صاحب «اسفار» مطالب خود را به انحاء مختلفه در تعریف و شناخت نفس بیان می‌کند،[1] و لیکن چون اینک ما در صدد بیان اثبات تجرّد نفس نمی‌باشیم از ذکر آن خودداری می‌نمائیم.

بالجمله باید چشم را از دیدن غیر لیلی پاک کرد و گوش را از طنین و آوای جز او شستشو داد تا وی اذن نظاره به چهره و استماع سخنانش را بدهد.

خدایا چه‌کار باید کرد؟! راه چاره کدام

---

[1] «اسفار اربعه» ج ۸، باب ۷، فصل ۳، ص ۳٤۳ و ۳٤٤.

است؟! بالجمله و محصّل کلام امیدی و روزنه‌ای یافت می‌شود یا باید مأیوس بود؟! زنان قبیله لیلی می‌گویند: آقاجان! برو چشمت را تطهیر کن! گوشت را پاک کن! تطهیر چشم به گریه است در شبهای تار از فراق محبوب ازل و ابد؛ و تطهیر گوش به نگهداری آن است از شنیدن سخنان تفرقه‌انگیز که معشوق و محبوب را خوشایند نمی‌باشد.

پاك كردن چشم عَنْ كلِّ ما لا يحِلُّ اللهُ النَّظَر إلَيهِ و پاك كردن گوش عَنْ كلِّ ما لا يحِلُّ اللهُ الاسْتِماعَ إلَيهِ. (به هر چه خدا حلال نمی‌داند نگاه مکن، و به هر چه خدا حلال نمی‌داند گوش فرا مدار!)

مگر در اخبار نداریم که خداوند علیّ اعلی هیچ چشمی را بیشتر از چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشمها گریانند مگر آن چشمی که از

عذاب خدا در نیمه‌های شب گریان باشد؟

این گریه برای چیست؟ برای نظره‌ها و نگاههائی که بغیر خدا افتاده است. برای شستشوی جرمها و کثافاتی می‌باشد که چشم بصر و چشم بصیرت را فراگرفته و نظر به لیلی بدون آن تطهیر و لای‌روبی و شستشو امکان‌پذیر نمی‌باشد. پس شستشو، راه است و طریق به مقصد.

بعد از اینکه این راه طیّ شد، انسان می‌رود بالاتر تا اینکه باید با خدا، خدا را بشناسد. آنجا دیگر خداست و غیر از او نیست. همه مراتب طیّ شده و این شخصِ گریه کرده، دیدگانش پاکیزه شده و نِساءِ حَیّ (زنان قبیله) هم وی را ملامت نمی‌کنند. می‌رود، می‌رود، نزد لیلی می‌رود. دیگر عشقش مادّی نیست. عشق مجازی نمی‌باشد. لیلی بدن نیست؛ روح است و نفس مجرّد است. در این صورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، با هم ارتباط دارند. خوب ادراك می‌کند: امروز سر لیلی درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم

است ...

بسیاری از عاشقان از اصحاب رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و اصحاب ائمّه معصومین صلوات اللَه علیهم این‌چنین بوده‌اند. اوَیس یمانیّ قَرَنیّ این‌گونه بوده است. اصولًا وجدانشان ادراک می‌کرد منویات موالیان خودشان را. وجودشان می‌فهمید مصالح و مفاسد خود را که خواسته سروران و سیدان و سالارانشان بود. دندان پیغمبر در روز احُد شکست، در همان روز و همان ساعت دندان اویس هم در یمن شکست.

فریاد مجنون هنگام فَصْد، از نیشتر خوردن بر رگ لیلی

گویند: وقتی خواستند مجنون را فصد کنند (رگ زنند) فریادش بلند شد که نه از جهت آنکه من از نیشتر نگرانم، بلکه می‌ترسم از اینکه این نیشتر به رگ لیلی بخورد، و شما که در اینجا مرا فصد می‌کنید دست لیلی را در دیار و بلاد خودش فصد کنید!

گفت مجنون من نمی‌ترسم ز نیش *** صبر من از کوه سنگین است بیش

منبلم[1] بی‌زخم ناساید تنم *** عاشقم بر زخمها بر می‌تنم

لیک از لیلی وجود من پُر است *** این صدف پر از صفات آن دُر است

ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی *** نیش را ناگاه بر لیلی زنی

داند آن عقلی که او دل روشنی است *** در میان لیلی و من فرق نیست

من کیم لیلیّ و لیلی کیست من *** ما یکی روحیم اندر دو بدن[2]

خدا را با خدا باید شناخت؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب»

خداوند سبحانه و تعالی شأنه نور است و ظاهر، و همه موجودات را او به ظهور رسانیده است.

---

[1] مَنبَل: کاهل و بیکاره

[2] از ملّا محمّد بلخی رومی صاحب کتاب «مثنوی» در ج ۵، ص ٤٧٢، سطر ١٤، از طبع میرخانی.

انسان می‌خواهد برسد به او؛ اینکه مخلوق است و ظهور، کجا و کی و چگونه امکان دارد به ظاهر برسد؟ وقتی از اظهارِ ظهور رفع ید نماید، متّصل بشود به شعاع و برگردد به مبدأ نور. برگردد به خورشید، و برود در ذات خورشید. آنجا دیگر شعاع نیست. خورشید، خورشید است. و لهذا ذات خورشید را غیر از خورشید، موجودی نمی‌تواند بشناسد.

ما هر چه خورشید را تعریف و تمجید و تحمید و تحسین نمائیم، کجا حقیقتش را توانسته‌ایم بازگو کنیم؟ کجا خورشید را خواهیم دید؟ کجا گرمای خورشید را ادراک می‌کنیم؟ کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت و کمّیت آن اطّلاعی پیدا می‌کنیم؟ ما میلیونها فرسنگ از خورشید دوریم که فی‌الجمله حرارتی از آن به ما می‌رسد. وقتی بخواهیم خورشید را نگاه کنیم باید با شیشه سیاه رنگی آن را مشاهده کنیم تا از پشت حجاب سیاه و تاریک فقط بتوانیم قرص آن را ملاحظه نمائیم

معرفت ما به خورشید همین مقدار است. چه کسی قدرت آن را دارد که خورشید را پیدا کند و عارف و شناسای او گردد؟ آن کس که از اینجا برخیزد و برود در درون خورشید ذوب شود و محو شود و از ذرّات وجود و هستی او گردی هم نماند، او خورشید را شناخته است. افسوس که در آنجا «او» پیدا نمی‌شود و عبارت و لفظ «او» در ذات خورشید راه ندارد.

مدح تو حیف است با زندانیان *** گویم اندر مجمع روحانیان

مدح، تعریف است و تخریق حجاب *** فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مدّاح خود است *** که دو چشمم روشن و نامُرمَد است[1]

ذمّ خورشید جهان ذمّ خود است *** که دو چشمم کور و تاریک و بد است[2]

و در جای دگر می‌گوید:

---

[1] یعنی غیر رَمَددار، رَمَد مرضی است در چشم که با آن ماه را پیوسته با هاله می‌بیند.

[2] «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، اوائل دفتر پنجم، ص ٤٢٩، سطر ٤ و ٥

عاشقی پیداست از زاریّ دل ❊❊❊ نیست بیماری

چو بیماریّ دل

علّت عاشق ز علّتها جداست ❊❊❊ عشق،

اصطرلاب اسرار خداست

آفتاب آمد دلیل آفتاب[1] ❊❊❊ گر دلیلت باید از وی

رو متاب

از وی ار سایه نشانی می‌دهد ❊❊❊ شمس هر دم

نور جانی می‌دهد

سایه خواب آرد ترا همچون سمر[2] ❊❊❊ چون بزاید

شمس، انشقّ القَمر

خود غریبی در جهان چون شمس نیست ❊❊❊

شمس جان باقیئی کش أمس[3] نیست[4]

«عاشقان، کشتگان معشوقند»

شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی گوید:

«عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف؛

---

[1] اشارتست به حدیث عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی، و همچنین **یَا مَنْ دَلَّ عَلَی ذاتِهِ بِذاتِهِ**. یعنی: «شناختم پروردگار خودم را به پروردگار خودم.» و نیز «ای کسی که دلالت می‌کند بر ذات خود به ذات خود!» (تعلیقه)

[2] سَمَر: افسانه

[3] أمْس: روز گذشته.

[4] «مثنوی» طبع میرزا محمودی، ج ۱، ص ٤، سطر ۱۲ و سطر ۱٦ و ۱۷

که **ما عَبَدْناك حَقَّ عِبادَتِك**، و واصفان حِلیه جمالش به تحیر منسوب؛ که **ما عَرَفْناك حَقَّ مَعْرِفَتِك!**[1]

«گر کسی وصف او ز من پرسد *** بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز

عاشقان، کشتگان معشوقند *** برنیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبدلان سر به جیب مراقبت

---

[1] سمعانی در کتاب «رَوح الارواح فی شرح أسماءِ المَلِك الفتّاح» در ص ٥٤ گوید: «... و ملائکه ملوك می‌آیند صومعه‌های عبادت را آتش در زده، خرمنهای تقدیس و تسبیح را بر بادِ بی‌نیازی بر داده و می‌گویند: **ما عبَدْناك حقَّ عبادتِك**. عارفان و موحّدان می‌آیند دست‌افشانان که ما عَرفْناك حقَّ معرفتِك.»

و در ص ٥٩٦ گوید: «آنکه فریشتگان‌اند می‌گویند: ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک، آن سرمایه به باد دادن است؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عرَفْناک حقَّ معرفتِک، و آن خرمن خود را آتش در زدن است.»

و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ٦٩٧ می‌نویسد:

«ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک: علاء الدّوله سمنانی می‌نویسد: یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام أبو حنیفه و امام شافعی آنست که أبو حنیفه می‌گوید: ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک و لکن عرَفْناک حقَّ معرفتِک، و شافعی می‌گوید: ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک أی ما عرَفْناک حقَّ معرفتِک. (چهل مجلس، ص ١٥٦ ـ ١٥٧).»

و علاء الدّوله سمنانی در العروة خود ص ٨٣ و ٨٤ گوید:

«و همچنین همه عارفان همین گفته‌اند. امّا آنکه امام اعظم أبو حنیفه کوفی گفته: سبحانَک ما عبَدْناک حقَّ عبادتِک و ما شکرْناک حقَّ شُکرِک، و لکن عرَفْناک حقَّ معرفتِک؛ همین معنی دارد

فروبرده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده، حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت: ازین بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را! چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ❊❊❊ کان

سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدّعیان در طلبش بی‌خبرانند ❊❊❊ کآنرا که

خبر شد خبری باز نیامد

❊❊❊❊

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ❊❊❊ وز

هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ❊❊❊ ما

همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم[1]

---

[1] از روی دو نسخه، یکی: قدیمی‌ترین نسخه مطبوع است که با «بوستان» به خطّ علی أکبر تفرشی در شهر شعبان المعظّم ۱۲۶۰ هجری قمری در عهد سلطنت محمّد شاه قاجار نوشته شده و به طبع رسیده است. این نسخه صفحه شمار ندارد. دوّمی: از «کلّیّات سعدی» که به اهتمام آقای محمّد علی فروغی گرد آمده و از جمله «گلستان» اوست. و ما این سخن را از ص ۳ آن، در اینجا ذکر نمودیم.

وَ كلٌّ يدَّعى وَصْلًا بِلَيلَى *** وَ لَيلَى لا تُقِرُّ لَهُمْ بِذاكا

(۱)

إذا جَرَتِ الدُّموعُ عَلَى الْخُدودِ *** تَبَينَ مَنْ بَكى مِمَّنْ تَباكا (۲)

۱ ـ و هر کسی ادّعا می‌کند که به وصال لیلی نائل آمده است؛ امّا لیلی اقرار گفتار آنان را نمی‌کند.

۲ ـ زمانی که اشکها بر گونه‌ها جریان یابد، روشن می‌شود که گریه‌کننده کیست و آن‌کس که خود را شبیه به گریه‌کننده نموده است کیست!

در «مفاتیح الإعجاز» بالمناسبه این رباعی را ذکر نموده است:

رخ دلدار را نقاب توئی *** چهره یار را حجاب توئی

به تو پوشیده است مهر رخش *** ابر بر روی آفتاب توئی[1]

بالجمله این‌گونه معرفت به خدا که از اثر پی به مؤثّر و از خلقت پی به خالق می‌توان برد معرفتی

---

[1] «مفاتیح الإعجاز» در شرح «گلشن راز» شیخ محمّد لاهیجی، ص ۱۱۰

است اجمالی نه تفصیلی، معرفتی است دور و مِنْ وَراءِ حجاب نه نزدیک و بدون پرده. این معرفتِ ضُعفاء و عَجَزه می‌باشد، نه معرفت مردان راه قویّ الإرادة و عظیم الهمّه.

این معرفت، معرفت از پِشک شتر به خود شتر، از پشک الاغ بر خود الاغ است؛ این کجا و معرفت به او پس از مجاهدات و رنجها و خون دلها در مدّت عمری دراز کجا!

كلام أمير المؤمنين عليه السّلام: الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ

از «جامع الاخبار»، مجلسیّ رضوان الله علیه حکایت نموده است:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلَامُ عَنْ إِثْبَاتِ الصَّانِعِ، فَقَالَ: **الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ، وَ آثَارُ الْقَدَمِ تَدُلُّ**

عَلَى الْمَسِيرِ. فَهَيكلٌ عِلْوِىٌّ بِهَذِهِ اللَّطَافَةِ وَ مَرْكزٌ سِفْلِىٌّ بِهَذِهِ الْكثَافَةِ كيفَ لَا يدُلَّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟![1]

«از حضرت، از اثبات آفریدگار جهان چون پرسیدند، در پاسخ گفت: پِشک شتر می‌فهماند که از اینجا شتری عبور کرده است، و فضولات الاغ می‌فهماند که از اینجا خرهائی عبور نموده‌اند، و علامت جای پای آدمی می‌فهماند که از اینجا انسانی (رو به این طرف یا رو به آن طرف) راه را طیّ کرده است؛ پس چگونه این بنیان استوار بالا بدین لطافت، و این مرکز پائین بدین کثافت[2] دلالتی بر خداوند لطیف خبیر ندارند؟!»

و همچنین از «جامع الاخبار» حکایت نموده است:

سُئِلَ أمِيرُ الْمُؤْمِنِين صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِ: مَا الدَّلِيلُ عَلَى إثْبَاتِ الصَّانِعِ؟!

قَالَ: **ثَلَاثَةُ أَشْياءَ: تَحْوِيلُ الْحَالِ، وَ ضَعْفُ**

---

[1] «بحار الانوار»، علّامه شیخ الإسلام: ملّا محمّد باقر مجلسی رضوان اللَه علیه، طبع مطبعه حیدری، ج ۳، کتاب توحید، ص ۵۵، روایت ۲۷

[2] «بحار الانوار»، علّامه شیخ الإسلام: ملّا محمّد باقر مجلسی رضوان اللَه علیه، طبع مطبعه حیدری، ج ۳، کتاب توحید، ص ۵۵، روایت ۲۹

الارْكانِ، وَ نَقْضُ الْهِمَّةِ.[1]

«از حضرت علیه السّلام پرسیدند: دلیل بر اثبات صانع چیست؟! گفتند: سه چیز: تغییر احوال آدمی، و سستی ارکان و اعضاء انسانی، و شکسته شدن تصمیم و عزم و همّتی که بنی‌آدم در انجام کارهای خود دارند.»

و ایضاً از «توحید» صدوق، از ابن ادریس از پدرش از ابن هاشم از ابن أبی عُمیر از هِشام بن سالم روایت نموده است که گفت: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیه السَّلَامُ فَقِیلَ لَهُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّك؟!

قَالَ: بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَ نَقْضِ الْهَمِّ؛ عَزَمْتُ فَفَسَخَ عَزْمِی وَ هَمَمْتُ فَنَقَضَ هَمِّی![2]

«از حضرت امام أبو عبد اللَه جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام چون پرسیده شد: به چه چیز پروردگارت را شناختی؟!

فرمود: به حلّ کردن و باز کردن تصمیم و

---

[1] کثیف در لغت عرب یعنی انبوه و متراکم و درهم (م)

[2] «بحار الانوار» طبع حیدری، ج ۳، باب ۳: «إثبات الصّانع و الاستدلال بعجائب صنعه علی وجوده و علمه و قدرته و سائر صفاته» ص ٤٩، حدیث ۲۱.

عزم، و به شکستن قصد و اراده؛ من تصمیم گرفتم کاری انجام دهم تصمیم مرا باز کرد و از میان برداشت؛ و قصد کردم برای عملی، او قصد مرا شکست!»

این‌گونه معرفت که در منطق به آن برهان «إنّ» گویند، معرفت است از معلول به علّت، از مخلوق به خالق، از مصنوع به صانع.

اکتفا کردن به «دینُ العجائز» موجب خسران و ندامت و حسرت است

به آن پیرزن گفتند: خدا را از چه راه شناخته‌ای؟! گفت: از این چرخه ریسندگی‌ام! زیرا چون دست به سوی آن می‌برم و دسته آن را به گردش در می‌آورم، آن حرکت می‌کند و نخها را می‌ریسد و مبدّل به ریسمان می‌نماید. و چون دست برمی‌دارم، آن می‌ایستد و متوقّف می‌گردد، پشمها و پنبه‌ها به حال خود باقی می‌ماند، دیگر نه رشته‌ای رشته می‌شود و نه ریسمانی تهیه می‌گردد!

از آنجا دانستم که این افلاک و ستارگان ثابت و سیار و این خورشید و ماه و این زمین و این دستگاه

آفرینش، آفریننده‌ای دارد که اگر وقتی بخواهد توقّف کند تمام جهان هستی به دیار عدم می‌روند؛ و چون در هر لحظه بدان، نیرو از جانب صاحب نیرو می‌رسد، لهذا بر قرار و بر دوام می‌باشند.

خبر داری که سیاحان افلاک *** چرا گردند گرد مرکز خاک

در این محرابگه معبودشان کیست *** وزین آمد شدن مقصودشان چیست

چه می‌خواهند از این محمل کشیدن *** چه می‌جویند ازین منزل بریدن

چرا این ثابت است آن منقلب نام *** که گفت این را بجُنب آن را بیارام

مرا بر سرّ گردون رهبری نیست *** جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست

از این گردنده گنبدهای پرنور *** بجز گردش چه شاید دیدن از دور

بلی در طبع هر داننده‌ای هست *** که با گردنده گرداننده‌ای هست

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ گردنده از آن گیر[1]

از اینجاست که گفته‌اند: وَ عَلَیکمْ بِدینِ الْعَجائِز! «بر شما باد به دین پیرزنان!» ولی بالاخره بدانید که شما مرد هستید آنهم مرد جوان با اراده؛ اگر به دین عجائز اکتفا کنید خسران و وبال و ندامتی گریبان‌گیرتان می‌گردد که نه تنها در دنیا بلکه در عوالم پسین، حسرت زده و متحیر و مبهوتتان می‌گرداند

اشعار بلند پایه شبستری در لزوم حرکت به سمت خداوند

عارف عالیقدر مفخر شیعه اثنا عشریه: شیخ محمود بن عبد الکریم نجم الدّین شبستری که از معاریف عرفای قرن هفتم هجری ماست تغمّده اللَه بأعلی درجات رضوانه در این مقام می‌فرماید:

تو از عالم همین لفظی شنیدی *** بیا برگو که از عالم چه دیدی؟

---

[1] «کلّیّات حکیم نظامی گنجوی» طبع انتشارات امیرکبیر، قسمت «خسرو و شیرین» ص ۱۲۳ و ۱۲٤، در تحت عنوان «استدلال نظر و توفیق شناخت»؛ قصیده‌ایست مفصّل، و ما چند بیتی از آن را انتخاب نمودیم.

چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟ ❊❊❊ چه باشد

آخرت چونست دُنیا؟

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ ❊❊❊ بهشت و

دوزخ و أعراف چبود؟

کدام است آن جهان کو نیست پیدا ❊❊❊ که یک

روزش بود یک سال اینجا؟

همین نبود جهان آخر که دیدی ❊❊❊ نه ما لا

تُبْصِرونْ آخر شنیدی؟

بیا بنما که جابُلقا کدام است ❊❊❊ جهان شهر

جابُلسا کدام است[1]

مشارق با مغارب هم بیندیش ❊❊❊ چه این عالم

ندارد جز یکی بیش

بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عباس ❊❊❊ شنو پس خویشتن را

نیک بشناس

تو در خوابیّ و این دیدن خیال است ❊❊❊ هر آنچه

دیده‌ای از وی مثال است

به صبح حشر چون گردی تو بیدار ❊❊❊ بدانی کان

همه وهم است و پندار

---

[1] در طبع حروفی کتابخانه طهوری با تصحیح دکتر صمد موحّد این‌طور آمده است: جهان را شهر جابلسا چه نام است؟ (م)

چه برخیزد خیال چشم احوَل *** زمین و آسمان گردد مبدّل

چه خورشید جهان[1] بنمایدت چهر *** نماند نور ناهید و مه و مهر

فتد یک تاب از آن بر سنگ‌خاره *** شود چون پشم رنگین پاره پاره

بدان اکنون که کردن می‌توانی *** چه نتوانی چه سود آنگه که دانی

چه می‌گویم حدیث عالم دل *** ترا سر در نشیب و پای در گل

جهان آنِ تو و تو مانده عاجز *** ز تو محروم‌تر کس دید هرگز؟

چو محبوسان به یک منزل نشسته *** بدست عجز، پای خویش بسته

نشستی چون زنان در کوی ادبار *** نمی‌داری ز جهل خویشتن عار

دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده ننهی پای بیرون

---

[1] در طبع کتابخانه طهوری: چو خورشید عیان

چه کردی فهم از این «دین العجائز» *** که بر

خود جهل می‌داری تو جائز؟

زنان چون ناقصات عقل و دینند *** چرا مردان

ره ایشان گزینند؟

اگر مردی برون آی و نظر کن *** هر آنچ آید به

پیشت زان گذر کن

میاسا یک زمان اندر مراحل *** مشو موقوف

همراه رواحل[1]

خلیل‌آسا برو حق را طلب کن *** شبی را روز و

روزی را به شب کن

ستاره با مه و خورشید اکبر *** بود حسّ و خیال

و عقل انور

بگردان زان همه ای راهرو روی *** همیشه لا

احِبُّ الآفِلینْ گوی

و یا چون موسی عمران در این راه *** برو تا

بشنوی إنّی أنَا اللَه

ترا تا کوه هستی پیش باقی است *** جواب لفظ

أرنی، لَنْ تَرانی است

---

[1] در طبع کتابخانه طهوری: همراه و رواحل

حقیقت کهربا، ذات تو کاه است *** اگر کوه

توئی نبود چه راه است؟

تجلّی گر رسد بر کوه هستی *** شود چون خاک

ره، هستی ز پستی

گدائی گردد از یک جذبه شاهی *** به یک لحظه

دهد کوهی به کاهی

برو اندر پی خواجه به أسْرَی *** تفرّج کن همه آیات کبری

برون آی از سرای امّ هانی *** بگو مطلق حدیث مَن رَآنی

گذاری کن ز کاف کنج کونین *** نشین بر قاف قرب قابَ قوسَین

دهد حق مر ترا از آنچه خواهی[1] *** نمایندت همه أشیاء کَما هی[2]

مرحوم شیخ در این ابیات مختصر تمام راههای خودپرستی را مسدود فرموده و راه خداپرستی را به طور مکشوف بیان فرموده است، و لهذا چون مقام ما و کتاب ما درباره «اللَه‌شناسی» می‌باشد مناسب دید این أشعار آورده شود.

شرح «مفاتیح الإعجاز» در اشعار «گلشن راز»

ولی از لحاظ آنکه بعضی از آن ابیات نیاز به شرح و تفصیل دارد و از زمان شیخ تا به حال شرحی

---

[1] در طبع کتابخانه طهوری: دهد حق مر ترا هر چ آن بخواهی

[2] «گلشن راز» با خطّ نستعلیق آقای عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی شیراز، ص ١٦ تا ص ١٩

بهتر و روشن‌تر و جانفزاتر و دل‌انگیزتر از شرح عارف عالیقدر ما: شیخ محمّد بن یحیی بن علیّ جیلانیّ لاهیجی نوشته نشده است، و با وجود آنکه از آن شرح تا به حال که سنه ۱٤۱۵ هجریه قمریه است پانصد و سی و هشت سال می‌گذرد[1] هنوز آن

---

[1] زیرا چنانکه دانستیم «گلشن راز» را مرحوم شیخ در سنه ۷۱۷ به نظم در آورده است، و شرحش را مرحوم لاهیجی چنانکه در «مفاتیح الإعجاز» مطبوع با مقدّمه آقای کیوان سمیعی، انتشارات محمودی، ص ۲ مسطور می‌باشد، در سنه هشتصد و هفتاد و هفت (۸۷۷) شروع بدان نموده است. بنابراین، از نظم «گلشن» ٦۹۸ سال یعنی قریب هفت قرن تمام و از شرحش ۵۳۸ سال منقضی گردیده است.
در «الذّریعة إلی تصانیف الشّیعة» ج ۲۱، ص ۳۰۱ آورده است:
«مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز»، از شمس الدّین محمّد متخلّص به «أسیری» لاهیجی نور بخشی است که دارای اجازه از سیّد محمّد نوربخش (یاد شده در ج ۹، ص ٧٦) بوده است. ما اشاره به برخی از شروح «گلشن راز» در ج ۱۳، ص ۲٦۸ تا ص ۲۷۱ نموده‌ایم. لاهیجی این شرح را در روز دوشنبه ۱۹ ذوالحجّة سنه ۸۷۷ شروع کرده است؛ و مکرّراً به طبع رسیده است، از جمله در بمبئی سنه ۱۳۰۱؛ و اوّل آن این می‌باشد: «باسمِک الاعظمِ الشّاملِ فیضُه المُقدّسُ لکلّ موجودٍ ... ای محمود به هر شأنی و ای معبود به هر مکانی». نُسخ خطّیّه آن شایع است. قدیمی‌ترین آنها برحسب اطّلاعی که من حاصل نموده‌ام در قاهره (دار الکتب ۷ م تصوّف فارسی) کتابتش ۸۸۵، و در طهران (مجلس ۱۱۱۷) کتابتش ۹۰۰، و نسخه دیگر نزد سلطان القرّائی در طهران و کتابتش در سنه ۹۰۱ می‌باشد.
(پس از طبع أوّل کتاب «اللّه‌شناسی»، طبع جدیدی از کتاب «مفاتیح الإعجاز» ملاحظه شد که متن اصلی آن براساس نسخه‌ای که تا کنون قدیمی‌ترین نسخه شناخته شده و متعلّق به سال ۸۸۲ هجری است و به شماره ۳۵۱ در کتابخانه مسجد گوهرشاد مشهد مقدّس موجود می‌باشد فراهم گردیده است. کاتب آن، آن را در شهر «مکه» کتابت نموده و در شهر «زبید» یمن در حضور شارح مقابله و تصحیح کرده است.
در طبع حاضر «اللّه‌شناسی» قسمتهای نقل شده از این کتاب، با این طبع ـ که توسّط انتشارات زوّار به انجام رسیده است ـ نیز مقابله و بعضی از موارد

شرح زنده و مورد بحث و استفاده و

مراجعه أعلام فنّ می‌باشد؛ بسیار ضروری و لازم دید تا عین عبارات آن را در تبیین مقاصد شیخ بیاورد. زیرا از جهت متانت کلام، و استواری برهان، و انشاء سلیس و دلنشین و شواهد روائیه، و لطائف ذوقیه شعریه در درجه اعلای از استحکام به نظر رسیده است.

و لهذا اینك شروع می‌کنیم به شرح، و أحیاناً بعضی از یادداشتهای لازم چنانچه به نظر آید در تعلیقه آن آورده می‌شود؛ بحول اللَه و قوّته وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلی الْعَظیم.

شیخ محمّد لاهیجی می‌فرماید:

«چون حقّ به جمیع اشیاء و اعیان متجلّی است، و علم و حیات لازم ذات الهی‌اند، و هرجا که ملزوم باشد البتّه لازم خواهد بود؛ پس هرجا که وجود

اختلاف آن در تعلیقه با عنوان نسخه «ز» ذکر شده است ـ م).

باشد حیات و علم هم باشد.

فأمّا غایةُ ما فی الباب آنست که اگر محلّی را که مجلای آن تجلّی است اعتدالی که موجب ظهور حیات و علم است نباشد، آن صفات در وی مخفی بماند؛ همچو شخصی مُغمی علیه.[1]

پس همه اشیاء را علم و حیات باشد، و هر چه را حیات باشد البتّه نفس خواهد بود. و مقرّر است که هر نفس که هست، بالضّروره ـ به قوّه یا به فعل ـ مُدرک هستی خود است، و آن مستلزم ادراک هستی مطلق است که عامّ روشن‌تر از خاصّ است. یعنی همه عالم از ذات خود به قوّه یا به فعل آگاهند، و از آنجا که از ذات خود آگاهند راه به درگاه حضرت اله برده‌اند، چو ذات حقّ به صورت همه متجلّی و ظاهر است.

نطق آب و نطق خاک و نطق گل ❊❊❊ هست

محسوس حواس اهل دل

فلسفی کآن منکر حَنّانه است ❊❊❊ از حواس اولیا بیگانه است

---

[1] یعنی کسی که بی‌هوش شده است

چون هر چه هست مظهر و مرایای وجه‌اللَه‌اند و به صورتِ همه اوست که ظهور نموده و در حجاب تعینات مخفی گشته است، می‌فرماید که: متن:

به زیر پرده هر ذرّه پنهان *** جمال جانفزای روی جانان

از عجائب شئونات الهی آن است که در عین ظهور مخفیّ، و در عین خفا ظاهر می‌نماید. و با وجود آنکه بغیر او هیچ نیست و اوست که عین همه اشیاء شده، تعینات و تشخّصات، پرده جمال آن حضرت گشته‌اند و در زیر پرده هر ذرّه‌ای از ذرّات دو عالم، جمال جانفزای آن محبوب حقیقی پنهان شده، به صورت همه جلوه‌گری می‌کند و به رنگ همه بر می‌آید. عربیةٌ:

بَدَتْ بِاحْتِجابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظاهِرٍ *** عَلَى صِبَغِ التَّلْوينِ فى كلِّ بَرْزَةِ[1]

---

[1] «در تمام بروز و ظهورهای موجود در عالم، وی با رنگهای گوناگون درحالی‌که خود را پنهان داشته بود ظاهر شد، و در حالی که خود را در مظاهر نشان داده بود پنهان گردید.»
این بیت، دویست و چهل و ششمین بیت از تائیّه کبرای ابن الفارض است که مجموعاً ۷۶۱ بیت می‌باشد و به نام «نظم السّلوک» معروف است. و در

خورشید به ذرّه چون نهان است *** چون ذرّه به نور خود عیان است

حیف است که مهر روی جانان *** مستور به پرده جهان است

از بهر چه نور عالم آرا *** در ظلمت این و آن نهان است

خورشید رُخش به جلوه آمد *** ذرّات جهان نمودِ آن است

فَسُبْحانَهُ وَ تَعالَی؛ ما ظَهَرَ فی مَظْهَرٍ إلّا وَ احْتَجَبَ بِهِ.[1]

مراتب ظهورات خداوند در عوالم، غیر متناهی

ص ۷۰ از مجموعه «دیوان کامل ابن الفارض» طبع دار صادر ـ *** دار بیروت (سنه ۱۳۸۲ هجریّه قمریّه) موجود است. و دو بیت قبل از این بیت بدین گونه است:

فکلٌّ صَبا منهم إلی وصف لبسِها *** بصورةِ حُسنٍ لاحَ فی حُسْنِ صورةِ

و ما ذاک إلّا أن بَدتْ بمظاهرٍ *** فظنّوا سواها و هْیَ فیها تجلّتِ

[1] «پس مقدّس و منزّه است او از تحقّق وجودش به اشیاء ممکنه، و بالاست از تشبیه؛ او در مظهری از مظاهر، ظهور ننمود مگر آنکه به‌واسطه خود آن مظهر ـ و در آن مظهر ـ پنهان گشت.»

است

[قاعِدَةٌ فی أنَّ مَراتِبَ ظُهورِ الْحَقِّ غَیرُ مُتَناهیةٍ:]

چون در تفکّر آلاء به بیان صدور کثرت از وحدت و ظهور وحدت در کثرت اشارتی فرموده، اکنون جهت تنبیه غافلان و تشویق طالبان ترتیب مقدّمه‌ای که موقوفٌ علیه معرفت تامّه است نموده می‌فرماید که: قاعدةٌ:

این قاعده اشارتست به آنکه مراتب ظهورات الهی بی‌غایت است، و معرفت حقیقی وقتی میسّر شود که اطّلاع کشفی برین مراتب کلّیه حاصل گردد، و بداند که عالم منحصر به این عالم شهادت نیست، و این عالم در جنب عوالم غیبیه معنویه نموداری بیش نیست، و حقّ را در هر یکی از عوالم، تجلّی و ظهوری دیگر است؛ و از این جهت فرمود که: متن

تو از عالم همین لفظی شنیدی *** بیا برگو که از عالم چه دیدی؟!

می‌فرماید که: از عالم که می‌گویند، تو همین لفظی شنیدی و ندانسته‌ای که عالم بسیار است. زیرا گفته شد که: عالَم آنست که به او چیزی دانسته شود، و بدین معنی اشتقاق عالَم اظهر آنست که از عِلْم است. پس تسمیه موجودات به عالم بواسطه آن است که وسیله و آلت ادراک حقّ می‌گردند همچو خاتم که اسم چیزی است که به آن ختم می‌کنند.

و به این معنی اطلاق عالم بر مجموع اشیاء موجوده توان نمود، و به هر مرتبه‌ای بلکه به هر فردی نیز توان نمود؛ چو هر یکی آلت و وسیله ادراک حقّ می‌شوند. و از این جهت می‌فرماید که: بیا و بگو که از عالم چه دیدی؟! و به کدام ازین عوالم رسیده‌ای؟! چو عوالمِ غیر محسوس بسیار است؛ و کثرت عوالم در أخبار آمده است؛ و اشاره به تفصیل آن نموده می‌فرماید: متن:

چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟ *** چه باشد آخرت چونست دنیا؟!

می‌فرماید که از عالم صورت و معنی که

می‌گویند، چه دانسته‌ای؟! بدان که آنچه ادراک آن به حواسّ ظاهره می‌توان نمود صورت است و آنچه ادراک آن به حواسّ ظاهره نتوان نمود معنی است، و غیب و شهادت نیز می‌گویند.

و دنیا عبارتست از این عالم که نفس انسانی در او به بدن متعلّق است و بوسیله آلات بدنی کسب اخلاق و أعمال می‌نمایند[1] از سیئات و حسنات. و این را نشئه أُولی نیز می‌خوانند. و آخرت عالمی است که بعد از مفارقت بدن، در آنجا مجازات این اخلاق و أعمال می‌یابد؛ إنْ خَیراً فَخَیرٌ وَ إنْ شَرًّا فَشَرٌّ.[2]

---

[1] نسخه «ز»: می‌نماید.

[2] ابن مالک در الفیّه خود در باب کان آورده است:

و یَحذِفونها و یبقون الخبر *** و

بعدَ إنْ و لَو کثیراً ذا اشتهر

یعنی: «در بسیاری از اوقات کان را با اسمش حذف می‌کنند و خبرش را باقی می‌گذارند، و این عمل در مورد إن و لو شرطیّتین بسیار اشتهار دارد.»

شارح الفیّه: ملّا جلال سیوطی در اینجا می‌گوید: مثل قول او: «المرءُ مَجزیٌّ بعمله، إنْ خیراً فخیرٌ.» أی: إن کان عملُهُ خیراً.

و أبو طالب در حاشیه گوید: و در بعضی از کتب «النّاسُ مَجْزیّونَ بِأعْمالِهِمْ» وارد است، و گفته شده است: این قول، حدیث است. («النّهجة المرضیّة» خطّ عبد الرّحیم، ص ۵۵)

و به مقتضای **کلِّمُوا النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِم**[1] ایمائی به حقیقت آن در اثنای ابیات خواهد شد ان‌شاءاللَه تعالی.

چون غرض، تحصیل[2] طالب است به دانستن آنچه به حسّ و عقل کما ینبَغی ادراک آن میسّر نیست و موقوف تصفیه قلب است فرمود که: متن:

«سیمرغ» ذات واحد مطلق و «کوه قاف» حقیقت انسانی است

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ *** بهشت و

---

[1] بدین عبارت روایتی در حدیث شیعه وارد نشده است. آنچه هست عبارت زیر است: نَحْنُ ـ إنّا ـ مَعاشِرَ الأنْبیاءِ اُمِرْنا أنْ نُکلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقولِهِمْ. («المحجّة البیضاء» ج ۱، ص ۱۲۲؛ «تحف العقول» ص ۳۷؛ «بحار الانوار» روضه، ج ۱۷ از طبع کمپانی، ص ٤۱، و از طبع حروفی: ج، ۷۷ ص ۱٤۰، از «تحف العقول»؛ و در «اصول کافی» ج ۱، ص ۲۳ روایت کاملتری وارد است.)

آری از طریق عامّه روایت مرسله نبویّه‌ای در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۵ آمده است. و در «احادیث مثنوی» در دو جا آمده است: اوّل ص ۳۷، شماره ۹۳:

پست می‌گویم به اندازه عقول ***

عیب نبود این بود کار رسول

دوّم در ص ۱۲۹، شماره ۳۹۳:

رنگ و بو در پیش ما بس کاسد است***

لیک تو پستی، سخن کردیم پست

[2] نسخه «ز»: تحریص

بدان که در سیمرغ حکایات بسیار به حسب تأویل گفته‌اند، فأمّا آنچه به خاطر فقیر می‌آید آن است که سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است، و قاف که مقرّ اوست عبارت از حقیقت انسانی است که مظهر تامّ آن حقیقت است و

حقّ به تمامت اسماء و صفات به او متجلّی و ظاهر است.

و آنچه گفته‌اند که کوه قاف از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط عالم است، در حقیقتِ انسانی آن معنی ظاهر است، چو حقیقت او چنانچه بیانش گذشت مشتمل بر تمامت حقایق عالم است و أحديةُ الجمع ظاهر و باطن واقع شده و منتخب و خلاصه همه عالم اوست. و هر که به معرفت حقیقت انسانی رسید به موجب **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**،[1] رویت و

---

[1] در تفسیر «المیزان» ج ٦، ص ١٨٢ در بحث روائی در ذیل آیه ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکمْ أَنْفُسَکمْ﴾ آورده‌اند: «در «غُرر و دُرر» آمدی روایت شده است از أمیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.

أقول: و شیعه و عامّه از پیمبر هم روایت کرده‌اند. و آن حدیثی است مشهور؛ و بعضی از علماء گفته‌اند: تعلیق به محال است و مفادش استحاله معرفت نفس است به خاطر استحاله احاطه علمیّه به خداوند سبحانه. و این گفتار مردود است اوّلًا به قول پیمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در روایت دگر: أعْرَفُکمْ بِنَفْسِهِ أعْرَفُکمْ بِرَبِّه؛ و ثانیاً به اینکه این

شناخت حقّ آن کس را میسّر است که: **مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ**،[1] چنانچه هر که به کوه قاف رسید به سیمرغ می‌رسد. شعر:

گرنه آن حسن در تجلّی بود *** آن أنا الحقّ که گفت[2] سُبحانی؟[3]

حدیث در معنی عکس نقیض قول خداوند تعالی می‌باشد که: ﴿وَ لا تَکونُوا کالَّذِینَ نَسُوا اللَهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾

حضرت علّامه درباره این حدیث بحث جامعی فرموده‌اند، و در ص ۱۸٦ روایات کثیره‌ای دراین‌باره شاهد و دلیل گرفته‌اند.

و این حدیث، نیز در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ص ۳، و ۱۷٤، و ۱۸۵، و ٤۱۳، و ۵۳۵ آمده است

[1] در کتاب «احادیث مثنوی» طبع دوّم، ص ٦۲ و ٦۳ گوید:

چون مرا دیدی خدا را دیده‌یی *** گرد کعبه صدق برگردیده‌یی

مستفاد است از مضمون این حدیث:
مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ. («بخاری» ج ٤، ص ۱۳۵؛ «مسلم» ج ۷، ص ۵٤؛ «کنوز الحقائق» ص ۱۲۵) مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ، فَإِنَّ الشَّیْطانَ لا یُتَراءی بی. («جامع صغیر» ج ۲، ص ۱۷۰)

[2] «نسخه «ز» و «دیوان أوحدی»: گفت و سبحانی

[3] رَوح الارواح فی شرح أسماءِ الملک الفتّاح» سمعانی در ص ۱۲۹ و ص ۱۳۲ گوید: «بایزید نعره می‌زد: سُبحانی ما أعظمَ شأنی. و همو می‌گفت: سُبحانی سُبحانی.

«و علاء الدّوله سمنانی در «العروة لاهل الخلوة و الجلوة» در ص ۹٤ گوید: «امّا بدانکه تجلّی صوری چون تمام می‌شود که بعد از آن تجلّی دیگر نمی‌بیند، ختم آن بر صورت خود می‌بیند و فنابخش باشد و أنا الحقّ و

که تواند به غیر او گفتن ❊❊❊ لَیسَ فی جُبَّتی[1] که

می‌خوانی؟

هر چه هستی است در تو موجود است ❊❊❊

خویشتن را مگر نمی‌دانی؟

بهشت و دوزخ را مظاهری در جمیع عوالم الهی موجود می‌باشد

بدانکه بهشت و دوزخ را مظاهر در جمیع عوالم الهی هست، زیرا که

سبحانی بی‌اختیار بر زبان آورد.»

و شیخ نجم الدّین رازی در کتاب «عشق و عقل» در ص ۸۹ گوید: «و چون تنه از بیضه وجود برآورد، پای وی در بیضه مانده این نوا زند که: سبحانی ما أعظمَ شأنی»

[1] سعید الدّین فرغانی در «مشارق الدّراری» ص ٦٣٤ گوید: «مگر همچنان که کسی به کمال تخلّق و تحقّق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی می‌رسد و در آن بحر غرق می‌گردد، پس به زبان جمع الهی أنا الحقّ و سُبحانی و لیسَ فی الجُبّة سِوی اللَه نعره می‌زند.

«و در «سیره حلبیّه» ج ۱، ص ۲۹۰ گوید: «و مِن ثَمّ ذکر القاضی عیاض فی «الشّفاء»: أنّ مَن ادّعَی حُلولَ الباری فی أحد الاشخاص کان کافراً بإجماع المسلمین. و قولُ بعض العارفین و هو أبو یزیدَ البَسطامیّ: سُبحانی ما أعظمَ شأنی، و قوله: إنّی أنا اللَهُ لا الهَ الّا أنا فاعبُدْنی، و قوله: و أنا ربّی الاعلی، و قوله: أنا الحقّ و هو أنا و أنا هو؛ لیس مِن دعوی الحلول فی شیء».

«شكّ نيست كه ايشان را اعيان كه صور علميه‌اند در علم الهى هست و در عالم روحانى پيش از وجود جسمانى نيز وجود دارند. و اخراج آدم و حوّا از بهشت اشاره بدان است. و دوزخ را نيز وجود در اين عالم روحانى هست زيرا كه عالم روحانى مثال است آن چيز را كه در حضرت علميه است. و احاديثى كه دلالت بر وجود ايشان مى‌كند بسيار هست. و حضرت رسالت عليه الصّلاة و السّلام اثبات وجود ايشان در دار دنيا فرموده كه: **الدُّنْيا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكافِرِ**[1]. و در آيه كريمه مى‌فرمايد كه: ﴿وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ﴾[2] و باز اثبات وجود ايشان در برزخ مثالى فرموده كه: **الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ**[3]. در

---

[1] در «مرصاد العباد» ص ١٢٦ قسمت اوّل اين روايت را آورده است، و در ص ٥٩٨ در توضيحات آن گويد: اين حديث در «ترک الإطناب» ص ٧٦؛ و شرح فارسى «شهاب» ص ٧٥؛ و «احاديث مثنوى» ص ١١ آمده است.

[2] ذيل آيه ٤٩، از سوره ٩: التّوبه؛ و آيه ٥٤، از سوره ٢٩: العنكبوت

[3] اين روايت را ملّا صدرا در تفسير سوره الطّارق، طبع انتشارات بيدار، ص ٣٢٠ آورده است و گفته است: و ممّا يدلّ على البرزخ قولهُ صلّى اللَه عليه و آله: الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجَنَّةِ أوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّيرانِ. و در تعليقه، معلّق آن آورده است: «ترمذى، كتاب صفة القيامة، باب ٢٦، ج ٤، ص ٦٤٠». و همچنين در «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، ص ٢٠٥؛ و «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ٢، ص ٣٩٥ آورده‌اند.

و نیز در همین مجلّد از «بحار» باب أحوال البرزخ و القبر، ص ۲۱۸، حدیث ۱۳، نقلًا از «امالی» آورده است: فیما کتب أمیر المؤمنین علیه السّلام لمحمّد بن أبی بکر: یا عِبادَ اللَهِ ـ تا آنکه بعد از سه سطر می‌فرماید: وَ الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ ریاضِ الْجَنَّةِ أوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّارِ.

و در «احادیث مثنوی» ص ۱٤۰، تحت شماره ٤۳۳ این بیت را از مولانا آورده است:

گورها یکسان به پیش چشم ما ***

روضه و حفره به پیش انبیا

و گفته است: «اشاره است به حدیث ذیل:

إنَّما الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ ریاضِ الْجَنَّةِ أوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّارِ. («جامع صغیر» ج ۱، ص ٦۲)

«و همچنین ملّا صدرا در «تفسیر سوره سجده» انتشارات بیدار، ص ۸۹ گوید:

«و قد انتَهی الکلامُ إلی ما عجز عن درکه جمهورُ الانام؛ اللَهمّ اجْعَل هذه الکلماتِ محروسةً عن ملاحظة النّاقصینَ، و اسْتُرها عن أعین المغرورین، و اجْعَل لاصحاب القلوب الصّافیة نصیبًا وافراً من درکها، و رغبةً تامّةً فی حفظها ثمّ فی صونها عن الاغیار، لیکونَ مستقرُّ هذه المعانی صدورَ الاحرار الّتی هی قبور الاسرار لتکونَ فی روضة من ریاض الجِنان، و لا تجْعَلها فی بطون الاشرار کیْلا یکونَ فی حفرة من حُفر النّیران، و هم الظّاهریّونَ الّذین زیّنوا ظواهرَهم بالنّقوش المزخرفة و الاقوال المزیّنة المملیحة الحُلوة کالاطعمة و الحلاوات، و أهملوا بواطنَهم بل أحشَوها بالنّفاق و الجهل و الاستکبار عن الحقّ و الحقائق کبطون الفجّار و قبور الکفّار.

همچو گور کافران، بیرون حُلَل *** و

عالم انسانی که منتخب همه است نیز وجود دارند؛ زیرا که مرتبه روح و دل و کمالات ایشان عین نعیم است، و مقام نفس و هوا و مقتضیات ایشان نفس جحیم. و آخر مراتب مظاهر ایشان در دار آخرت است که عالم مُجازات است، و در احادیث و قرآن مجید اخبار ازین عالم در بسیار محلها فرموده است.

و امام محمّد غزالی در «مضنونٌ به علی غیر أهله»[1] می‌فرماید که: أبو علیّ که از عظماءِ فلاسفه است فرموده است که: می‌تواند بود که حضرت عزّت عَزّ شأنُه نفس فلکی را این قوّت داده باشد که هر چه در عالم موالید (سفلیات) از اشخاص و اقوال و اعمال و اخلاق و حرکات و سکنات واقع باشد، صور مناسبه هر یکی چنانچه در شریعت غرّاء معین شده و اسماء آن

اندرون قهر خدا عزّ و جلّ

اللَهمّ اجْعَل قبرَنا روضةً من ریاض الجِنان و لا تجْعَلها حُفرةً من حُفر النّیران.»
ـ انتهی کلام ملّا صدرا.
و أیضاً غزالی در «المضنونٌ به علی غیر أهله» ص ۷۹، در هامش ج ۲ «الإنسان الکامل» جیلی طبع اوّل آورده است.
[1] در دو طبع آن که در هامش «الإنسان الکامل» جیلی طبع شده است تفحّص به عمل آمد و چنین عبارتی یافت نشد.

در نصوص وارد است، در آن نفس فلکی باشد؛ که نفس انسانی چون از بدن عنصری قطع تعلّق کند به بدنی که لایق آن عالم داشته باشد، صور اعمال و اخلاق و اوصاف و اقوال که در این عالم از او صادر شده باشد همه را مشاهده نماید.[1]

ادلّه مثبته وجود بهشت و دوزخ در عوالم بعد از عالم دنیا

و مخبر صادق که حضرت پیغمبر است صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خبر داده از حور و قصور و رضوان و اثمار و انهار، و باز ضدّ آن از مار و عقرب و آتش و مالك؛ پس چون مخالف عقل نیست و مخبر صادق از آن إخبار فرموده، جزم است که آن چنان است. و این نسبت با شخصی است که خواهد که ادراك این معنی به طریق عقل نماید، و إلّا ارباب تصفیه و أهل القلوب به عین بصیرت مشاهده می‌نمایند که هر چه حضرت نبیّ از آن إخبار کرده‌اند همه بیان واقع است، و به حکم

---

[1] ما در بحث «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، این گونه احتمال را تضعیف نموده‌ایم و به وجهی أحسن معاد جسمانی عنصری را به اثبات رسانیده‌ایم.

مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا[1] هر چه بعد از موت طبیعی خواهد بود امروز به سبب موت اختیاری بر ایشان ظاهر شده و همه را به عین الیقین مشاهده نموده‌اند و شك از باطن ایشان برخاسته است.

زینهار ای جان من صد زینهار *** نیک کن

پیوسته دست از بد بدار

---

[1] «مرصاد العباد» ص ۳۵۹ و ص ٣٦٤ و ص ٣٨٦؛ و «عروه» سمنانی ص ۸۷؛ و در «احادیث مثنوی» ص ١١٦ گوید:«

ای خنک آن را که پیش از مرگ مُرد***

یعنی او از اصل این رَز بوی برد

اشاره است به حدیث موتوا قَبْلَ أنْ تَموتوا که صوفیّه آن را نقل می‌کنند. و مؤلّف «اللؤلؤ المرصوع» به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی‌شمارد.»

و در «حدائق الحقائق» طبع سوّم، ص ٤٧٩ گوید:

و به مقتضای موتوا قَبْلَ أنْ تَموتوا

زانکه هر چه اینجا کنی از نیک و بد *** مونست

خواهد شدن اندر لحد

که **الْقَبْرُ صَنْدُوقُ الْعَمَلِ**[1].

و أعراف جمع عُرف است و عرف مکان

---

[1] «دیوان منسوب به أمیر المؤمنین علیه السّلام» طبع سنگی:

یا مَنْ بِدُنْیاهُ اشْتَغَلْ *** قَدْ

غَرَّهُ طولُ الامَلْ

الْمَوْتُ یَأْتی بَغْتَةً *** وَ

الْقَبْرُ صَنْدوقُ الْعَمَلْ

و در طبع و تنقیح و تصحیح عبد العزیز الکرم نیز در ص ۱۰۵ وارد است. و در «دیوان الشّعر المنسوب إلی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام» عبد العزیز سیّد الاهل، ص ۱۱۳ ابیات زیر را از حضرت آورده است:

غَرَّ جَهولًا أمَلُه ***

یَموتُ مَن جا أجَلُهْ

وَ مَنْ دَنا مِنْ حَتْفِهِ *** لَمْ

تُغْنِ عَنْهُ حیلَُهْ

وَ ما بَقاءُ آخِرٍ *** قَدْ

غابَ عَنْهُ أوَّلُه؟

وَ الْمَرْءُ لا یَصْحَبُهُ *** فی

الْقَبْرِ إلّا عَمَلُهْ

مرتفع را می‌گویند که بر جوانب مشرف باشد و این مرتبه سابقان است که فرمود: ﴿وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾.[1]

و ایشان کاملانی‌اند که به مقام جمع الجمع رسیده‌اند که مقام بقاء باللَه است؛ و حقّ را در هر شیئی متجلّی به صفتی می‌بینند که آن شیء مظهر آن صفت است؛ و این مقام إشراف است بر اطراف، زیرا که هر چیز را چنانچه هست می‌بینند و می‌دانند، که:

﴿وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ﴾.[2]

ما طبیبانیم و شاگردان حقّ *** بحر قُلزم دید ما را فَانفَلَق[3]

آن طبیبانِ طبیعت دیگرند *** که به دل از راه نبضی بنگرند

ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم *** کز فراست ما به عالی‌منظریم

---

[1] آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ٥٦: الواقعة

[2] قسمتی از آیه ٤٦، از سوره ۷: الاعراف

[3] اشاره است به آیه ٦٣ از سوره ٢٦: الشّعراء: ﴿فَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ ...﴾ (م)

چون اشارت به بعضی از عوالم غیبیه فرموده، به عبارتی دیگر می‌فرماید:

متن:

کدام است آن جهان کو نیست پیدا *** که یک روزش بود یک سال اینجا؟

عوالم خمسه: لاهوت، جبروت، ملکوت، مُلک و ناسوت

بدانکه عوالم کلّیه پنج است:

اوّل: عالم ذات که آن را لاهوت، و هویت غیبیه، و غیب مجهول و غیب الغیوب، و عین الجمع، و حقیقة الحقائق، و مقام او ادنی، و غایة الغایات، و نهایة النّهایات، و احدیت می‌گویند.

دویم: عالم صفات که جبروت، و برزخ البَرازخ، و برزخیت اولی، و مجمع البحرین و قابَ قَوسَین، و مُحیط الاعیان و واحدیت، و عَما می‌خوانند.

سیم: عالم ملکوت که عالم ارواح، و عالم أفعال، و عالم امر، و عالم ربوبیت، و عالم غیب، و باطن می‌خوانند.

چهارم: عالم مُلک که عالم شهادت، و عالم

ظاهر، و عالم آثار، و خَلق، و محسوس گفته‌اند.

پنجم: عالم ناسوت که کون جامع، و علّت غائیه، و آخر التّنزّلات، و مَجلَی الکُلّ نامیده‌اند.

و از این پنج عوالم، سه عالم اوّل داخل غیب‌اند زیرا که از ادراک حواسّ بیرون‌اند. و دو عالم آخر داخل شهادتند چو محسوس به حواسّ‌اند. شیخ می‌فرماید که: «کدام است آن جهان کو نیست پیدا؟» یعنی محسوس نیست و از حواسّ غائب است که یک روزِ آنجا یعنی آن جهان، یک سال این جهان است.

و این عالم اشاره به برزخ مثالی است که حدّ فاصل است میان غیب و شهادت، و به حسب برزخیت جامع أحکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است. و در این عالم جسمانی تقید به زمان و مکان و کوتاهی و درازی و ماه و سال بواسطه کثافت است؛ و هر چند کثافت کمتر باشد تقید و ملاحظه بُعدِ میان مبدأ و معاد و ازل و أبد کمتر است و ظهور علم و انکشاف معلومات و حقایق امور زیاده است.

فلهذا یک روز عالم برزخ یک سال اینجاست، و یک روز عالم ربوبیت هزار سال اینجاست؛ که ﴿إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾.[1] و یک روز عالم الوهیت پنجاه هزار سال اینجاست؛ که ﴿تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾.[2] شعر:

پیش ما صد سال و یک ساعت یکی است ❊❊❊ که

دراز و کوته از ما منفکی است

آن دراز و کوتهی در جسمها است ❊❊❊ آن دراز و

کوته اندر جان کجاست

---

[1] قسمتی از آیه ٤٧، از سوره ٢٣: الحجّ

[2] آیه ٤، از سوره ٧٠: المعارج

از ره و منزل ز کوتاه و دراز *** دل چه داند

کوست مست و دلنواز

آن دراز و کوته اوصاف تن است *** رفتن

ارواح، دیگر رفتن است

و چون در حضرت احدیت ذات، تعین و تقید را راه نیست ـ چو کثرات اعتباری نیز در آن حضرت منتفی است ـ تقدّم ذات احدیت بر واحدیت که منشأ تعینات و نِسَب است معبّر به سنه سَرمَدیّ است.

و در بعضی نسخه چنین یافته شد: «که یک روزش بود پنجاه اینجا». آن جهان اشاره به عالم الوهیت باشد و از پنجاه، پنجاه هزار سال مراد باشد؛ که: ﴿فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾.[1]

چون اشاره به عوالمی فرمود که مُدرک به حواسّ نمی‌گردد و هر کس را بر آن راه نیست، به جهت تأکید تصدیق مستمع می‌فرماید: متن:

همین نبود جهان آخر که دیدی *** نه ما لَا تُبْصِرونْ آخر شنیدی؟

یعنی عالم همین عالم شهادت و محسوس نیست که می‌بینی، بلکه عالمها بالاتر از ادراک حواسّ بسیار است اگرچه از روی کلّیت منحصر در عوالم سه‌گانه است که گذشت می‌فرماید که: نه در کلام الهی شنیدی که: ﴿وَ ما لا تُبْصِرُونَ﴾؟ یعنی آن عالمهائی که به چشم سر دیده نمی‌شود. و در کلام اللَه قسم به این دو عالم یاد فرموده که: ﴿فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ* وَ ما لا تُبْصِرُونَ﴾[2] که عالم ظاهر و باطن و غیب و شهادت باشد که مشتمل بر عوالم پنج‌گانه

---

[1] قسمتی از آیه ٤، از سوره ٧٠: المعارج

[2] آیه ٣٨ و ٣٩، از سوره ٦٩: الحاقّة

مذکوره است، چنانچه بیانش گذشت. و عالم لاهوت اصل[1] همه آن عالمهاست؛ و این عالم نسبت با آن عوالم مثل ذرّه‌ای است در بیابان، و قطره‌ای با بحر بی‌پایان.

چون نشأه انسانی و شأن جامعیت کمال او مقتضی[2] آنست که او را بر تمامت مراتب موجودات اطّلاعی حاصل باشد و به حکم ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾[3] أسماءِ همه مسمّیات را بداند، فرمود که: متن

جابُلْقا عالم مثال در مشرق ارواح، و جابُلْسا عالم مثال در مغرب است

بیا بنما که جابُلقا کدام است *** جهان شهر جابُلسا کدام است؟

---

[1] نسخه «ز» و طبع سنگی: گذشت، و اصل

[2] نسخه «ز» و طبع سنگی: چون شأن جامعیّت کمال انسانی مقتضی

[3] صدر آیه ۳۱، از سوره ۲: البقرة

در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهری است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا. و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند، و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته ـ بی‌تقلید غیری ـ به طریق اشاره دو چیز است:

یکی آنکه: جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم؛ پس هرآینه شهری باشد در غایت بزرگی. و جابلسا عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشئه دنیویه در آنجا باشند، و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشئه دنیا کسب کرده‌اند ـ چنانچه در احادیث و آیات وارد است ـ در آنجا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هرآینه شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است.

و خلق شهر جابلقا ألطف و اصفایند، زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشئه دنیویه کسب کرده‌اند بیشتر آنست که مصوّر

به صور مظلمه باشند.

و اکثر خلایق را تصوّر آنست که این هر دو برزخ یکی است؛ فأمّا باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشئه دنیا، ارواح در او خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرّده و اجسام واقع است. زیرا که مراتب تنزّلات وجود و معارج او دوری است؛ چو اتّصال نقطه اخیر به نقطه اوّل جز در حرکت دوری متصوّر نیست. و آن برزخی که قبل از نشئه دنیوی است، از مراتب تنزّلات اوست[1] و او را نسبت با نشئه دنیا اوّلیت است؛ و آن برزخی که بعد از نشئه دنیویه است، از مراتب معارج است و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریت است.

دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می‌شوند صور اعمال و نتائج افعال و اخلاق و ملکات است که در نشئه دنیوی حاصل شده، به خلاف صور برزخ اوّل. پس هر یکی غیر آن دیگر باشد. فأمّا در اینکه هر دو عالم روحانیند و جوهر نورانی غیر مادّیند و مشتمل بر مثال صور عالمند

---

[1] نسخه «ز»: است

مشترک باشند.

و شیخ داود قیصری نقل می‌کند که: شیخ محیی الدّین أعرابی [1] قُدّس سرُّه در «فتوحات» تصریح کرده است که البتّه برزخ اخیر غیر برزخ اوّل است. و تسمیه اوّل به «غیب امکانی» و اخیر به «غیب محالی» فرموده‌اند بواسطه آنکه هر صورت که در برزخ اوّل است ممکن است که در شهادت ظاهر شود؛ و صوری که در برزخ اخیرند ممتنع است که رجوع به شهادت کنند مگر در آخرت.

و از اهل مکاشفات بسیارند که صور برزخ اوّل بر ایشان ظاهر می‌شود و می‌دانند که در عالم از حوادث چه واقع می‌شود؛ فأمّا بر احوال موتی کم کس از مکاشفان مطّلع می‌شوند.

جابلقا مجمع البحرین الوهیت و امکان، و جابلسا تعین نشأه انسانی است

و معنی دوّم آنکه: شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرین وجوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلّیه و جزویه و لطائف و

---

[1] نسخه «ز»: عربی

کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات در اوست، و محیط است بما کانَ و ما یکونُ. و در مشرق است زیرا که در یلی مرتبه ذات[1] است و فاصله بینهما نیست، و شموس و اقمار و نجوم اسماء و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند.

و شهر جابلسا نشأه انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است؛ هر چه از مشرق ذات طلوع کرده، در مغرب تعین انسانی

[1] یعنی: «در پهلو و کنار مرتبه ذات است.»

غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است.

شعر:

با مغربی مغارب أسرار گشته‌ایم *** بی‌مغربی مشارق انوار گشته‌ایم[1]

و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یکدیگر، و خلق هر دو را به حقیقت نهایتی نیست.

چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است بلکه هر مرتبه و هر فردی از افراد موجودات را، فرمود که: متن:

مشارق با مغارب هم بیندیش *** چو این عالم ندارد از یکی بیش

بدانکه عالم الوهیت نسبت با عالم ربوبیت مشرقی است که فیض از او به عالم ربوبیت می‌رسد. و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مثالی مشرقی است، و برزخ مثالی نسبت با شهادت مشرقی است که فیض از هر یکی به ما تحت خود می‌رسد. و باز هر عالمی از عوالم و هر مرتبه‌ای از مراتب و هر فردی از افراد مشرقی است که آفتابِ اسمی از اسماء الهیه از او

[1] نسخه «ز» و «دیوان مغربی»: بوده‌ایم

طالع شده، و به اعتبار دیگر مغربی است که در تعین او نور آن اسم مختفی گشته است. و دل انسانی به حسب جامعیتِ مظهریت، صد مشرق و صد هزار مشرق بیش دارد، که تمامت نجوم اسماء الهی از آن مشارق تابان می‌شوند؛ و باز در مقابل هر یکی مغربی است. و عجائب و غرائب دل انسانی را غیر از سالکانی که اهل تصفیه‌اند مشاهده نمی‌توانند نمود.

شعر:

عالم دل را نشانی دیگر است ❊❊❊ برّ و بحر و کار و شانی دیگر است

صد هزاران اسمان و آفتاب ❊❊❊ مشتریّ و تیر و زهره ماهتاب

هر یکی تابنده‌تر از دیگری ❊❊❊ نور هر یک در گذشته از ثَری

هر یکی را برج دیگر منزل است ❊❊❊ این کسی داند که از اهل دل است

جمع آوردن مشارق و مغارب در قرآن اشاره است به عدم انحصار عوالم در عالم ظاهر

شیخ می‌فرماید که در مشارق و مغارب اندیشه و تأمّل نما که در قرآن مجید واقع شده که: ﴿فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ﴾[1]، یعنی حضرت حقّ قسم یاد می‌فرماید به خدای مشارق و مغارب؛ مشارق و مغارب جمع است و حال آنکه این عالم که عالم محسوس است یکی بیش ندارد یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب که هر یکی در جهتی‌اند.

و از اینجا معلوم نما که عالم منحصر در این عالم ظاهر نیست و عوالم لطیفه غیر محسوسه هستند و در هر یکی آسمان و آفتاب و کواکب هستند؛ بلکه آن عوالم و آن آسمان و کواکب اصلند؛ چو آنها مؤثّرند و اینها متأثّر. شعر:

آسمانها است در ولایت جان *** کارفرمای آسمان جهان

چون اکثر خلایق از حقیقت امر غافلند و از معرفت شئونات و تجلّیات الهی بی‌بهره، و بنا بر عدم

---

[1] » صدر آیه ٤٠، از سوره ٧٠: المعارج

استعداد فطری قابلیت شنودن و دریافتن آن ندارند

می‌فرماید که: متن:

بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عبّاس *** شنو پس خویشتن را نیک بشناس

سلطان المفسّرین عبد اللَه بن عبّاس رضی اللَه عنهما فرموده است:

لَوْ ذَكَرْتُ تَفْسيرَ قَوْلِ اللهِ تَعالَى: ﴿اللهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾،[1] لَرَجَمونى أَوْ قالوا: إنَّهُ كافِرٌ.

یعنی اگر من که ابن عبّاسم تفسیر این آیه و اسراری که از این آیه معلوم دارم بگویم، «لَرَجَمونی» البتّه مرا سنگسار می‌کنند؛ و اگر سنگسار نکنند بگویند که من کافرم.

چون شیخ فرمود که تو همین لفظ عالم بیش نشنوده‌ای و از این عوالمی که در قاعده مذکوره ذکر رفت خبر نداری، و عالم منحصر به محسوسات نیست و عوالم لطیفه بسیارند؛ به استشهاد آن

---

[1] صدر آیه ۱۲، از سوره ٦٥: الطّلاق

می‌فرماید که: «بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عبّاس»

یعنی آنچه ابن عباس در آیه ﴿مِثْلَهُنَ﴾ فرموده که من اگر تفسیر آیه بگویم مرا بکشند، نیک بشنو و خویشتن را نیکو بشناس که آنچه حقیقت امر است تو نمی‌دانی! و بنا بر عدم قابلیت اگر عارف واصل محقّق از سخنان حقایق و مکشوفات چیزی اظهار نماید، اکثر خلایق إلی[1] ماشاءاللَه همه به طعن و انکار او برخیزند، بلکه به کفر و قتل او فتوی دهند و این را دینداری و مسلمانی تصوّر نمایند.

دوازده بار بایزید را به جرم الحاد، از بسطام بیرون کردند

نقل است که سلطان بایزید بسطامی را (قدّس سرّه) دوازده نوبت از بسطام بیرون کردند که او مُلحد و زندیق است، و هر بار که از بسطام بیرون می‌رفت می‌فرمود که: خوشا شهری که ملحدش بایزید باشد. و اکنون همه مرید و معتقد گور آن بزرگند؛ زیرا که تا در حالت حیات صوری بودند خلق را مناسبتی با ایشان نبود، اکنون که روح بزرگوارش به عالم علوی

---

[1] نسخه «ز»: إلّا

پیوسته و در قبرش به غیر از سنگ و خاک نیست و خلق را از جهت کثافت و جهل مناسبتی با سنگ و کلوخ هست، مرید گور اویند.

اگر انصاف داری در معنی این آیه ملاحظه کن که حضرت عزّت عزَّشأنُه و عظُم سلطانُه می‌فرماید که:

﴿یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ ما یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ﴾.[1]

شعر:

دیده این شاهان ز عامه خوف جان *** کین گُرُه کورند و شاهان بی‌نشان

انبیا را گفته قومِ راه گم *** از سَفَه: إِنَّا تَطَیرْنَا بِکمْ[2]

زرّ خالص را و زرگر را خطر *** باشد از قلّاب خاین بیشتر

چون هستی عالم، ظلّ وجود حقیقی است، و

---

[1] آیه ۳۰، از سوره ۳٦: یس: «ای حسرت و ندامت! کجائی تو که بر بندگان خداوند فرود بیائی! به سوی ایشان هیچیک از پیغمبران نیامدند مگر آنکه به آنان استهزاء نمودند.»

[2] قسمتی از آیه ۱۸، از سوره ۳٦: یس: «اهل قریه انطاکیّه به آن دو پیامبر مرسل و به آن شخص سوّم که به مددشان آمده بود گفتند: ما به وجود شما فال بد می‌زنیم!»

توهّم غیریتِ حقیقیِ وجود عالم خیال باطل است، و هر که پندار غیریت دارد اسیر خواب غفلت است؛ فرمود که: متن:

تو در خوابیّ و این دیدن خیال است ❊❊❊ هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است

یعنی همچنان‌که شخص در خواب، صورتی چند بیند که مطابق واقع نباشد و در خواب پندارد که آنها محقّق‌الوجودند و نداند که آنها صور خیالیه‌اند که در خارج وجود ندارند، تو که عالم را وجود حقیقی می‌پنداری در خواب غفلتی و نمی‌دانی که وجود عالم را غیرْ دیدن، خیال باطل است؛ و هر چه تو دیده‌ای بالحقیقه عکس و مثال وجود حقّ است که از آئینه اعیان ممکنه نموده شده است و غیر حقّ را وجود نیست. شعر:

این نقشها که هست، سراسر نمایش است ❊❊❊ اندر نظر چو صورت بسیار آمده

عالم، مثال ذات و ظلال صفات اوست ❊❊❊ نقش دوئی چو صورت پندار آمده

چون در قیامت هر چه مخفی است، به

حکم﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ﴾[1] ظاهر خواهد شد، فرمود که: متن

به صبح حشر چون گردی تو بیدار *** بدانی کآن همه وهم است و پندار

چون به حکم **النَّاسُ نِيام** فرمود که: تو در خواب پنداری، بیداری از این خواب غفلت به مرگست که **فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا**[2]. و حشر به معنی جمع است

---

[1] آیه ۹، از سوره ۸٦: الطّارق

[2] «شرح منازل السّائرین» انتشارات بیدار، ص ٣٤، باب اليقظة: كما قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: النّاسُ نيامٌ، و «مرصاد العباد» ص ٤٦٨، تعليقه ٧: النّاسُ نيامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا. و در ص ٦٦٠ در توضیحش آورده است که: «روایتی است که در «زهر الآداب» به حضرت رسول [صلّی اللَه علیه و آله و سلّم] و در «شرح تعریف» به حضرت علیّ [علیه السّلام] منسوب است. ر ک: «احادیث مثنوی» ص ۸۱.»

و در «الإنسان الكامل» عزيز الدّين نسفی در دو جا آمده است: ص ۲۷۱ و ص ٤٢٦؛ و در «احادیث مثنوی» نیز در دو جا: اوّل در ص ۸۱، شماره ۲۲۲

این جهان وهم است، اندر ظنّ مایست ***

گر رود در خواب دستی باک نیست

مناسب است با مضمون این روایت: النّاسُ نيامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا. که در «زهر الآداب» طبع مصر، ج ۱، ص ٦٠ منسوب به حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله؛ و در «شرح تعریف» ج ۳، ص ۹۸ منسوب است به مولای متّقیان علیّ علیه السّلام».

«و دوّم در ص ۱٤۱، شماره: ٤۳۸

تا برآید ناگهان صبح اجل ***

وارهد از ظلمت ظنّ و دغل

در حشر معلوم شود که غیر از حقّ تعالی همه سراب بوده‌اند

(حَشَرْتُهم أی: جَمعتُهم) و مراد به این حشر، موت ارادی است؛ **که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيامَتُهُ**،[1] یعنی به صبح حشر که موت ارادی است چون از خواب غفلت بیدار گردی، تعینات[2] و کثرات برخیزد و آنچه متفرّق می‌نمود و موجب غفلت و تخیلات فاسده می‌گشت مجتمع گردد و توحید ظاهر شود، و بدانی[3] که وجود واحد بوده که به سبب کثرت مظاهر

مستفاد است از مضمون روایت الناسُ نیامٌ فَإذا ماتوا انْتَبَهوا. که شرحش در ذیل شماره ۲۲۲ مذکور است»

[1] صدر المتألّهین در «تفسیر سوره سجده» انتشارات بیدار، ص ۸۷ و ۸۸، در ضمن تفسیر آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكمْ مَلَک الْمَوْتِ الَّذِی وُكلَ بِكمْ ثُمَّ إِلی ربِّكمْ تُرْجَعُونَ﴾ (آیه ۱۱ از سوره ۳۲: السّجده) فرموده است: «... تفارق و جدایی بین آن دو (خلق و أمر) موت انسان کبیر و قیامت کبری است: ﴿لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ﴾ (آیه ۱، از سوره ۷۵: القیامة)، همان‌طور که افتراق میان روح انسان و بدنش موت این عالم صغیر و قیامت صغری است به لحاظ کلام رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: مَنْ ماتَ فَقَدْ قامَتْ قیامَتُهُ.»

و در «إحیاء العلوم» از طبع دار الکتب العربیّة الکبری، ج ٤، ص ٤٢٣ از أنس از رسول اللَه آورده است که فرمود: فَمَنْ ماتَ قامَتْ قِیامَتُهُ.

و نیز حجّة الإسلام غزالی در کتاب «المضنونُ به علی غیر أهله» در ص ۷۹، که در هامش جلد دوّم کتاب «الإنسان الکامل» شیخ عبد الکریم جیلیّ طبع شده است (از طبع اوّل مطبعه ازهریّه مصریّه، سنه ١٣١٦ هجریّه قمریّه) ذکر کرده است

[2] نسخه «ز»: گردی و تعیّنات

[3] نسخه «ز»: شود، بدانی

کثیر می‌نموده است و آنها که تو تصوّر غیریت کرده بودی و ایشان را حقیقی[1] پنداشتی همه وهم و پندار بوده و غیر حقّ را وجودی نیست.

چون تعینات و کثرات از جهت ظلمتِ عدمیت معبّر به شب است، از موت که فنای تعین است تعبیر به صبح نموده زیرا که برزخ است میان شب کثرت و روز وحدت.

و در اصطلاحات صوفیه برانگیخته شدن به حیات طیبه قلبیه بعد از موت ارادی، مسمّی به قیامت وسطی است؛ که:

﴿أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾[2] یعنی: مَیتاً بِالْجَهْلِ، فَأَحْییناهُ بِالْعِلْمِ وَ الْمَعارِفِ.

چون حشر عبارت از اجتماع متفرّقات است که بعد از محو کثرات ظاهر می‌گردد فرمود که: متن:

چو برخیزد خیال چشم أحول *** زمین و آسمان گردد مبدّل

یعنی به صبح حشر که عبارت از وصول سالك

---

[1] نسخه «ز»: حقیقی

[2] آیه ۱۲۲، از سوره ٦: الانعام

است به مقام توحید که کونین در نظر او به نور وحدانیت محو و منطمس گردد وَ لا یبْقَی إلّا الْحَیُّ الْقَیومُ، خیال چشم احول که وجود موجودات را غیر وجود حقّ دیدن است (مثل احول که یکی را دو می‌بیند) از پیش دیده او آن خیال غیریت برخیزد و

یقین بداند که همه وجودِ حقّ است و وجودات[1] موجودات که به حقیقت، نمودِ بی‌بود است، خیال و وهم و پندار است، و زمین و آسمان مبدّل گردد:

﴿یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ﴾.[2]

یعنی زمین و آسمان باشد فأمّا نه آن زمین و آسمان اوّل باشد؛ زیرا که آن خیال که در شب عمر به خواب غفلت می‌دید که غیر است، به صبح حشر، نمود که همه عین بوده و غیریت، خیال چشم احول است. شعر:

بودیم یکی، دو می‌نمودیم *** نابود شد آن نمود در بود

چون سایه به آفتاب پیوست *** از ظلمت بودِ خود بیاسود

چون سوخته شد تمام هیزم *** پیدا نشود از آن سپس دود

چون ظهور نور تجلّی وحدت موجب اختفای ظلمت کثرت است فرمود که: متن:

---

[1] نسخه «ز»: وجود

[2] آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهیم

چو خورشید جهان[1] بنمایدت چهر *** نماند نور ناهید و مه و مهر

یعنی چون تجلّی ذات احدی که خورشید عیان عبارت از اوست در آیینه قلب سلیم سالك حقّ‌بین رخ نماید، در تاب نور قاهر او نور زهره و ماه و آفتاب نماند و همه به ظلمت‌آباد عدم باز گردند؛ که ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾.[2] و هیچ‌کدام را نوری و وجودی نماند. و چون این قیامت که نسبت با سالك عارف واقع است جلوه‌گریِ قیامت کبری است، هرآینه علامات آن در اینجا بالتّمام به ظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی ممکنات که می‌نمود، در تاب نور تجلّی ذاتی الهی محو مطلق گردد و به ظهور حقّ به صفت اطلاقی قیامت قائم گردد، و غیر حقّ نماند و آنچه نسبت با

دیگران نسیه است نسبت با وی نقد گردد. شعر:

هرکه گوید کو قیامت ای صنم *** خویشتن بنما

---

[1] نسخه «ز»: عیان

[2] آیه ۱ و ۲، از سوره ۸۱: التّکویر

قیامت نک منم

این قیامت زان قیامت کی کم است *** آن قیامت

زخم و این چون مرهم است

چون قیام قیامت که مقتضای اسم قهّار و مُعید است ظهور نیستی است در هستی؛ که: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ﴾[1] فرمود که: متن:

فتد یک تاب از آن بر سنگ‌خاره *** شود چون

پشم رنگین پاره پاره

یعنی یک تاب از آن نور تجلّی ذات که خورشید عیان است بر سنگ‌خاره افتد، یعنی سنگ سخت از سنگهای کوه آفاقی و[2] انفسی بلکه هر دو، از هیبت آن تاب تجلّی و غلبه نور قاهر الهی، سنگ‌خاره همچون پشم رنگین پاره پاره شود و محو و متلاشی گردد؛ که: ﴿وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾.[3] شعر:

صارَ دَكاّ مِنْهُ وَ انْشَقَّ الْجَبَلْ *** هَلْ رَأَيتُمْ مِنْ جَبَلْ

---

[1] آیه ۲۶، از سوره ۵۵: الرّحمن

[2] نسخه «ز»: یا

[3] آیه ۵، از سوره ۱۰۱: القارعه

رَقْصَ الْجَمَلْ؟![1]

چون تحصیل کمالات حقیقی و معارف یقینی که مقصود ایجاد است بجز در این نشئه میسّر نیست، فرمود که: متن

تحریص و ترغیب به مکاشفات و تجلّیات و سَیران به عوالم لطیفه

بدان اکنون که کردن می‌توانی *** چو نتوانی چه سود آنگه که دانی

چون شیخ در این ابیات که می‌آید تحریص و ترغیب به مراتب قلبیه و

[1] «از آن تجلّی و نظر، کوه پاره گشت و منشقّ گردید؛ و آیا شما از کوه رقصیدن شتر را دیده‌اید؟!»

مکاشفات و مشاهدات و تجلّیات و فناء و سَیران و عروج به افلاک و عوالم لطیفه می‌فرماید، مقدّمه‌ای ذکر کرده می‌شود که طالب صادق را وسیله تحصیل آن معانی و موجب زیادتی فهم و ادراک آن چنانچه واقع است باشد:

بدانکه انسان را به‌واسطه جامعیتی که در اصل فطرت دارد قابلیت آن هست که به طریق تصفیه و تجلیه حقایق امور بر او مکشوف گردد، و عروج و سیران و طیران در افلاک و عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی نماید، و در مراتب تجلّیات آثاری و افعالی و اسمائی و صفاتی و ذاتی به دیده بصیرت مشاهده جمال با کمال حضرت ذو الجلالی[1] نماید، و هستی مجازی و تعین سالک در پرتو تجلّیات ذات احدیت فانی و محو مطلق گردد، و بعد از فناء فی اللَه متّصف به بقاء باللَه گشته، حقّ را به حقّ ببیند و بداند؛ و مقصود آفرینش که معرفت است او را حاصل شود.

شعر:

اگر دمی بگُذاری هوای نااهلی ❊❊❊ ببینی آنچه نبی

---

[1] نسخه «ز»: ذو الجلال

و حصول این معانی موقوف به مقدّمات و اسباب چند است:

برای سیر عوالم ربوبی، ارشاد استاد کامل لازم است

اوّل آنکه طلب راهنمائی کند که به ارشاد کاملی سلوک راه حقّ چنانچه وظیفه ارباب طریقت است نموده باشد، و به مراتب کمالات معنویه که اجمالًا گفته شد وصول یافته و آن کامل بنا بر اشاره الهی اجازه نموده باشد که آن سالک ارشاد طالبان حقّ بفرماید، و آن کامل نیز از کاملی دیگر مجاز باشد، همچنین مُعَنعَن[1] تا به حضرت رسالت علیه الصّلاة و

---

[1] در لزوم استاد کامل برای سیر عوالم ربوبی، شرعاً و عقلًا و وجداناً شواهد و ادلّه بقدری است که مجال، گشایش مقال را ندارد. و امّا لزوم این استاد به طور مُعنعن (یکی پس از دیگری تا به رسول اللَه برسد) نه ثبوتاً و نه اثباتاً دلیلی برای آن قیام ننموده است؛ گرچه سلاسل متصوّفه بدین امر اهمّیّتی تمام می‌دهند و آن را از لوازم لا ینفک سلوک می‌شمرند ولی گفتارشان متّکی به اصل متین و اساس رصینی نمی‌باشد. بهترین نمونه و شاهد، عرفان و سلوک آیة الحقّ و الحقیقة و سند القرآن و السّنّة: آیة اللَه آخوند ملّا حسین‌قلی دَرْجَزینی شَوَندی همدانی أعلی اللَه درجاته السّامیة می‌باشد، که او عرفان را از استادش: آیة اللَه آقا سیّد علی شوشتری اخذ کرده است، و او از مرد جولا؛ و مرد جولا از چه کسی گرفته است به هیچ وجه معلوم نیست. جناب محترم فاضل مکرّم آیةاللَه‌زاده مرحوم قاضی: حاج سیّد محمّد حسن طباطبائی قاضی أدام اللَه ظلّه در شرح حال مرحوم والدشان قاضی بزرگ

السّلام رسد. شعر

راه دور است و پرآفت ای پسر *** راهرو را

می‌بباید راهبر

گر تو بی‌رهبر فرود آیی به راه *** گر همه

شیری، فروافتی به چاه

کور هرگز کی تواند رفت راست؟ ***

بی‌عصاکش کور را رفتن خطاست

گر تو گوئی نیست پیری آشکار *** تو طلب کن

در هزار اندر هزار

زانکه گر پیری نباشد در جهان *** نه زمین بر

جای ماند نه مکان

گر نباشد در جهان قطب زمان[1] *** کی تواند

گشت بی‌قطب آسمان

گر ترا درد است پیر آید پدید *** قفل دردت را

مرقوم داشته‌اند:

من از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از که اخذ کرده‌اید؟ فرمودند: از مرحوم آقا سیّد أحمد کربلائی طهرانی. عرض کردم: او از چه کس اخذ کرده است؟ فرمودند: از مرحوم آخوند ملّا حسین‌قلی همدانی. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از آقا سیّد علی شوشتری. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از همان مرد جولا. عرض کردم: او از چه کس؟ با تغیّر فرمودند: من چه می‌دانم؟! تو می‌خواهی برای من سلسله درست بکنی؟!

[1] «نسخه «ز» و «مصیبت نامه» عطّار: در زمین قطب جهان

و چون دست در دامن چنین پیر کامل زند، باید که اختیار خود را در اختیار پیر محو گرداند و در حکم پیر کالمَیتِ فی یدِ الغَسّال[1] باشد، و به امر پیر علی الدّوام متوجّه حقّ باشد. و عادت به صدق اقوال و افعال نماید. و از مشتهَیات و لذّات نفسانی إعراض کند و نفس را از رذائل اخلاق و نقائص أعمال مُزکّی سازد. و به طاعات و عبادات بدنی به مقتضای شرع شریف نبویّ صلّی اللَه علیه و آله مشغول گردد، و از افراط و تفریط مُجتنب باشد. و از هر چه مانع توجّه او به جانب حقّ باشد بکلّی روی بگرداند. و قلّت کلام و قلّت منام و ذکر به دوام و قلّت طعام را ورد و شعار خود سازد. و یک دم بیرون از امر پیر نرود[2].

و چون این مقدّمات و اسباب مرتّب گردانید، آینه دل سالک که جام جهان‌نمای حقّ است به نور

---

[1] مانند جسد مرده در دست غسل‌دهنده» که از هر طرف اراده نماید او را گردش می‌دهد.

[2] نسخه «ز»: و یک قدم از امر پیر بیرون ننهد

قدس و طهارت روشن، و از زنگ[1] طبیعت مُصفَّی گردد.

و چون از این عالم سفلی ظلمانی قطع تعلّق نماید، روح او به پرواز و سیر عالم علوی درآید و عروج بر آسمانها و عرش و بالای عرش حاصل شود، و با روحانیات و ملائکه مناسبات پیدا آید، و انوار الهی در دل پاک او تافتن گیرد؛ و او را به دیده سِرّ، لقاء اللَه که غایت مقاصد و نهایت مرام است حاصل شود. شعر:

چون تو دیدی پرتو آن آفتاب *** تو نماندی باز
شد آبی به آب

قطره بودی گم شدی در بحر راز *** می‌نیابی این
زمان آن قطره باز

گرچه گم گشتن نه کار هر کسی است *** در فنا
گم‌گشتگان چون من بسی است

شیخ می‌فرماید که: «بدان اکنون که کردن می‌توانی» یعنی این زمان که سرمایه عمر عزیز و اسباب این سیر و سلوک مهیا داری، بدانکه انسان را

---

[1] نسخه «ز»: رنگ

از چنین[1] کمالات می‌تواند که حاصل شود؛ بلکه انسان فی نفس الامر بجهت همین مخلوق است. پس آن مقدّمات که موقوفٌ علیه حصول این کمالات است مرتّب گردان و اسباب آن را مهیا ساز و مقصود آفرینش حاصل کن.

«چو نتوانی چه سود آنگه که دانی»؛ یعنی آن زمان که قوّت بدنی که

[1] نسخه «ز»: را چنین

تا فرصت باقی می‌باشد باید دست به سلوک و راه عرفان زد.

اسباب تحصیل این مطلوب بُوَد به ضعف مبدّل شود، و از سلوک و ریاضت بازمانی، و فرصت فوت شود و نتوانی که به اداء حقوق این مقدّمات عمل نمائی، دانستن که ترا تحصیل این کمالات میسّر بوده و تو حاصل نکرده‌ای هیچ فایده‌ای نخواهد داد الّا زیادتی حسرت و ندامت! شعر:

بود در اوّل همه بی‌حاصلی *** کودکیّ و بی‌دلیّ و غافلی

باز در اوسط همه بیگانگی *** وز جوانی شعبه دیوانگی

باز در آخر که پیری بود کار *** تن خرف درمانده و جان گشته زار[1]

چون ز اوّل تا به آخر غافلیست *** حاصل ما لا جرم بی‌حاصلی است

و می‌تواند بود که مراد «چو نتوانی چه سود آنگه که دانی» این باشد که چون روح انسانی از بدن

---

[1] در نسخه «منطق الطیر»: جان خرف درمانده تن گشته نزار

مفارقت نمود و اسباب تحصیل کمال نماند و دانست که آنچه مطلوب بود حاصل نکرده و تمنّا می‌نماید که: ﴿فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ﴾[1]، آن زمان این دانستن هیچ سودی ندارد غیر از پشیمانی که این یک عذاب دیگر است.

چون منبع این مشاهدات و مکاشفات که ذکر کرده شد دل انسانی است می‌فرماید که: متن:

چه می‌گویم حدیث عالم دل *** ترا ای سر نشیب پای در گل

یعنی حدیث عالم دل که عروج به عوالم لطیفه و مشاهده انوار و تجلیات الهی است با تو چه گویم که سر نشیب شده، از علوّ مراتب کمالات قلبی و روحی به أسفل السّافلین طبیعت افتاده و پای سیر و سلوک تو در گل لذّات جسمانی و مشتهیات نفسانی مانده است، و مهروب را مطلوب و مطلوب را

---

[1] آیه ۱۲، از سوره ۳۲: السّجده:« (بار پروردگارا! ما بصیرت پیدا نمودیم و گوش فرا دادیم) پس ما را برگردان تا عمل صالح بجای آوریم. تحقیقاً اینک ما بر مقام یقین استواریم!»

مهروب انگاشته و خود را مقید حصول مال و جاه گردانیده‌ای، و از ادراک کمالات معنوی که لذّات باقی حقیقی‌اند بالکلّ محرومی. شعر:

اهل دل شو یا که بنده اهل دل *** ورنه همچون خر فرومانی به گل

هر که را دل نیست او بی‌بهره است *** در جهان از بینوائی شهره است

رو به اسفل دارد او چون گاو و خر *** نیستش کاری بجز از خواب و خور

حقّ همی‌گوید که ایشان فی المثل *** همچو گاوند و چو خر بل هُم أضَلّ[1]

چون غرض از ایجاد عالم، معرفت است و معرفت حقیقی جز انسان کامل را حاصل نیست، پس عالم به طفیل انسان مخلوق شده باشد؛ فلهذا فرمود که: متن:

انسان که دنبال خودشناسی نرود، محروم‌ترین خلائق است

---

[1] اشاره است به آیه ۱۷۹ از سوره ۷: الاعراف: ﴿أُولئِک کالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ (م)

جهان آنِ تو و تو مانده عاجز *** ز تو محروم‌تر کس دید هرگز؟

یعنی جهان از آن تست و به جهت تو جهان را آفریده‌اند تا همه آلات و اسباب تو باشند، و تو را از برای معرفت خود آفریده‌اند؛ که **یا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الأشْیاءَ کلَّهَا لأجْلِك وَ خَلَقْتُك لأجْلِی**[1]. و تو به لذّات طبیعی گرفتار و پای‌بند

[2]

---

[1] «الجواهر السّنیّة فی الأحادیث القدسیّة» شیخ حرّ عاملی، طبع نجف اشرف، ص ۳۶۱: قال [أی الحافظ رجب البرسیّ]:

و جاء فی الأحادیث القدسیّات: إنَّ اللَهَ یَقولُ: عَبْدی! خَلَقْتُ الأشْیاءَ لأجْلِک وَ خَلَقْتُک لأجْلی؛ وَهَبْتُک الدُّنْیا بِالْإحْسانِ وَ الآخِرَةَ بِالْإیمانِ.

و در تفسیر «حدائق الحقائق» تألیف معین الدّین فَراهی هَروی مشهور به ملّا مسکین، طبع سوّم، ص ۳۷۸ و ۳۷۹ آورده است:

«لطیفه جلیله: زلَیخا چون درها را ببست، یوسف نگاه کرد زلیخا را آراسته دید. سلام کرده، روی از وی بگردانید و به دیوار روی آورد، و صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید. چشم از آنجا برداشت و به سقف خانه انداخت، همان صورت در نظر وی درآمد. چشم از آنجا برداشته بر زمین افکند، همان صورت دید؛ متحیّر گشت. کذلک ای -->

[2] -->درویش! مجموع أطباق سماوات و أرضین از سقفِ فلک اطلس تا به فرشِ زمین مسدّس مبنیّ بر محبّت حضرت اقدس است جلّ و علا. زلیخا را مقصود از بنا و تصویرِ آن قصر، آن بود که یوسف چون در آن قصر درآید و به اطراف و جوانب آن نظر کند، و در هر چه بیند، همه جمال وی مشاهده کند و سلسله عشق و محبّت در حرکت آید. و مقصود از آفرینش اجرام

عِلْوی و اجسام سفلی توجّه این مشت خاک به جناب قدس آن حضرت بوده است؛ یا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الأشْیاءَ کلَّها لَک وَ خَلَقْتُک لأجْلی. و هر چه خلعت وجودش پوشانیده‌اند، جام شهودش نوشانیده و آئینه جمال‌نمای ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن و جمال محبوب خود بیند؛ چنانچه فقیر تو گوید:

گر گشائی دیده دل، حسن او بینی همه***

ور ببندی دیده بدبین، نکو بینی همه

آفتابی را که اندر روزن دل تافته است*** با

همه ذرّات عالم روبرو بینی همه

ناظر حقّ باش در مرآت ذرّات وجود*** تا

در این آئینه‌ها دیدار او بینی همه

عکس روی است انکه می‌تابد ز ائینه نه روی

*** آینه

بردار تا خود جمله رو بینی همه

یک سر مو گر شود از عالم وحدت پدید***

هر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه

از گلستان معانی یک گلت نآمد بدست***

بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه

باده وحدت به هر ظرفی نمی‌گنجد معین***

نیست این زان می که در خمّ و سبو بینی همه »

و شیخ محیی الدّین عربی در «الفتوحات المکیّة »،

شده و از تحصیل معرفت که مخلوق برای آن گشته‌ای عاجز مانده و تابع نفس امّاره گشته، نمی‌توانی که ترک دو روزه لذّت فانی نموده، کمالات جاودانی که در ضمن معرفت الهی است به دست آری و خود را از حرمان ابدی خلاص نمائی!

پس به‌واسطه این دنائت همّت و عدم انقیاد، محروم‌تر از تو و بینواتر[1] از تو از موجودات کس ندیده. زیرا که باقی موجودات به جهت آنچه مخلوق شده‌اند از آن تجاوز ندارند و نمی‌دانند که غیر از آن کمالی که ایشان دارند هست، و به جهت عدم

طبع قدیم در جلد سوّم (ص ۱۲۳)، باب ۳۳۳ را با این عنوان گشوده است: فی معرفة مَنزلِ «خَلَقْتُ الأشْیاءَ مِنْ أجْلِک وَ خَلَقْتُک مِنْ أجْلِی؛ فَلا تَهْتِک ما خَلَقْتُ مِنْ أجْلی فیما خَلَقْتُ مِنْ أجْلِک».

و از طبع ۱۳۹۵ هجریّه، در الجزء السّابع و العشرون، باب السّتّون، ص ۳۵۸ گوید: و أنزل فی التّوراة: «یا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الأشْیاءَ مِنْ أجْلِک وَ خَلَقْتُک مِنْ أجْلی».

[1] نسخه «ز»: و واپس‌مانده‌تر

قابلیت، از حرمان آن کمال که از انسان مطلوب است معذورند؛ تو[1] که می‌دانی و به جهت آن مخلوق شده‌ای فریفته و اسیر لذّات بهیمی و تمتّعات نفسانی گشته و از مقصود دو جهانی باز می‌مانی. شعر:

این چه نادانی است یک دم با خود آی *** سود می‌خواهی از این سودا برآی

گنج عالم داری و کدّ[2] می‌کنی *** خود که کرد آنچه تو با خود می‌کنی؟

پادشاهی، از چه می‌گردی گدا؟ *** گنجها داری، چرائی بینوا؟

و چون از لذات شهوانی و مشتهیات نفسانی خلاصی ندارد می‌فرماید که: متن:

چو محبوسان به یک منزل نشسته *** بدست عجز، پای خویش بسته

یعنی همچون کسی که بند گران بر پای وی نهاده باشند و از آنجائی که

---

[1] نسخه «ز»: و تو

[2] در نسخه «أسرار الشّهود»: گَد (یعنی گدائی)

نشسته است نتواند که بیرون رود، تو در منزل تقلید و طبیعت و هوای نفس گرفتاری و از آن تجاوز نمی‌توانی کرد. و پای سیر و سلوک خود به دست عجز بسته و پنداری که از این قیود خلاص نمی‌توان شد. و از غایت فسردگی که از برودت تقلید و هوای نفس در تو اثر کرده، گوئیا همچو مرده اصلًا حرارت شوق و ذوق عشق[1] در تو نیست. شعر:

زنده شو این مردگی از خود ببر *** گرم شو افسردگی از خود ببر

آتشی از عشق او در دل‌فروز *** خرمن تقلید را یکسر بسوز

چون برودت طبع و هوا بر امزجه زنان غالب است فرمود که: متن:

نشستی چون زنان در کوی إدبار *** نمی‌داری ز جهل خویشتن عار

یعنی مانند زنان، پشت به دولت معرفت کرده‌ای و روی توجّه به مقتضَیات طبیعت و هوای نفسانی آورده و کوی ادبار و بدبختی را منزل اقامت

---

[1] نسخه «ز»: حرارت ذوق و شوق و عشق

خود گردانیده، و فریفته رنگ و بو گشته و به صورتِ ظاهر بازمانده‌ای، و پای سیر در طلب کمالات معنوی بیرون نمی‌نهی و از جهل خود شرم نداری.

شعر:

تا به کی همچون زنان این راه و رسم و رنگ و بو؟

*** راه مردان[1] گیر و با صاحبدلان دمساز شو

چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن *** در

هوای سیر[2] جان یک لحظه در پرواز شو

راه وصول به معرفت اللَه، عبور از نفس‌پرستی است

چون حصول کمالات وابسته مخالفت نفس و هواست فرمود که: متن:

دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده

ننهی پای بیرون

یعنی طالبان قرب مولی که سالکان راه طریقتند و از غایت شجاعتی که دارند، پیوسته با نفس امّاره خود که به موجب **أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ**

---

[1] نسخه «ز»: رندان

[2] نسخه «ز»: سرّ

جَنْبَيك[1] دشمن دین است، به محاربه و مقاتله مشغولند، و دایم به حکم **أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيهِ السَّلَامُ: إِنْ أَرَدْتَ رِضَائِی فَخَالِفْ نَفْسَك؛ إِنِّ لَمْ أَخْلُقْ خَلْقاً ينَازِعُنِی غَيرَه**[2] به مخالفت و جدال او راسخ و ثابت‌قدمند و یک لحظه از مکر او ایمن نیستند و از قهر و غضب او آغشته خون جگرند؛ و تو پرده تقلید بر سر انداخته و چون زنان در خانه طبع و هوا ساکن گشته و پای همّت در میدان طلب نمی‌نهی و از این چاه طبیعت به در نمی‌آئی. شعر:

نفس دون را زیر دستی تا به کی؟ *** شو
مسلمان، بت‌پرستی تا به کی؟

همچو یوسف خوش برآ از قعر چاه *** تا شوی
در مصر عزّت پادشاه

در راه وصول به معرفة اللَه، اقتصار به مجرّد

---

[1] این حدیث را در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۵، در جزء دوّم که در اخلاق است، در ص ٤٠ از «عُدّة الدّاعی» نقل فرموده است. و مرحوم آیة اللَه بحر العلوم در رساله منسوب به خود در ص ٩٤ آورده است. و حقیر در رساله «لبّ اللباب» که تقریر درسهای حضرت استاد علّامه می‌باشد در ص ۷۳ آورده‌ام. و در «حدائق الحقائق» ص ۷۱۱ آورده است.

[2] «خدای تعالی به موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام وحی کرد: اگر رضای مرا می‌طلبی با نفس خودت مخالفت کن! من آفریده‌ای را نیافریده‌ام که با من بر سر نزاع درآید غیر از نفس.»

تقلید مستحسن نیست

چون در معرفة اللَه که اصل جمیع عقائد دینیه است اقتصار به مجرّد تقلید مستحسن نیست، فرمود که: متن:

چه کردی فهم از این دین العجائز *** که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟

یعنی از حدیث: وَ[1] عَلَیکمْ بِدینِ الْعَجائِزِ[2] چه فهم کرده‌ای که بر خود [3]

---

[1] در نسخه «ز»: حرف «و» را ندارد

[2] در «احادیث مثنوی» طبع دوّم، ص ۲۲۵ و ۲۲٦ در تحت شماره ۷٤۲ گوید:»

هم در اوّل عجز خود را او بدید ***

مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: علیکم بدین العجائز. («إحیاء العلوم» ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلّف «اللؤلؤ المرصوع» ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است. رجوع کنید به: «إتحاف -->

[3] --> السّادة المتّقین» ج ۷، ص ۳۷٦ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است.)

«آیة اللَه حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «الفردوس الاعلی» طبع سوّم، ص ۲۲٤ آورده است: و لعلّ هذا المراد من الکلمة المأثورة: «علیکم بدین العجائز». و آیة اللَه حاج سیّد محمّد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید:

«مراد شیخنا از بودن این کلمه «مأثورة» شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم

جهل جائز می‌داری و در معرفت الهی سعی و اجتهاد نمی‌نمائی؟ مگر که چنین دانسته‌ای که تفکّر در معرفت اللَه ممنوع است و قصد حضرت نبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آن است که چنانچه عجائز را قدرتی بر تفکّر و استدلال نیست شما نیز به دین

السّلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصّلاة و السّلام مأثور نیست. و احدی از محدّثین از طریق اصحاب ما امامیّه و یا از طریق اهل سنّت در جوامع حدیثیّه از آنان صلوات اللَه علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان دراین‌باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.

حافظ أبو الفضل محمّد بن طاهر بن أحمد مقدّسی در کتابش: «تذکرة الموضوعات» ص ٤٠، ط ٢ مصر، سنه ١٣٥٤ گفته است: علیکم بدین العجائز دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحه‌ای و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمّد بن عبد الرّحمن بَیلَمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متّهم بوده است.

و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثَوری از متصوّفه عامّه می‌باشد. قوشْجی در «شرح تجرید» گفته است: عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجوزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِی خَلَقَکمْ فَمِنْکمْ کافِرٌ وَ مِنْکمْ مُؤْمِنٌ﴾ و بر این اساس میان بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: علیکم بدین العجائز.

محقّق قمّی (قدّه) صاحب «قوانین» گوید: آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقّق بهائی (قدّه) در حاشیه «زبده» آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرّک أفلاک مدبّر عالم. و سیّد الحکماء سیّد داماد قدّس سرّه در «الرّواشح السّماویّة» ص ٢٠٢، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که علیکم بدین العجائز از موضوعات است. و از کتاب «البدر المنیر» نقل است که: این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد و لیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزّمان فرارسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود فَعَلَیْکمْ بِدینِ أهْلِ الْبادیَةِ وَ النِّساء! قِفوا عَلَی ظَواهِرِ الشَّریعَةِ وَ إیّاکمْ وَ التَّعَمُّقَ إلَی الْمَعانی الدَّقیقَةِ! أی فإنّه لَیْسَ هناک مَن یَفهَمها ـ انتهی.

ایشان باشید، به آن معنی که طلب معرفت یقینی ننمائید و اقتصار به مجرّد تقلید بکنید؛ و به‌واسطه این فهم کج، خذلان جهل به خود راه داده و در راه طلب به قدم سعی نمی‌روی؟!

بدان که به حقیقت، معنی این حدیث آنست که در جمیع أحکام شرعیه از مأمورات و منهیات که دین عبارت از اوست باید که به طریق انقیاد و متابعت همچو عجایز باشند و به عقل و هوای نفس تصرّفی در آن ننمایند، و بی‌ضرورتْ تأویلی که خلاف ظاهر باشد نکنند، که حکمت أحکام شرعیه به مجرّد عقل دریافته نمی‌شود؛ نه آنکه ترک تفکر در معرفت اللَه نمایند و از طلب بازایستند و همچو عجایز در خانه تقلید محض ساکن شوند. شعر:

آن دلی کو هست خالی از طلب ❊❊❊ دائماً بادا پر از رنج و تعب

آن سری کو را هوای دوست نیست ❊❊❊ زو مجو مغزی که او جز پوست نیست

جان که جویایت نباشد کو به کو ❊❊❊ مرده بی‌جان بود جانش مگو

جان ندارد هر که جویای تو نیست ❊❊❊ دل ندارد

هر که شیدای تو نیست

مراد از «عَلَیکُمْ بِدینِ الْعَجائِزِ» امر به انقیاد محض است نه نهی از تفکّر در معرفة اللَه

چون مراد از حدیث نه آنست که به مجرّد تقلید اکتفا می‌باید نمود،

فرمود که: متن:

زنان چون ناقصات عقل و دینند *** چرا مردان

ره ایشان گزینند؟

چون در حدیث حضرت پیغمبر صلّی اللَه علیه و

آله و سلّم آمده است که: **هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَ الدِّين**[1]

---

[1] «نهج البلاغة» در ضمن رساله ١٤، از باب رسائل؛ و از طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی، با شرح شیخ محمّد عبده، ج ٢، ص ١٥، آورده است که:

وَ لا تَهیجُوا النِّساءَ بِأذًی وَ إنْ شَتَمْنَ أعْراضَکمْ وَ سَبَبْنَ امَراءَکمْ! فَإنَّهُنَّ ضَعیفاتُ الْقُوَی وَ الانْفُسِ وَ الْعُقول. إنْ کنّا لَنُؤْمَرُ بالْکفِّ عَنْهُنَّ وَ إنَّهُنَّ لَمُشْرکاتٌ.

و با لفظ فَإنَّهُنَّ ضِعافُ الْقُوَی وَ الانْفُسِ وَ الْعُقولِ در «فروع کافی» در کتاب جهاد از طبع سنگی، ج ١، ص ٣٣٨؛ و از طبع حروفی، ج ٥، ص ٣٩ در ضمن روایت مفصّل تری که سیّد رضیّ مختار آن را در «نهج البلاغة» ذکر کرده است، از حدیث مالک بن أعیَن روایت نموده است که او گفت: حَرَّضَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ صَلَواتُ اللَهِ عَلَیْهِ النّاسَ بِصِفّینَ فَقالَ: إنَّ اللَهَ عَزّ وَ جَلَّ دلَّکمْ عَلَی تِجارَةٍ تُنْجیکمْ مِنْ عَذابٍ أَلیمٍ ـ تا پایان وصیّت و سفارش بر جهاد.
و در «شرح نهج البلاغه» خوئی، طبع حروفی، ج ١٨، ص ١٦٦ آورده است که در دو روایت «کافی» و نَصر بن مُزاحم: فَإنَّهُنَّ ضِعافُ الْقُوَی وَ الانْفُسِ وَ الْعُقولِ آمده است، ولی در روایت طبریّ فَإنَّهُنَّ ضِعافُ الْقُوَی وَ الانْفُسِ است و کلمه عقول را نیاورده است.

و در خطبه ٧٨ از «نهج البلاغة» وارد است: و مِن خطبةٍ له علیه السّلام بعدَ حرب الجمل فی ذمّ النّساء:

مَعاشِرَ النّاسِ! إنَّ النِّساءَ نَواقِصُ الْإیمانِ، نَواقِصُ الْحُظوظِ، نَواقِصُ الْعُقولِ؛ فَأمّا نُقْصانُ إیمانِهِنَّ

یعنی زنان در عقل و دین نقصان دارند، پس

«عَلَیکمْ بِدینِ الْعَجائِزِ مراد همین نباشد که شما در دین تابع عجایز باشید، زیرا که در دین ایشان را ناقص فرموده است؛ بلکه مراد همانست که در انقیاد اوامر و نواهی و عدم تأویل به هوای نفس مثل عجایز باشید؛ و هر چه به عقل شما راست نباشد خود را در ادراك حقیقت آن قاصر دانید، که کمال نبوّت اعلی از آن است

فَقُعودُهُنَّ عَنِ الصَّلاةِ وَ الصّیامِ فی أیّامِ حَیْضِهِنَّ، وَ أمّا نُقْصانُ حُظوظِهِنَّ فَمَواریثُهُنَّ عَلَی الانْصافِ مِنْ مَواریثِ الرِّجالِ، وَ أمّا نُقْصانُ عُقولِهِنَّ فَشهادَةُ امْرَأَتَیْنِ کشَهادَةِ الرَّجُلِ الْواحِدِ؛ فَاتَّقوا شِرارَ النِّساءِ وَ کونوا مِنْ خیارِهِنَّ عَلَی حَذَرٍ، وَ لا تُطیعوهُنَّ فی الْمَعْروفِ حَتَّی لا یَطْمَعْنَ فی الْمُنْکرِ.

این خطبه را در «نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۲۹ از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده آورده است. و در «سفینة البحار» ج ۲، ص ۵۸۷ در مادّه نَسَأ از کج نط ۵۳ («بحار» ج ۲۳ از طبع کمپانی، باب ۵۹، ص ۵۳) آورده است. و نیز آقا جمال الدّین خوانساری در شرح «غُرَر الحِکم و دُرَر الکلِم» آمدی، ج ٦، ص ۲۸۱۱ و ۲۸۱۲ به شماره ۹۸۷۷ ذکر نموده است.

و در «حدائق الحقائق»، طبع سوّم، ص ٤۳۸، ملّا مسکین گوید: «کید زنان را عظیم خواند زیرا که زن دام شیطان است: النِّساءُ حَبآئِلُ الشَّیْطان. و عقل وی با نقصان ناقِصاتُ الْعقلِ وَ الدّینِ آن، مرد با کمال عقل در چنگ کید و مکر وی اسیر و ناتوان.

که هر کس را دسترسی به مقام حقایق[1] أحکام او باشد.

شعر:

چشم تو ادراک غیب آموخته *** چشمهای دیگران بر دوخته

آن یکی ماهی همی‌بیند عیان *** و آن یکی تاریک می‌بیند جهان

سالها گر ظنّ دوَد با پای خویش *** نگذرد ز اشکاف بینی‌های خویش

چون اشارت فرمود که زنان ناقصات دینند و مردان را طریق ایشان در تقلید قبول نمودن مناسب نیست، و همچو ایشان در پس پرده تقلید متواری نباید بود، اکنون می‌فرماید که: متن:

تا سالک از همه چیز نگذرد، به مراد نخواهد رسید

اگر مردی برون آی و نظر کن *** هر آنچ آید به پیشت زان گذر کن

یعنی اگر مردی و صفت زنان که تواری در

---

[1] نسخه «ز»: به حقائق

کنج تقلید و طبع است بر تو غالب نیست، به جهت سفر عالم معنی و قرب حضرت مولی مهیا شو و از مقام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سکون و فسردگی است بیرون آی، و در راه طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید و از حقّ خواهد که ترا مشغول سازد از همه گذر کن و به هیچ مرتبه و منزلی از منازل توقّف مکن که مجرّدان راه

طریقت و پاکبازان کوی حقیقت فرموده‌اند که همّت عالی سالک در راه طلب می‌باید که چنان باشد که اگر مراتب و مقامات تمامتِ کُمّل بر او عرض کنند به گوشه چشم نگاه بر آن ننماید و از مطلوب حقیقی باز نماند. شعر:

زانکه گر جائی نظر خواهی فکند *** در کنار خویش سر خواهی فکند

چیست زو بهتر، بگو ای هیچ کس *** تا بر آن دلشاد باشی یک نفس؟

من نه شاهی خواهم و نه خسروی *** آنچه می‌خواهم من از تو هم توئی

مرگ جان بادا دل درویش را *** گر گزیند بر تو هرگز خویش را

﴿إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ﴾.[1] چون ملاحظه اسباب و التفات به غیر مطلوب موجب بُعد و حرمان است فرمود که: متن:

میاسا یک زمان اندر مراحل *** مشو موقوف

---

[1] صدر آیه ٤٨، از سوره ٤: النّساء: «خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده شود، و غیر از آن را هر چه باشد، برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.»

همراه[1] رواحل

یعنی شوق و عشق سالک طالب صادق می‌باید که به مرتبه‌ای باشد که در هیچ منزلی از منازل که میان بنده و حقّ است که قطع آن می‌باید نمود تا وصول به مقصد حقیقی حاصل شود، یک زمان توقّف ننماید و آسایش نفس در منازل ندهد، و موقوف همراه[2] کاروانها نشود به جز شیخ کاملی که مربّی او باشد که بی‌او سلوک طریق میسّر نیست. و به هوای لقای محبوب چنان مست و دیوانه باشد که نه منزل داند و نه آسایش، و نه کاروان خواهد و نه همراه، و نه بدرقه جوید و نه دلیل. شعر:

پابرهنه می‌روم در خار و سنگ ❊❊❊ زانکه من حیرانم و بی‌خویش و دنگ

تو مبین این گامها را بر زمین ❊❊❊ زانکه بر دل می‌رود عاشق یقین

---

[1] و نسخه «ز»: همراه و.»

[2] و نسخه «ز»: همراه و.»

یک دمِ هجران برِ عاشق چو سال ❊❊❊ وصلِ سالی

متّصل، پیشش خیال

چون روشن‌دلی[1] به طریق متابعت نبیّ می‌باید

که باشد، فرمود که: متن:

خلیل‌آسا برو حقّ را طلب کن ❊❊❊ شبی را روز و

روزی را به شب کن

یعنی در طلب حقّ همچو إبراهیم خلیل علیه

السّلام مقید به تقلید ﴿إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا﴾[2] مشو، و به

توجّه و طلب و یاد حقّ، شب را روز و روز را شب

کن. یعنی یک زمان از طلب حقّ غافل مباش و یک

نظر، چشم انتظار از راه طلب برمگردان. شعر:

مرد باید کز طلب وز انتظار ❊❊❊ هر زمان صد جان

کند بر وی نثار

نی زمانی از طلب ساکن شود ❊❊❊ نی دمی

آسودنش ممکن شود

گر فرواستد زمانی از طلب ❊❊❊ مرتدی باشد در

این ره بی‌ادب

---

[1] نسخه «ز»: روش ولیّ

[2] قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ٤۳: الزّخرف: «ما پدرانمان را بر آن طریقه یافتیم

چون حجاب نورانی همچو حجاب ظلمانی مانع وصول است فرمود که: متن:

ستاره با مه و خورشید اکبر *** بود حسّ و خیال و عقل انور

چون ترغیب و تحریص طالب سالک صادق کرده، می‌فرماید[1] که از مقام تقلید قدم فراتر می‌باید نهاد و به متابعت أنبیاء علیهم السّلام سلوک راه إله می‌باید نمود تا از مکاشفات انبیاء به‌واسطه حسن متابعت ایشان هر کس به قدر استعداد فطری خود محظوظ گردند، و چون به‌واسطه کمال عنایت الهی که درباره انبیاء علیهم السّلام است و نفس قدسی که ایشان دارند ظاهر ایشان عین باطن شده و هر چه اولیاء به سعی و اجتهاد هر چه تمام‌تر به دیده سِرّ که چشم بصیرت است از مراتب ولایت مشاهده می‌نمایند انبیاء علیهم السّلام به دیده سَر

که چشم ظاهر است مشاهده نموده‌اند، و بیان حالات و مکاشفات ایشان کما ینبغی اعلی از فهم و ادراک ماست

---

[1] . » نسخه «ز»: صادق می‌فرماید

فَأمّا در بیان مقامات و مکاشفات و تجلّیات که سالکان و مکاشفان را که اولیاءاللَه‌اند به متابعت انبیاء علیهم السّلام به طریق ریاضت و سلوک حاصل می‌شود، مقدّمه‌ای ذکر کرده می‌آید تا فهم معانی که شیخ در این ابیات به مناسبت روش هر نبیّ اشاره به آن می‌فرماید آسان گردد:

بدانکه ولایت خاصّه که کمال قرب است به حضرت حقّ به مرتبه‌ای که اثنینیت از ما بین مرتفع گردد و ولیّ بعد از فناء از خودی، قائم به حقّ گردد، جز به طریق تصفیه که ریاضت نفس است به مجاهدات و تجرید از علایق و کدورات بشری و عوایق جسمانی و توجّه به حضرت حقّ و التزام خلوت و مواظبت به ذکر و طاعت و عزیمت و انقطاع و تبتّل از خلق حاصل نمی‌شود. و انبیاء را علیهم‌السّلام بنا بر قُدس و نَزاهت که دارند و زیادتی عنایت الهی که درباره ایشانست، جهت ارشاد احتیاجی به غیر حقّ نیست، اگرچه گاهی ملَک نیز واسطه می‌شود؛ فأمّا اتّفاق ارباب طریقت است که

غیر مجاذیب، باقی اصناف اولیاء را بی‌ارشاد صاحب کمالی که مرشد وی باشد، وصول حقیقی[1] که مقام ولایت است میسّر نیست. شعر:

پیر، ما لا بدّ به راه[2] آمد ترا *** در همه کاری پناه آمد ترا

ای خنک آن مرده کز خود رسته شد *** در وجود زنده‌ای پیوسته شد

هر که شد در ظلّ صاحب دولتی *** نَبوَدش در راه، هرگز خجلتی

چون انسان را جامعیت جمیع مراتب هست، هرگه که به طریق تصفیه کما ینبغی اشتغال نماید و دل او ـ که به حقیقت، برزخ جامع وجوب و امکان است ـ به سبب ذکر و توجّه کلّی به مبدأ و رفع موانع به نور قدس منوّر گشته،

---

[1] ، نسخه «ز»: وصول به مقصد حقیقی

[2] در نسخه «منطق الطیر»: ما لا بدّ راه

صفائی تامّ حاصل کند، هر چه هست در او بنماید و صور جمیع اشیاء از مادّیات و مجرّدات در آن دل مکشوف گردد. و به‌واسطه صفا و مناسبت که با عالم معنی حاصل کرده، مجرّدات که در عالم جسمانی صور حسّیه ندارند مُشکَّل به أشکال محسوسات گشته، بر او ظاهر شوند؛ به مناسبتی که میان آن صورت و ایشان بوده باشد؛ مثل جبرئیل که بصورت دِحیه و باقی صور بر حضرت پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ظاهر می‌شد. و حضرت حقّ گاه در عالم مثال، متلبّس به لباس مظاهر حسّیه بر او ظاهر شود؛ و این را در اصطلاح تأنیس می‌خوانند که عبارت از تجلّی حقّ است به صور مظاهر حسّیه جهت تأنیس مرید مؤید به سبب[1] تزکیه و تصفیه؛ و این ابتدای تجلّیات القلوب است.

تجلّیات عبارتند از: آثاری، افعالی، صفاتی، ذاتی

اکنون بدانکه تجلّی که ظهور حقّ است بر

---

[1] نسخه «ز»: مرید به سبب

دیده دل پاک سالک، از روی کلّیت به چهار نوع است: آثاری و أفعالی و صفاتی و ذاتی.

آثاری آن است که به صورت[1] جسمانیات که عالم شهادت است، از بسائط عِلوی و سِفلی و مرکّبات به هر صورت که باشد حضرت[2] حقّ را بیند، و در حین رویت جزم داند که حضرت حقّ است؛ آن را تجلّی آثاری می‌خوانند. و از جمیع تجلّیات، این تجلّی آثاری و تجلّیات صوری،[3] یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن، أتمّ و اعلا است.

و تجلّی أفعالی آن است که حضرت حقّ به صفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت‌اند متجلی شود. و اکثر آن است که تجلّیات أفعال،[4] متمثّل به انوار متلوّنه نماید، یعنی حضرت حقّ را به صورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند.

و تجلّی صفاتی آن است که حضرت حقّ به

---

[1] نسخه «ز»: صور

[2] نسخه «ز»: صورت که حضرت

[3] نسخه «ز»: و از جمیع تجلیّات آثاری، تجلّی صوری

[4] نسخه «ز»: أفعالی

صفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام است متجلّی شود. و گاه باشد که در تجلّی صفاتی نور سیاه نماید، یعنی حقّ را متمثّل بصورت نور سیاه بیند.

و تجلّی ذاتی آن است که سالک در آن تجلّی، فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقاً نماند.

و تجلّیات مذکوره به حسب صفاء و اوقات مُتجلَّی علیه متفاوت است. اگر حضرت حقّ را مظهر خود بیند تجلّی کامل است؛[1] فأمّا اگر خود مظهر حقّ شود یعنی بیند که خود، حضرت حقّ است أتمّ و أکمل است؛ زیرا که تحقیق در ضمن اینست.[2] و در جمیع مراتب تجلّیات مذکوره، حضرت حقّ را دیدن، یا خود مظهر حقّ شدن، در طریق تصفیه واقع است. و شنیدن موسی علیه السّلام ندای ﴿إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعالَمِينَ﴾[3] و حدیث **رَأَیتُ رَبِّی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ**[4] **و مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی**

---

[1] نسخه «ز»: حقّ را ببیند، تجلّی است

[2] نسخه «ز»: که تحقّق در ضمن این زیاده است

[3] ذیل آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «من تحقیقاً خداوند می‌باشم که پروردگار جهانیان هستم.»

[4] در هامش جزء دوّم از «انسان کامل» عبد الکریم جیلی، طبع ۱۳۱٦ ـ مطبعه

الْحَقّ[1] شهود عدولند بر جواز تجلّیات.

سالک پس از فناء در تجلّی ذاتی، باقی به بقاء حقّ می گردد

و بقاء باللَه که به حسب حال، کاملان واصل را دست می‌دهد آنست که بعد

ازهریّه مصریّه، ص ٦١ که «المضنون به علی غیر أهله» تصنیف غزالی طبع شده است، آمده است: قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: رَأَیْتُ رَبّی فی أحْسَنِ صورَةٍ.

[1] در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۱ از همین کتاب، مصدر این حدیث ذکر شده است.

از فناء سالک در تجلّی ذاتی، به بقاء حقّ باقی گردد و خود را مطلق بی‌تعین جسمانی و روحانی بیند؛ و علم خود را محیط به همه ذرّات کائنات مشاهده نماید، و متّصف به جمیع صفات الهی باشد، و قیوم و مدبّر عالم باشد، و هیچ چیز غیر خود نبیند؛ و مراد به کمال توحید عیانی این است. شعر:

آن که سُبحانی همی‌گفت آن زمان ❊❊❊ این معانی گشته بود او را عیان

هم ازین‌رو گفت آن بحر صفا ❊❊❊ نیست اندر جُبّه‌ام الّا خدا

آن أنا الحقّ گفت[1] این معنی نمود ❊❊❊ گر به صورت پیش تو دعوی نمود

لیسَ فی الدّارَین آن کو گفته است ❊❊❊ دُرّ این معنی چه نیکو سفته است

چون نماند از توئی با تو اثر ❊❊❊ بی‌گمان یابی از این معنی خبر[2]

---

[1] نسخه «ز» و «أسرار الشّهود»: کشف

[2] در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۲ از همین کتاب آمده است که: سُبحانی ما أعظم شأنی گفتار بایزید بسطامی است. و اینک گفته می‌شود که: در رساله «عشق و عقل» ص ۸۹، شیخ نجم الدّین رازی گوید:

«هنوز تنه وی در بیضه أنانیّت مانده، این بانگ کند که: أنا الحقّ؛ و چون تنه

و آنچه سر حلقه سلطانان[1] جهان و واصلان با ایقان: شیخ أبی محمّد روزبهان و شیخ شمس الدّین محمّد الدَّیلمیّ قُدّس سرُّهما از واقعات خود

نوشته‌اند همه از این مراتب است که خبر داده‌اند.

و باز در مراتب تصفیه، سالکان را معراج روحانی به بدن مثالی و گاه بی‌بدن حاصل می‌شود چنانچه سالک می‌بیند که عروج به آسمانها گاه به ترتیب و گاه بی‌ترتیب می‌نماید. و در هر آسمانی به حسب مناسبت که در میانه بوده باشد، ارواح انبیاء و اولیاء و ملائکه مشاهده می‌نماید. و از آسمانها تا به عرش و از بالای عرش سیران می‌نماید. و کیفیات و کمّیات مکشوفات اولیاء کما ینبغی، خارج از تحریر و تقریر است، و برون از احاطه ادراک عقول است.

از بیضه وجود برآورد پای وی در بیضه مانده، این نوا زنَد که: سُبحانی ما أعظم شأنی.»

و مصحّح کتاب در تعلیقات خود در ص ۱۱۳ گوید: «این عبارت از سخنان بایزید بسطامی است («کشف المحجوب» چاپ ژوکوفسکی، لنینگراد سال ۱۹۲٦، ص ۳۲۷).

عِراقی در «لمعات» این سخن بایزید را با سخن خود درآمیخته است: «گاه عاشق را حلّه بهاء و کمال در پوشاند و به زیور حسن و جمال بیاراید، تا چون در خود نظر کند همه رنگ معشوق بیند؛ بلکه خود را همه او بیند؛ گوید: سُبحانی ما أعظمَ شأنی؛ مَن مِثلی و هل فی الدّارَین غیری؟» («أشعّة اللمعات» جامی، چاپ سنگی ص ٥٤ و ٥٥»)

[1] نسخه «ز»: آنچه شطّاحان

عربیهٔ:

فَثَمَّ وَراءَ الْعَقْلِ[1] عِلْمٌ یدِقُّ عَنْ *** مَدارِكِ غایاتِ

الْعُقولِ السَّلیمَةِ[2]

عقل اینجا ساکت آمد یا مضلّ *** زانکه دل با

اوست با خود نیست دل[3]

بعد از تمهید مقدّمه شروع به معنی بیت نموده می‌گوئیم که: «ستاره با مه و خورشید اکبر»، یعنی چون سالک مسافر سیر إلی اللَه کرده و ضرورت او

---

[1] نسخه «ز»: النّقل

[2] بیت ٦٧٥ از تائیّه کبرای ابن فارض است. و امّا در دو نسخه چاپی حقیر که اوّلی در ١٣٧٢ هجریّه قمریّه در دار العلم، و دوّمی در ١٣٨٢ در دار صادر بیروت به طبع رسیده است بجای لفظ «العقل»، «النّقل» وارد است: فثَمّ وراءَ النّقل. و بنابراین ترجمه این بیت چنین می‌گردد: «پس در ماورای علوم منقوله، علمی وجود دارد که از محلّ ادراک نهایت عقلهای سلیم دقیق‌تر است.» و این مضمون مناسب است، به خلاف آنکه اگر در نسخه «العقل» بوده باشد. چرا که شیخ ابن فارض در بیت پیش از این می‌فرماید:

و لا تک مِمّن طَیَّشَتْهُ دروسُهُ *** بحیثُ

استقلَّتْ عقلَه و استقرَّتِ

«و نبوده باش از آنان که دروس او وی را سبک مغز و بدون هدف نموده، به‌طوری‌که این دروس عقل او را ربوده و خود بجای آن تمکن یافته‌اند.» یعنی به‌طوری‌که علوم منقوله هدف اصلی آنها شده و عقل را از دست داده و تا آخر عمر به قیل و قال گذرانیده و به عقل خود نیامده‌اند تا راه چاره بجویند

[3] نسخه «ز» و طبع سنگی و «مثنوی معنوی»: زانکه دل با اوست یا خود اوست دل

را

بر جمیع[1] مراتب تنزّلات عبور باید نمود تا به مقام اطلاق رسد و نقطه اخیره دایره به اوّل متّصل گردد؛ و چون سیر او به عالم مثال که عالم ملکوت و ربوبیت است برسد، قوای روحانیات[2] را متمثّل به صور مثالات[3] که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید. و چون فرموده بود که: «خلیل‌آسا برو حقّ را طلب کن» اکنون به مناسبت روش حضرت إبراهیم علیه السّلام که:

﴿وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ* فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً﴾ إلی آخر الآیة.[4]

شیخ می‌فرماید که: اگر ستاره و ماه و خورشید اکبر یعنی آفتاب که بزرگتر است از کواکب و ماه مشاهده رود، بدانکه آن کواکب،[5] صورت

---

[1] نسخه «ز»: إلی اللَه گردد، ضرورتْ بر جمیع

[2] نسخه «ز»: قوا و روحانیّات

[3] نسخه «ز»: صور و مثالات

[4] آیه ۷۵ و ۷٦، از سوره ٦: الانعام: «و ای پیمبر! این‌طور ما به إبراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان می‌دهیم، و به جهت آنکه وی از صاحبان یقین باشد. پس چون شب او را فرا گرفت ستاره‌ای دید. (گفت: اینست پروردگار من! پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من افول‌کنندگان را دوست نمی‌دارم

[5] »). نسخه «ز»: کوکب

متمثّله حسّ مشترک است که قوّه اوّل است از قوای باطنه؛ و ماه، صورت متمثّله قوّه خیال است که در مرتبه دوّم است از قوای باطنه، و در استفاضه نور از عقل به مثابه قمر است نسبت با آفتاب؛ و آفتاب صورت متمثّله عقل است، و مناسبت بینهما ظاهر است؛ چو قوّه عاقله سبب تنویر ظلمت جهل وجود انسانی است به نور علم.

و سالک را در مشاهده این صور مثالی دو حالت است: یکی آنکه در آن حین که می‌بیند می‌داند که همین آفتاب و ماه و ستاره است، و این محتاج تعبیر

است؛ یعنی از صورت او در گذشته نظر بر مآل او نمایند که کدام معنی است که متلبّس به این صورت گشته.

و حالت دوّم آنکه در حین رؤیت ایشان، چنان می‌داند که این ستاره یا آفتاب یا ماه، حضرت حقّ است؛ آن زمان داخل در تجلّیات آثاری باشد.

سالک باید از تجلّیات حسّی و خیالی و عقلی عبور نماید

و چون در آیه کریمه اشاره به معنی اوّل است و محتاج تعبیر است فرمود: متن:

بگردان زان همه ای راهرو روی *** همیشه لا احبُّ الآفلین گوی

یعنی در راه إله هر چه پیش می‌آید از مراتب حجاب نورانی، از آن‌همه روی می‌باید گردانید؛ چنانچه از حجب ظلمانی روی گردانیده. و به متابعت حضرت إبراهیم علیه السّلام التفات به صور حواسّ و عقل نباید نمود، و متوجّه واحد مطلق بوده، به هیچ مرتبه از مراتب تعینات مقید نباید شد؛ که هر چه در قید تعین است، از وجهی کفر راه سالک است.

و إعراض از همه به حکم ﴿لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾ می‌باید نمود، زیرا که صور مظاهر اسماء الهیه را افول و انقراض[1] است و تا از سرحدّ محسوس و معقول در نمی‌گذرند همچو إبراهیم علیه السّلام، مشاهده نور الانوار که انوار محسوسه و معقوله تمام در او محو و مستهلک‌اند نمی‌تواند[2] نمود؛ و تا به مرتبه اطلاقی و وحدت حقیقی نمی‌رسند، از شرک اغیار خلاص نمی‌یابند و معرفت تامّه که مطلوب است حاصل نمی‌شود و از حقّ محجوبند. شعر:

بت‌پرستی چون بمانی در صور *** بگذر از صورت برو معنی نگر

هر که او در ره به چیزی ماند باز *** شد بتش آن چیز، گو با بت بساز

چون مشاهده ذات مطلق در مراتب تجلّیات اسماء و صفات آسان‌تر است فرمود که: متن:

---

[1] نسخه «ز»: انقراضی

[2] نسخه «ز»: نمی‌توانند

و یا چون موسی عمران در این راه ❊❊❊ برو تا بشنوی إنّی أنا اللَه

یعنی در سیر و سلوك راه إله همچو إبراهیم خلیل علیه السّلام روی از مظاهر گردانیده توجّه به عالم اطلاق کن، و یا به حکم **الطُّرُقُ إلَی اللهِ بِعَدَدِ أنْفاسِ الْخَلائِق**[1] همچو موسی بن عمران علیه السّلام در این راه حقّ چندان برو که تجلّی حقّ در صور مظاهر حسّیه مشاهده نمائی؛ که ﴿نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يا مُوسى إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعالَمِينَ﴾.[2]

و بنا بر مقدّمه‌ای که در بیان تجلّی گذشت معلوم می‌شود که این تجلّی که حضرت موسی را واقع شد از تجلّیات آثاری است. شعر:

بشنود إنّی أنا اللَه چون کلیم از هر درخت ❊❊❊ هر

---

[1] «راههای به سوی خدا به تعداد نفس‌کشیدنهای مخلوقات می‌باشد.» و بعضی بعدد نفوسِ الخلائِق گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جانهای مخلوقات». و علی کلّ تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکماء می‌باشد.

[2] قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «و چون موسی به سمت آتش آمد، از کنار طرف راست وادی در زمین بدون سقفِ برکت داده شده به وی از درخت ندا آمد که: ای موسی! من هستم خداوند، پروردگار عالمیان»!

که او بر طور دل از بهر میقات آمدست

آیت حسن تو خواند جان ما از هر ورق ❊❊❊ حال

عارف برتر از کشف و کرامات آمدست

تا هستی سالک باقی است، تجلّی ذاتی حقّ محال است

چون با وجود هستی مجازی و تعین سالک مشاهده ذات مطلق محال است فرمود که: متن:

ترا تا کوه هستی پیش باقی است ❊❊❊ جواب لفظ أرنی، لَنْ تَرانی است

چون حجاب میان سالك و حقّ، هستی موهوم سالك است می‌فرماید که: تا کوه هستی تو پیش تو باقی است و توئیّ تو با تست، البتّه حقّ محتجب پرده اسماء و صفات خواهد بود؛ و با وجود این حجب نورانی او را به حقیقت نتوان دید. و در رویت البتّه رائی و مَرئی ملحوظ است؛ و در انکشاف ذاتی اصلًا غیر نمی‌ماند؛ که و لا یرَی اللَهَ إلّا اللَهُ.[1]

و چون موسی علیه السّلام مشاهده حضرت حقّ در ملابس اسماء و صفات نموده بود لا جرم به اسم «کلیمی» مخصوص بود، و در مکالمه، غیریت می‌باید که باشد، و شوق موسی علیه السّلام زیاده از آن بود که به تجلّیات اسمائی قانع باشد؛ گفت که: ﴿رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾[2] یعنی ذات خود را به من نمای

---

[1] «و نمی‌بیند خداوند را مگر خداوند.»

[2] قسمتی از آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الاعراف: ﴿وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا وَ کلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنی أَنْظُرْ إِلَیْک قالَ لَنْ تَرانی وَ لکنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دکا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَک تُبْتُ إِلَیْک وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ﴾.

«و هنگامی که آمد موسی برای میعاد ما در وقت معیّن و پروردگارش با وی سخن گفت، گفت: ای پروردگار من! به من نشان بده تا به سوی تو نظر کنم! پروردگار گفت: تو مرا نخواهی دید، و لیکن نظری به کوه بیفکن؛ پس اگر در سر جای خودش مستقرّ بماند پس بزودی تو مرا خواهی دید. و چون

تا من در تو نظر کنم! ﴿قالَ لَنْ تَرانِي﴾ حضرت[1] جواب فرمود که: هرگز تو ما را نبینی! یعنی تا توئیّ تو باقیست من در حجاب توئیّ از تو محجوبم

گفتم به هوای مهر رویت *** شد جان و دلم چو ذرّه شیدا

بردار ز رخ نقاب عزّت *** بی‌پرده به ما جمال بنما

پروردگارش بر کوه جلوه نمود آن کوه را خرد ساخت و موسی مدهوش بر زمین افتاد. چون موسی از بیهوشی افاقه یافت گفت: خداوندا! تو پاک و منزّه هستی؛ من به سوی تو توبه آوردم، و من اوّلین مؤمن می‌باشم!»

[1] نسخه «ز»: حضرت عزّت

گفتند اگر تو مرد عشقی *** بشنو سخن درست

از ما[1]

هستیّ تو پرده رخ ماست *** از پرده خود به کلّ

برون آ

از هستی خود چو نیست گشتی *** از جمله

حجابها گذشتی

و در بعضی از نسخ چنین واقعست که: «صَدای لفظ أرنی، ﴿لَنْ تَرانِي﴾ است»، و صَدا به مناسبت کوه گفته باشد. و معنی آن باشد که چون صَدا بازگشت آواز صاحب صوت است، و صوت «أَرِنِي» در دیدنی[2] بُوَد که مقرون به هستی موسی علیه السّلام باشد، صدای بدون رویت به ﴿لَنْ تَرانِي﴾[3] واقع شده باشد.[4]

عربیةٌ:

وَ جانِبْ جَنابَ الْوَصْلِ هَیهاتَ لَمْ یکنْ *** وَ ها أَنْتَ

حَیٌّ، إنْ تَکنْ صادِقاً مُت

---

[1] نسخه «ز»: درست یارا

[2] نسخه «ز» و طبع سنگی: دیدن

[3] یعنی هیچ‌گاه مرا نخواهی دید.

[4] نسخه «ز» و طبع سنگی: صدا به ردّ آن رؤیت به ﴿لَنْ تَرانِی﴾ واقع شد

هُوَ الْحُبُّ إنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَأْرَبًا *** مِنَ الحُبِّ

فَاخْتَرْ ذاك أوْ خَلِّ خُلَّتى[1]

اگر «کوه توئی» نباشد میان تو و حقّ هیچ راه نیست

چون حجاب تو از حقّ همین هستی تست و إلّا به حکم ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ﴾[2] حقّ به تو از تو نزدیکتر است، فرمود که: متن:

حقیقت کهربا، ذات تو کاه است *** اگر کوه

توئی نبود چه راه است؟

یعنی حقیقت ـ که حقّ مراد است ـ مثال کاه ربا است و ذات و هستی تو همچو کاه، و جذب حقّ مر ترا و انجذاب تو به جانب او در غایت آسانی است؛ فأمّا «کوه توئی» یعنی تعین تو سدّ راه وصول

---

[1] این دو بیت، صد و یکمین و صد و دوّمین بیت از «نظم السّلوک» ابن فارض است که از طبع دار العلم (سنه ۱۳۷۲) در ص ۹۳؛ و از طبع دار صادر (سنه ۱۳۸۲) در ص ٥٦ واقع می‌باشد. و معنی آن این‌طور است:
«و از کنار آستانه وصل خود را کنار بکش، هیهات! امکان ندارد تا تو زنده باشی به وصال من برسی! اگر تو در دعوی محبّتت صادق می‌باشی، پس بمیر!
اوست کان و معدن محبّت؛ اگر نمیری، به مراد و آرزویت نمی‌رسی و در محبّت، تهیدستی خواهی بود؛ پس یا مرگ را اختیار کن و یا دست از دوستی و خلّت با من بردار!»

[2] صدر آیه ۸۵، از سوره ٥٦: الواقعة

تو شده و مانع رجوع مقید به جانب مطلق گشته است، و اگر کوه توئی نباشد میان تو و حقّ هیچ راه نیست. شعر:

قرب، نی بالا و پستی رفتن است *** قرب حقّ از هستی خود رستن است

خویش را بگذار و بی‌خود شو درآ *** اندرون بزم وصل جانفزا

نیستی از خویش عین وصل اوست *** بگذر از هستی، دلت گر وصل‌جوست

چون محو و انطماس هستی سالک عیاناً و شهوداً جز به تجلی الهی میسّر نیست می‌فرماید که: متن:

تجلّی گر رسد بر کوه هستی *** شود چون خاک ره، هستی ز پستی

یعنی اگر نور تجلّی ذاتی حقّ بر کوه هستی سالک بتابد، ظلمت هستی او همچون خاک ره، پست و ناچیز گردد و محو مطلق شود؛ چه اقتضای تجلّی ذاتی حقّ فنای مظاهر و کثرات است. شعر:

هرکه شد جویای دیدار خدا *** چون خدا آمد

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست ❊❊❊ لیک اوّل آن بقا اندر فناست

سایهای که[1] بود جویای نور ❊❊❊ نیست گردد چون کند نورش ظهور

هالک آمد[2] پیش وجهش هست و نیست ❊❊❊ هستی اندر نیستی خود طُرفه‌ایست

تجلّی ذاتی حقّ بر جبل، و بی‌هوش افتادن حضرت موسی

و معنی این بیت اشاره به تتمّه آن آیه کریمه است که: ﴿قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً﴾.[3]

یعنی چون حضرت موسی علیه السّلام طلب مشاهده جمال ذات نموده جواب گفتند که: تو هرگز ما را نمی‌بینی! یعنی با وجود هستی تو مشاهده ذات ممکن نیست. فأمّا تو که موسائی نظر بر کوه کن، اگر کوه بر جای خود بماند تو آن زمان ما را ببینی! چون

---

[1] نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: سایه‌هایی که

[2] نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: آید

[3] در تعلیقه ۲، از ص ۲۱۳، این آیه و ترجمه‌اش ذکر شد

حضرت حقّ تجلّی بر کوه نمود، تاب عظمتِ آن تجلّی کوه را پاره پاره گردانید و موسی بی‌هوش افتاد؛ و این است تجلّی ذاتی که در مقدّمه ذکر رفت.

و حقیقت سخن آنست که: تمنّای حضرت موسی مشاهده ذات احدیت را، در عالم معنی بوده و آن کوه که به چشم حضرت موسی می‌نمود و حضرت حقّ بر آن تجلّی فرمود، هستی موسی بود که متمثّل به صورت آن کوه گشته بود، فأمّا حضرت موسی کوه می‌دید، و ازاین‌جهت پاره پاره گشتن کوه سبب بیهوشی و فنای آن حضرت شد؛ چون مقتضای تجلّی ذاتی نیستی و فنای مظاهر باشد.

پس حضرت موسی و دیگران را دیدن ذات حقّ میسّر نباشد و حکم ﴿لَنْ تَرانِي﴾ مطلق باشد. فامّا در تنزّل ذات به مراتب اسماء و صفات، مشاهده آن حضرت میسّر است و به صورت شجره وادی أیمن بر موسی تجلّی فرمود و با موسی از پس پرده اسماء و صفات سخن گفت؛ که ﴿وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾.[1]

از این سخنان معلوم شد که کسانی که گفته‌اند که خدا را نمی‌توان دید، از وجهی راست گفته‌اند؛ یعنی من حیث الذّات. و آنها که می‌گویند که می‌توان دید هم راست می‌گویند؛ یعنی من حیث الاسماءِ و الصّفات.

من چو او را دیده و نادیده‌ام *** در میان این و آن شوریده‌ام

﴿لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ﴾.[2]

---

[1] ؛ صدر آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الاعراف: «و هنگامی که موسی برای میعاد ما در وقت معیّن آمد و پروردگارش با او تکلّم کرد.»

[2] صدر آیه ۱۰۳، از سوره ٦: الانعام: «او را چشمها ادراک نمی‌کند، و اوست که چشمها را ادراک می‌کند؛ (و اوست خداوند لطیف خبیر.)»

﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾.[1]

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ* إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ﴾.[2]

سلوک و ریاضات، بجهت استعداد یافتن برای جذبات الهیه است

بدانکه سلوک و ریاضات و تصفیه، به‌واسطه آن است که مستعدّ جذبه الهی شوند؛ و الّا هیچ‌کس را به عمل، وصول به آن حضرت ممکن نیست؛

---

[1] ذیل آیه ۱۱۰، از سوره ۱۸: الکهف: «پس کسی که امید دیدار و لقاء خدا را داشته باشد، پس بر او فرض است که عمل صالح بجای آورد و در عبادت خدا احدی را شریک قرار ندهد.»

[2] آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۷۵: القیامه: «در آن روز چهره‌هائی بشّاش و با طراوت است که به سوی پروردگارشان نظر می‌کنند.»

فلهذا فرمود که: متن:

گدایی گردد از یک جذبه شاهی *** به یک لحظه

دهد کوهی به کاهی

یعنی: **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَین**[1] چون رهبر سالك گردد، از گدایی و تقید و محجوبی که او را بود ـ به برکت آن جذبه ـ به سلطنت

---

[1] «یک جذبه از جذبه‌های حقّ، مساوی و موازی با عمل جنّ و انس می‌باشد.» این عبارت را شیخ نجم الدّین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع ذکر کرده است. در سه موضع (ص ۲۱۲ و ص ۲۲۵ و ص ۵۱۱) بدون استناد به کسی، برای مطلب خود شاهد آورده است. و در یک موضع (ص ۳۶۹) آن را استناد به پیغمبر داده است و گفته است: وَ قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ. و ایضاً همین شیخ مؤلّف در رساله «عشق و عقل» ص ٦٤ آن را بدون استناد به کسی ذکر نموده است. و تعلیقه زننده بر این کتاب، در ص ۱۰۹ گوید:
این کلام از سخنان أبو القاسم إبراهیم بن محمّد نصرآبادی است که از اکابر متصوّفه قرن چهارم (متوفّی ۳۷۲) می‌باشد.
جامی در شرح حال ابراهیم أدهم با مختصر اختلافی این عبارت را آورده است: جذبةٌ من جَذباتِ الحقِّ تُربی عملَ الثّقلینِ. أبو سعید أبو الخیر نیز با تعبیر «کما قال الشّیخ» این عبارت را ذکر کرده است («أسرار التّوحید» چاپ طهران، ص ۲٤۷). مولانا جلال الدّین نیز در «مثنوی» فرموده است:

این چنین سیری است مستثنی ز جنس ***

کآن فزود از اجتهاد جنّ و انس

این چنین جذبی است نی هر جذب عام ***

که نهادش فضل أحمد و السّلام

(نقل از کتاب «فیه ما فیه» به تصحیح فروزانفر).»

وصول حقیقی که در ضمن فناء تجلّی ذاتی مندرج است برسد، و به یك دم و یك ساعت كوه هستی را كه نسبت به او سدّ سكندر می‌نمود و از آن تجاوز میسّر نداشت و به‌واسطه آن گرفتار محنت هجران بود، دست عطای پادشاهانه گشوده به كاهی دهد؛ یعنی هیچ وزن و مقدارش ننهد؛ و از مرتبه

محبّی به مقام محبوبی رسد و بی‌مزاحمتِ غیریت، به دیده فَبِی یبْصِرُ مشاهده مطلوب حقیقی نماید. عربیةٌ:

وَ فِی سَکرَةٍ مِنْها وَ لَوْ عُمْرَ ساعَةٍ *** تَرَی الدَّهْرَ عَبْداً طائِعاً وَ لَك الْحُكمُ

[1] شعر:

در این دریا فكن خود را مگر درّی به دست آری

---

[1] «دیوان ابن الفارض» طبع بیروت (۱۳۸۲ هجری قمری) قصیده میمیّه كه ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۳ آن را استیعاب نموده، و با بیت:

شَرِبنا علی ذِكر الحبیبِ مُدامةً ***

سَكِرْنا بها من قبلِ أن یُخلقَ الكَرْمُ

شروع می‌شود و این بیت ما، سی و نهمین بیت از آن می‌باشد و ترجمه بیت این می‌باشد:

«و در یک بار مستی از وی، گرچه فقط به درازای یک ساعت باشد، تو می‌بینی كه روزگار بنده مطیع تو است، و تو هستی كه فرمانده و آمر و ناهی می‌باشی!»

*** کزین دریای بی‌پایان گهر بسیار برخیزد

و گر موجیت برباید چه دولت مر ترا زان به ***

که عالم پیش حکم تو چه خدمتکار برخیزد

چون حصول مراتب کمالات دو جهانی، و وصول به اعلی مقامات ایقانی در متابعت حضرت ختم محمّدی علیه الصّلاة و السّلام است فرمود که:

متن:

برو اندر پی خواجه به أسری *** تفرّج کن همه آیات کبری

می‌فرماید که: در «پی خواجه» یعنی به متابعت خواجه که حضرت رسالت پناه محمّدی است صلّی اللَه علیه و آله ـ زیرا که خواجه حقیقی اوست و دیگران غلام و طفیل ذات أشرف اویند ـ به اسراء برو. و إسراء، به شب بردن است. و این اشاره بدان آیه کریمه است که درباره معراج نازل است که:

﴿سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[1]

معراج رسول اكرم صلّى اللَه عليه و آله ليله المعراج

و معراج حضرت رسالت صلّى اللَه عليه و آله مشهور است. و رفتن آن حضرت از مسجد الحرام تا به مسجد أقصى ثابت به اين آيه است كه ذكر رفت، و از آنجا تا به آسمان به حديث **لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ**، و از آنجا به باقى افلاك و به بهشت و عرش و بالاى عرش به خبر آحاد.

يعنى تو نيز خود را از همه قيود صورى و معنوى خلاص كن تا به بركت متابعت حضرت رسالت صلّى اللَه عليه و آله به أفلاک و عرش و بالاى عرش عروج نمائى. و آيات كبرى كه[2] ظهورات الهى و تجلّيات جمالى و جلالى و فناء فى اللَه و بقاء باللَه

---

[1] آيه ۱، از سوره ۱۷: الإسراء: «پاک و منزّه است آن خدائى كه در شبى بنده‌اش را سير داد از مسجد الحرام تا مسجد اقصى، آنجا كه ما اطراف و جوانبش را بركت داده‌ايم، براى آنكه به آن بنده آيات خودمان را نشان بدهيم. حقّاً و تحقيقاً اوست يگانه شنوا، و يگانه بينا».

[2] نسخه «ز»: را كه

است تعرّج[1] کنی و مشاهده نمائی. و علم الیقین، عین الیقین بلکه حقّ الیقین گردد.

و از این سخنان که در این ابیات سابق و لاحق شیخ می‌فرماید معلوم می‌شود که مراتب ولایت انبیاء علیهم السّلام، اولیا را حاصل می‌شود به‌واسطه حسن متابعتی که اولیاء نسبت با انبیاء دارند.

بدانکه: معراج را اسبابی است؛ بعضی از جانب حقّ است که عنایت و جذبه است، و بعضی از جانب عبد و آن کمال انقطاع است از خلق و توجّه تامّ به حضرت حقّ. و چون انسان مرکّب القُوی و مدنیّ الطبع است و او را در روز البته اختلاط با خلق می‌باشد و چنان انقطاعی که وسیله و سبب عروج باشد، مگر أحیاناً واقع شود بجهت آنکه عزلت از خلق داشته باشد، و **«إِنَّهُ لَيغَانُ عَلَى**

---

[1] نسخه «ز»: تفرّج

قَلْبِی؛ وَ إنِّیَ لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فِی کلِّ یوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً ـ و فی روایةٍ: مِائَةَ مَرَّةٍ»[1]

---

[1] «شرح منازل السّائرین» ملّا عبد الرّزّاق کاشانی، انتشارات بیدار، ص ۱۰۵: وَ لِهَذا قالَ [رسولُ اللَهِ] صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّهُ لَیُغانُ عَلَی قَلْبی؛ وَ إنّی لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فی الْیَوْمِ سَبْعینَ مَرَّةً. و در تعلیقه آورده است:

«حسین بن سعید در کتاب زهد، باب توبه، ص ۷۳ از حضرت امام أبو عبد اللَه جعفرٌ الصّادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: ... وَ کانَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَتوبُ إلَی اللَهِ فی کلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً مِنْ غَیْرِ ذَنْبٍ. و تِرمِذی در کتاب تفسیر، باب ٤٨، ج ٥، ص ۲۸۳ از رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله تخریج حدیث کرده است که فرمود: إنّی لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فی الْیَوْمِ سَبْعینَ مَرَّةً. و ابن ماجَه در کتاب الادب، باب الاستغفار، ج ۲، ص ۱۲٥٤ تخریج حدیث نموده است که: إنّی لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ وَ أتوبُ إلَیْهِ فی الْیَوْمِ سَبْعینَ مَرَّةً.

و بخاری در کتاب الدّعوات، ج ۸، ص ۸۳ تخریج کرده است که: وَ إنّی لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ وَ أتوبُ [إلَیْهِ ـ خ] فی الْیَوْمِ أکثَرَ مِنْ سَبْعینَ مَرَّةً. ایضاً أحمد در «مسند» ج ۲، ص ۲۸۲ روایت نموده است. و

مصدّق اینست که آدمی از حجب بشری، تمام خلاص نیست، و چون در شب موانع صوری مرتفع

مسلم در کتاب الذّکر، باب الاستغفار، ج ٤، ص ٢٠٧٥ تخریج کرده است که: إنَّه لَیُغانُ عَلَی قَلْبی؛ وَ إنّی لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فی الْیَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ.»

و در «مرصاد العباد» ص ٢٥٧ گوید: «چنانک خواجه علیه الصّلوة در کمال مقام محبوبی و دولتِ لِیَغْفِرَ لَک اللَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبک وَ ما تَأَخَّرَ، هنوز توبه را کار می‌فرمود و می گفت: إنَّهُ لَیُغانُ عَلَی قَلْبی؛ وَ إنّی لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ فی کلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً. و در ص ٣٢٦ گوید: آنچ خواجه علیه السّلام می‌فرمود: إنَّهُ لَیُغانُ عَلَی قَلْبی ـ تا آخر، یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال به معاملات بشری، هر نفس وجودی می‌زاید و ابر کردار در پیش آفتاب حقیقی می‌آید؛ من به استغفار، نفی آن وجود می‌کنم روزی هفتاد بار.»

و در ص ٦٢٤ در تعلیقه آورده است که: «این حدیث در «کشف المحجوب» هُجْویری و «صحیح مسلم» و «صحیح بخاری» موجود است.»

و سمعانی در «رَوح الارواح» ص ٤١٢ با عبارت وَ إنَّهُ لَیُغانُ عَلَی قَلْبی ذکر نموده است. و معلّق آن: نجیب مایل هروی در ص ٦٧٩ گفته است: «حدیث نبوی است. ابن أثیر در «نهایه» ٣/ ٤٠٣ ذیل مادّه غین به همین حدیث استناد جسته و گفته است: الغین: الغیم. أراد ما یَغشاهُ مِن السّهو الّذی لا یخْلو منه البشر. لانّ قلبَه أبداً کان مشغولًا باللَه تعالی، فإنْ عَرض له وقتاً ما عارضٌ بشریٌّ یَشغلُه، من امور الامّة و الملّة و مَصالِحها، عَدَّ ذلک ذنباً و تقصیراً فیَفزَع إلی الاستغفار. و ایضاً در «مختار الصّحاح» ذیل غین؛ و در «الاصول العشرة» ص ٨٨؛ و «لوائح» منسوب به عین القضاة، ص ١٢٦ وارد است. و در «احادیث مثنوی» تحت شماره ٤٢٥ این بیت مولانا را آورده است:

همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار ***

توبه آرم روز من هفتاد بار

و گفته است: ناظر است به حدیث ذیل: وَ اللَهِ إنّی لَاسْتَغْفِرُ اللَهَ وَ أتوبُ إلَیهِ فی الْیَوْمِ سَبْعینَ مَرَّةً، که در «بخاری» و «مسند أحمد» و «جامع صغیر» با اندک تفاوتی موجود است».

است، اکثر این حالات و مشاهدات، کاملان را در شب دست داده است؛ که: ﴿سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا﴾. و از اینجا اشاره ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ﴾ که در حکایت إبراهیم علیه السّلام آمده است معلوم می‌شود. شعر:

می‌رهند ارواح هر شب زین قفس *** فارغان، نی حاکم و محکوم کس

رفته در صحرای بی‌چون جانشان *** روحشان آسوده و ابدانشان

فارغان از حرص و از آز و هوس *** مرغ‌وار از دام جسته وز قفس

چون تعلّقات جسمانی و کدورات طبیعی مانع عروج و وصول سالک است فرمود که: متن:

برون آی از سرای امّ هانی *** بگو مطلق حدیث مَنْ رَآنِی

امّ هانی دختر أبو طالب است که عم‌زاده حضرت رسالت علیه الصّلوة و السّلام باشد. و امّ هانی کنیه است و نام او فاخْتَه بوده، و هانی به همزه بعد از نون است. و در شب معراج از خانه او که متّصل حرم واقع است عروج نموده. و مشهور آن

است که معراج از خانه عائشه بوده است، ولی چون مفسّران فرموده‌اند که حضرت نبوی را علیه السّلام دو معراج بوده است: یکی جسمانی

و دیگری روحانی، شاید که آنچه جسمانی است از خانه عائشه بوده باشد و آنچه روحانی بوده از سرای امّ هانی.

و عروج اولیاء اللَه چون به روحانیت و بدن مثالی است، مناسب با معراج روحانی از سرای امّ هانی باشد.[1] و «سرای امّ هانی» نسبت با سالکان و اولیاء، خانه طبیعت است. یعنی از سرای طبع و هوی بیرون آی! و از قیود هوی و هوس مجرّد، و از تعلّقات جسمانی و روحانی منقطع شو! و در مشاهده جمال مطلق فانی گشته و وارث کمال معنوی حضرت پیغمبر بوده، به بقای حقّ مطلق متحقّق شده، حدیث **مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَ** بگو؛ یعنی هر که ما را دید خدا را دیده است! و این اشاره به «بقاء باللَه» است که در مقدّمه‌ای که در بیان تجلّیات و سیر و طیر ممهّد گشته ذکر کرده شده است.

شعر:

شطحیّات و طامات عارفان، در حال بیخودی

---

[1] ، نسخه «ز»: مثالی است، مناسبت با معراج روحانی که از سرای أمّ هانی باشد، دارد

از خود بوده است

آنان که گوی عشق ز میدان ربوده‌اند ❊❊❊ بنگر که

وقت کار چه جولان نموده‌اند

هر لحظه دیده‌اند عیان حسن روی دوست ❊❊❊

آئینه دل از قِبَل آن زدوده‌اند

آن دم که گفته‌اند أنا الحقّ ز بیخودی ❊❊❊ زیشان

مدان که آن نَفَس ایشان نبوده‌اند

چون سالکِ راه حقّ را تا زمانی که به تعین جسمانی و روحانی مقید است، وصول و عبور به[1] عالم اطلاق میسّر نمی‌گردد، می‌فرماید که: متن:

گذاری کن ز کاف کنج کونین ❊❊❊ نشین بر قاف

قرب قابَ قَوسَین

یعنی از عالم صورت و معنی، و غیب و شهادت که کونین مراد است

---

[1] نسخه «ز»: وصول به

به موجب ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾[1] گذر کن و به هیچ مرتبه‌ای از مراتب عالمین توقّف مکن، و در مقام قاب قوسین که مقام واحدیت و الوهیت است و محیط قوسین وجوب و امکان است و «مقام محمّدی» است متمکّن شو، و مظهر ذات و صفات الهی گشته موجودات هر دو عالم را محکوم حکم خود بین و توجّه همه به جانب خویش مشاهده نمای. شعر:

آدمی چون نور گیرد از خدا ❊❊❊ هست مسجود ملایک ز اجتبا

نیز مسجود کسی کو چون مَلک ❊❊❊ رسته باشد جانش از طغیان و شک

مشاهده سالک آثار و احکام اسماء و صفات الهی را در نزد تحقّق به مقام واحدیت

چون سالک را تحقّق به مقام واحدیت حاصل شود، ذات و صفات جزئی وی ذات و صفات کلّی

---

[1] آیه ۱۱ و ۱۲، از سوره ۲۰: طه: ﴿فَلَمَّا أَتاها نُودِیَ یا مُوسی ❊ إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً﴾.
«پس چون موسی به سوی آتش آمد به وی ندا رسید: ای موسی! من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدّسی که نام آن وادی طُوی است می‌باشی.»

حقّ گردد و علم و اراده سالک عین علم و اراده او شود، فلهذا فرمود که: متن:

دهد حقّ مر ترا هر چه که خواهی *** نمایندت همه اشیا کما هی

یعنی سالك چون در مقام تحقّق و اتّصاف به صفات الهی راه یافت، هر چه مطلوب و مقصودش باشد هرآینه حاصل شود، و آثار و احکام جمیع اسماء و صفات الهی را در خود مشاهده نماید، و مَجْلَی الکُلّ و مَجمَع البَحرَینِ وجوب و امکان گردد و خود را همه بیند، و به وراثتِ قائل **اللَهُمَّ أَرِنَا الأَشْیاءَ کَما هِی**[1] حقایق همه اشیاء را چنانچه هست به وی نمایند؛ و عارف حقیقی

--> قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از أمیر المؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام ـ آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه‌ای کوچک از حاج ملّا محمّد جعفر کبودرآهنگی قسمتی از آن موجود است.) آیت عظمای حقّ مرحوم حاج میرزا سیّد علی آقا قاضی تَغمَّده اللَه برضوانه به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند.
شیخ نجم الدّین رازی در «مرصاد العباد» خصوص این فقره را در ص ۳۰۹ از رسول خدا حکایت نموده است. و در ص ٦٣١ در تعلیقات آن آمده است: «حدیثی است که در تعلیقات «فیه ما فیه» ص ٢١٤ آمده است.»

---

[1] از جمله فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده می‌شود و أوّل فقره آن اینست: اللَهُمَّ ارْزُقْنی حُبَّک وَ حُبَّ ما تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ یُحِبُّک وَ الْعَمَلَ الَّذی یُبَلِّغُنی إلَی حُبِّک وَ اجْعَلْ حُبَّک أَحَبَّ الأَشْیَاءِ إلَیَّ. (همه این دعا را در «بحر المعارف» ص ۳۰۹ -->

و ایضاً رازی در رساله «عشق و عقل» ص ۷٤ بدان تمسّک جسته است و معلّق آن در تعلیقه، ص ۱۰۳ و ۱۰٤ گوید: «مأخوذ است از حدیث: اللَهُمَّ أرِنا الأشْیاءَ کما هِیَ که منسوب به حضرت رسول است. در کتب حدیث و «معجم المفهرس» دیده نشد. مولانا جلال الدّین در «مثنوی» از این مضمون استفاده فرموده است:

ای میسّر کرده بر ما در جهان ❊❊❊ سخره و بیکار ما را وارهان

طعمه بنموده به ما و آن بوده شست ❊❊❊ آن چنان بنما به ما آن را که هست

❊❊❊❊

ای خدای راز دان خوش‌سخن ❊❊❊ عیب کار بد ز ما پنهان مکن

❊❊❊❊

راست بینی گر بُدی آسان و زبّ ❊❊❊ مصطفی کی خواستی آن را ز ربّ

گفت بنما جزو جزو از فوق و پست ❊❊❊ آن‌چنان‌که پیش تو آن چیز هست

❊❊❊❊

ای خدا بنمای تو هر چیز را ❊❊❊

آن‌چنان‌که هست در خدعه سرا

❊❊❊❊

شیخ عطّار نیز به این حدیث اشاره کرده است:

اگر اشیا همین بودی که پیداست ❊❊❊

کلام مصطفی کی آمدی راست

که با حقّ سرور دین گفت: الهی ❊❊❊ به

من بنمای اشیا را کما هِی

(نقل از کتاب «فیه ما فیه»)

و شیخ عزیز الدّین نسفی در کتاب «الإنسان الکامل» در سه موضع (ص ۱۶۱ و ص ۳۵۵ و ص ۴۴۷) تصریح دارد که این کلمه عبارت پیغمبر است.

گردد و مقصود آفرینش حاصل کند. شعر:

یار چون با یار خوش بنشسته شد ❊❊❊ صد هزاران لوح سِرّ دانسته شد

لوح محفوظ است پیشانیّ یار ❊❊❊ راز کونینش نماید آشکار

گر به عقل ادراک این ممکن بُدی ❊❊❊ قهر نفس از بهر چه واجب شدی؟

با چنان رحمی که دارد شاه، هش ❊❊❊ بی‌ضرورت چون بگوید نفس کش؟»[1]

شناخت خدا با صفات کلّیه و ذات او محال است؛ و فناء در هر دو ممکن

و محصّل و نتیجه حاصله از گفتار این عارف ربّانیّ آن است که: خداوند را با صفات او می‌توان شناخت؛ و ذاتش را نمی‌توان شناخت. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: چرا ذات خدا را نمی‌توان شناخت؟! لا بدّ پاسخ آن می‌باشد که چون او لا یتناهی است و انسان محدود و متناهی؛ لهذا احاطه

---

[1] «مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز» از طبع باسمه‌ای سنگی (سنه ۱۳۰۱): ص ۹۲ تا ص ۱۱٤؛ و از طبع حروفی با مقدّمه آقای کیوان سمیعی، انتشارت محمودی: ص ۱۲۷ تا ص ۱٦۱

که لازمه معرفت و شناخت است، از مقید و محدود و متناهی به ذات لا یتناهی محال است. سؤال می‌شود: همان‌طور که احاطه بر ذات غیر متناهی محال است، احاطه بر صفات غیر متناهیه نیز محال است، بنابراین شناخت خدا را با

صفات همچنین باید محال باشد.

اگر جواب داده شود: شناخت خدا با صفات و آثار متناهیه او می‌باشد، نه صفات کلّیه عامّه لازمه ذات که غیر متناهی است. سؤال می‌شود: در ذات هم همین‌طور دنبال وجود جزئی و ذات جزئی که مترشّح از ذات اوست می‌روند نه دنبال ذات کلّی و وجود مجرّد بسیط لا یتناهی وی. بنابراین وجه استحاله آن چیست؟!

اگر در پاسخ گفته شود: آری، شناخت خدا با صفات غیر متناهیه او نیز محال است همان‌طور که شناخت ذات او استحاله دارد، ولی شناخت خدا با صفات بوسیله فنای در صفات صورت می‌گیرد؛ و در فناء حدّ و قید و تناهی معنی ندارد. سالک راه خدا در صفات غیر متناهیه او نیست و نابود می‌گردد. جواب آن است که: در ذات نیز این‌چنین است، شناخت ذات خدا با فنای در ذات تحقّق می‌پذیرد. پس در ذات، عنوان سالکی نیست تا خدا را بشناسد؛ خداست که خدا را می‌شناسد. در صفات هم ایضاً این‌طور می‌باشد. زیرا در مقام فناء محض در صفات کلّیه حقّ تعالی عنوان و اسمی از سالک باقی نمی‌ماند

تا به صفات وی پی برد؛ بلکه خداست که صفات خدا را می‌شناسد. و امّا در صفات جزئیه و در ذات جزئیه، علم و معرفت بدون اشکال است. اگر گفته شود: خدا ذات جزئی ندارد بلکه موجودات طلوع و ظهور وجود اویند، گفته می‌شود: خدا صفات جزئی نیز ندارد بلکه صفات موجودات طلوع و ظهور صفات اویند.

بالجمله این سخن که خدا را با صفات می‌توان شناخت نه با ذات؛ اگر منظور و مراد صفات کلّیه است آنهم امکان ندارد، و اگر مراد صفات جزئیه است میان ذات و صفات تفاوت نیست. و امکان فنا و استحاله و اندکاک همان‌طور که در صفات او جلّ و علا ممکن است، در ذات او جلّ و علا نیز

ممکن است.

خلع و لبس سقراط و أفلاطون: حکمای الهی

شیخ بهاء الدّین عامِلیّ قدَّس اللَهُ سرَّه فرموده است: «وَ قالَ لِلْمَلِك لَمّا أرادَ قَتْلَهُ: إنَّ سُقْراطَ فی حُبٍّ، وَ الْمَلِك لا یقْدِرُ إلّا عَلَی کسْرِ الْحُبِّ. فَالْحُبُّ یکسَرُ وَ یرْجِعُ الْماءُ إلَی الْبَحْرِ!»[1]

«هنگامی که پادشاه یونان اراده کرد سقراط را بکشد، سقراط به وی گفت: سقراط در درون خمره‌ایست از آب. و سلطان را قدرتی نیست مگر بر شکستن خمره؛ خمره شکسته می‌شود و آب به سوی دریا بازگشت می‌نماید!»

و همچنین از کتاب «تلویحات» نقل کرده است از أفلاطون الهی که وی گفت: «چه بسا بسیار اتّفاق می‌افتاد که من در هنگام ریاضتها با خودم خلوت داشتم، و از احوال موجودات مجرّده از مادّیات تأمّل می‌نمودم. و بدنم را در کناری رها می‌کردم و به‌طوری می‌شدم که گویا من از ملابس

---

[1] «کشکول» طبع سنگی، ص ۳٦۱؛ و طبع مصر، دار إحیاءِ الکتب العربیّة: ج ۲، ص ۲٦۵

طبیعت عاری گشته‌ام. و داخل در ذات خودم می‌بودم که غیر آن را تعقّل نمی‌نمودم و به غیر ذات خودم نظر نداشتم، و از جمیع اشیاء نیز خارج بودم.

و در این حال می‌دیدم که به قدری حسن و طراوت و درخشش و نور و محاسن غریبه عجیبه و دلربای شگفت‌انگیزی دارم که به حال تعجّب، حیران و مبهوت در می‌آمدم. و می‌دانستم که من جزئی از اجزاء عالم اعلای روحانی با مجد و عظمت و شریف می‌باشم. و من دارای حیات و زندگی، فعّال و کاربر هستم. سپس با ذهن و فکر خودم از آن عالم ترقی می‌کردم و بالا می‌رفتم به سوی عوالم الهیه و حضرت ربوبیت. و گویا این‌طور می‌شدم که من در آن عالم قرار دارم و در آنجا در فوق عوالم عقلیه نوریه معلّق و وابسته هستم.

پس می‌دیدم خودم را گوئی که من در آن موقف شریف وقوف دارم. و

به قدری از بهاء و نور در آنجا مشاهده می‌نمودم که هیچ زبانی قادر بر توصیف آن نیست و هیچ گوشی توانائی قبول نقش آن را در خود ندارد.

پس چون آن شأن و مقام مرا غرق خود می‌کرد، و آن نور و بهاء بر وجود من غلبه می‌یافت و دیگر من در خود توان استقامت و تحمّل آن را نداشتم، از آن عالم به سوی عالم فکرت و اندیشه فرود می‌آمدم. و این تفکّر و اندیشه مرا از آن نور، محجوب می‌داشت. پس متحیر و متعجّب می‌ماندم که چگونه من از آن عالم پائین آمدم، و تعجّب می‌نمودم که چگونه من خودم را مملوّ و سرشار از نور مشاهده کرده‌ام، و این در صورتی بود که نفس من با بدن من همان هیئت و شکل خود را دارا بود.

و در آن وقت به خاطر می‌آوردم گفتار مطریوس را که ما را امر به طلب و بحث از جوهر نفس شریف و ارتقاء به آن عالم عقلی می‌کرد.[1]

---

[1] «کشکول» شیخ بهاء الدّین عاملی، طبع سنگی، ص ۲۷۱؛ و طبع مصر: ج ۲، ص ۵۵ و ٥٦؛ و نظیر این جریان را افلوطین در کتاب «اثولوجیا» ص ۳۲، نسبت به خود نقل کرده است.
جورج جرداق در مقدّمه کتاب «علیٌّ و حقوق البشر» که جلد اوّل از «صوتُ العدالة الإنسانیّة» است، بنا به ترجمه آقای عطاء اللَه محمّد سردارنیا در ص

شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی با اشارت

و کنایت تمام این حالات و

---

۱۸ و ۱۹ آورده است:

«تاریخ ما از آن نقطه نظر که فصلی از تاریخ عمومی است کم‌وبیش از این مظالم را درک کرده است. برای نمونه، [دیونوس] دیونیسوس حاکم سیراکوس که دیکتاتوری پست و فرومایه بود فرمان داد تا أفلاطون حکیم را چون بردگان در بازار بفروشند. تا اینکه یکی از دوستان أفلاطون، حکیم را باز خرید و آزاد کرد.

دیونوس صغیر چون بجای پدر نشست، در مقام آزار او برآمد ولی حکیم نجات یافت. بار دیگر در مقام کشتنش برآمد که با وضعی شگفت‌انگیز به دستیاری یکی از شاگردانش از مهلکه جان بدر برد:»

«مقامات را در توحید ذکر نموده است، و نشان داده است که برای معرفت خداوند سبحانه و تعالی غیر فناء، نیستی و اندکاک در ذات احدیت ابداً راه دیگری تصوّر ندارد؛ آنجا که گوید:

جهان متّفق بر الهیتش *** فرومانده از کنه ماهیتش

بشر ماورای جلالش نیافت *** بَصَر منتهای جمالش نیافت

نه بر اوج ذاتش پَرد مرغ وهم *** نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

در این ورطه کشتی فروشد هزار *** که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

چه شبها نشستم در این سیرِ گُم *** که دهشت گرفت آستینم که قُم

محیط است علم مَلِک بر بسیط *** قیاس تو بر وی نگردد محیط

نه ادراک در کنه ذاتش رسید *** نه فکرت به غور صفاتش رسید

که خاصان درین ره فرس رانده‌اند *** بلا

احصِی[1] از تک فرومانده‌اند

نه هر جای مرکب توان تاختن *** که جاها سپر باید انداختن

و گر سالکی محرم راز گشت *** ببندند بر وی درِ بازگشت

کسی را درین بزم ساغر دهند *** که داروی بیهوشیش در دهند

کسی ره سوی گنج قارون نبرد *** و گر برد، ره باز بیرون نبرد

بمردم در این موج دریای خون *** کزو کس نبردست کشتی برون

اگر طالبی کاین زمین طیّ کنی *** نخست اسب باز آمدن پی کنی[2]

ابیات راقیه شیخ بهائی در ملاقات خدا با او

---

[1] اشاره است به حدیث نبویّ صلّی اللَه علیه و آله: لا احْصی ثَناءً عَلَیْک؛ أنْتَ کما أثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِک. و ما در همین دوره از قسمت «اللَه‌شناسی» ج ۲، اوائل مبحث ۱۶ تا ۱۸، از این حدیث با سند «مرصاد العباد» نجم الدّین رازی، و «رَوح الارواح فی شرح أسماء المِلِک الفتّاح» سمعانی بحث نموده‌ایم و در تعلیقه مصادر بسیاری را برای این خبر ذکر کرده‌ایم.

[2] «کلّیّات سعدی» طبع سنگی، خطّ علی أکبر تفرشی (شعبان المعظّم سنه ۱۲۶۰ قمریّه) صفحه شمار ندارد، منتخباتی از اوّلین قصیده شیخ از کتاب «بوستان»؛ و از طبع فروغی: ص ۳ و ٤ نیز از «بوستان»

شیخ بهاء الدّین عاملی (قدّه) در اشعار دلپذیر خود، قصائدی دارد که دلالت بر حالات و مکاشفات خود می‌کند. و از جمله قصیده‌ایست که در آن به زیارت حضرت حقّ سبحانه و تعالی در مقام واحدیت موفّق می‌آید. این قصیده شیوا با ابیات:

أیها اللاهی عَنِ الْعَهْدِ الْقَدیمْ *** أیها السّاهی عَنِ النَّهْجِ الْقَویمْ

اسْتَمِعْ ما ذا یقولُ الْعَنْدَلیبْ *** حَیثُ یرْوی مِنْ أحادیث الْحَبیبْ

مرحبا ای بلبل دستان حیّ *** کآمده از جانب بستان حیّ

ما یریدُ الْحَیُّ أخْبِرْنی بِما *** قالَهُ فی حَقِّنا أهْلُ الْحِمَی

هَلْ رَضوا عَنّا وَ قالوا لِلْوَفا *** أمْ عَلَی الْهِجْرِ اسْتَمَرّوا وَ الْجَفا

مرحبا ای پیک فرّخ فال ما *** مرحبا ای مایه اقبال[1]

---

[1] و ادامه آن، ابیات زیر است:

مرحبا ای طوطی شکرشکن *** قُل فقَدْ أذهَبتَ عن قلبی الحَزَن

مرحبا ای عندلیب خوش‌نوا *** فارغم کردی

شروع می‌شود و بر همین نهج ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

یاد ایامی که با ما داشتی ❊❊❊ گاه خشم از ناز و

ز قید ما سوا

ای نواهای تو نارٌ مؤصده ❊❊❊ زد به هر بندم هزار آتشکده

مرحبا ای هدهد شهر سبا ❊❊❊ مرحبا ای پیک جانان مرحبا

بازگو از نجد و از یاران نجد ❊❊❊ تا در و دیوار را آری به وجد

بازگو از زمزم و خَیف و منی ❊❊❊ وارهان دل از غم و جان از عنا

بازگو از مسکن و مأوای ما ❊❊❊ بازگو از یار بی‌پروای ما

آنکه از ما بی‌سبب افشاند دست ❊❊❊ عهد را ببرید و پیمان را شکست

از زبانِ آن نگار تندخو ❊❊❊ از پی تسکین دل حرفی بگو

گاهی آشتی

ای خوش آن دوران که گاهی از کرم *** در ره

مهر و وفا می‌زد قدم

شب که بودم با هزاران گونه درد *** سر به

زانوی غمش بنهاده فرد

جان به لب از حسرت گفتار او *** دل پر از

نومیدی دیدار او

فتنه ایام و آشوب زمان *** خانه‌سوز صد چو من

بی‌خانمان

از درم ناگه درآمد بی‌حجاب *** لب‌گزان از رخ

برافکنده نقاب

کاکل مُشکین به دوش انداخته *** وز نگاهی کار

عالم ساخته

گفت: ای شیدا دل محزون من *** وی بلاکش،

عاشق مفتون من

کیفَ حالُ الْقَلْبِ فی نَارِ الْفِراقْ؟ *** گفتمش: وَ

اللَهِ حالی لا یطاقْ

یک زمان بنشست بر بالین من *** رفت و با خود

برد عقل و دین من

گفتمش: کی بینمت ای خوش‌خرام؟ *** گفت:

نِصْفَ اللَّیلِ لَکنْ فی الْمَنامْ[1]

در این ابیات، شیخ أعلی اللَه مقامه دیدار حضرت حقّ را در بیداری و حال مکاشفه روحانی بیان می‌کند، آنجا که می‌گوید: بدون حجاب و پرده نقاب بر من وارد شد درحالی‌که کاکل مشکین خودش را بر روی دوش و شانه‌هایش افکنده بود. زیرا در اصطلاح اهل دل و عارفان ذوی المقدار، رخ و رخساره عبارت است از تجلّی نور وحدت و جمال حقّ، و گیسوان و کاکل عبارت است از تجلّی کثرات و مخلوقات دارای ماهیت. و بنابراین، آمدن حقّ متعال با رخسار بدون حجاب و با گیسوان افکنده کنایه از مقام وحدت در کثرت است. این همان حضرت حقّ است با ملاحظه وحدانیت خود درحالی‌که با کثرات ناشی از وجود خود معاً با هم مشاهده گردیده است.

و به عبارت دیگر مشاهده وحدت حقّ به تمام معنی الکلمه می‌باشد که

---

[1] کتاب «نان و حلوا» ص ۲ و ۳، که با کتاب «نان و خرما» و «نان و پنیر» و «شیر و شکر» شیخ بهائی در یک مجموعه توسّط بنگاه کتابفروشی نوبهار اصفهان به طبع رسیده است.

تجلّی حقّ در اسم واحدیت خود است. و معنی و مفاد «وحدت وجود» که در السنة عارفان شایع است همین است.

بیان حضرت حدّاد در کیفیت برآورده شدن حاجتها در حال فناء

روزی حقیر خدمت حضرت استادنا الاکرم حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه عرض کردم: آنان که خداوند را در لباس اسماء و صفات مشاهده می‌کنند، در حقیقت ذات و هستی او نیست تا با او سخنی داشته باشند و تکلّم نمایند و عرض حاجات بنمایند؛ و آنان که در حال فناء از اسماء و صفاتند و مندکّ و فانی در ذات گشته‌اند، برایشان وجودی باقی نمانده است که سائل و مسئول و سؤال مطرح شود.

فرمودند: «آری، همین طور است. و لیکن می‌گویند: پادشاهی بود غلامی داشت که عاشق گردیده بود. جلوات و شؤون و مقامات شاه او را مجذوب کرده بود. عشق او به حدّی رسیده بود که به مجرّد آنکه چشمش به شاه می‌افتاد بی‌هوش شده بر روی زمین می‌افتاد.

شاه در این حال می‌آمد و پهلوی او می‌نشست و استمالت می‌نمود، ولی وی به هوش نمی‌آمد تا هنگامی که شاه منصرف گردیده از وی دور شود.

مردم هم چون قرب او را به سلطان دریافته بودند هر یک حاجتی داشتند در عریضه‌ای می‌نگاشتند و در داخل پاکتی می‌نمودند تا وی به سلطان عرضه کند و حوائج مردم برآورده شود.

غلام هم نامه‌ها را از ارباب حوائج اخذ می‌نمود و در جامه‌دانی قرار می‌داد تا در موعد مقرّری ملاقات خدمت سلطان تقدیم دارد.

نامه‌ها همین طور جمع می‌شد تا در وقت معین که غلام با جامه دان حضور شاه می‌رفت، ناگهان چشمانش که به شاه می‌افتاد مدهوش می‌گشت. شاه نزد او می‌ماند و بر بالین وی می‌نشست، آنگاه دستور می‌داد جامه دان را باز کنند و نامه‌ها را یک یک بخوانند و در ذیل نامه‌ها حوائج آنها را برآورده و به مهر

و امضای دیوان شاه برسانند، و سپس نامه‌ها را در پاکتها نهاده و همه را در جامه دان قرار می‌دادند و در جامه دان را می‌بستند.

در این حال شاه بر می‌خاست و می‌رفت. غلام سپس به هوش آمده بر می‌خاست و بنظر خود جامه دان دست نخورده را بر می‌داشت و مراجعت می‌کرد و چنان می‌پنداشت که حوائج مکتوبه مردم همگی به حال خود باقی مانده است، و به مردم می‌گفت: من از شما معذرت می‌طلبم که عرائضتان را به محضر او نتوانستم معروض دارم.

مردم که می‌رفتند سر جامه‌دان که نامه‌های خود را مأیوسانه برگیرند، ناگهان همه شاداب و مسرور می‌دیدند که حوائج برآورده شده و به مهر سلطنتی ممهور گردیده است.»

آری، بر همین اساس است که عارف عظیم القدر مصری: ابن فارض می‌گوید:

وَ فِی سَکرَةٍ مِنْها وَ لَوْ عُمْرَ ساعَةٍ *** تَرَی الدَّهْرَ عَبْداً طائِعاً وَ لَك الْحُکمُ[1]

---

[1] مصدر این بیت در ص ۲۱۹ از همین مجموعه در تعلیقه آورده شده است

«و فقط در اثر یک ساعت مستی و مدهوشی از آن ذات ذو الجلال، خواهی دید که تمام دوران روزگار بنده مطیع تو هستند، و تو هستی که فرمانده و فرمانفرمای عالمیان می‌باشی!»

مبحث نهم و دهم: امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش‌کردار

و تفسیر آیه: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلى الْعَظيم

تفسير آيه مباركه: فَمَن كَانَ يرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ

قالَ اللهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾.

(آيه يک‌صد و دهمين، از سوره كهف: هجدهمين سوره از قرآن كريم)

«بگو ـ اى پيغمبر ـ كه اينست و غير از اين

نیست که من بشری می‌باشم همانند شما که به من وحی کرده می‌شود که: فقط معبود شما معبود واحد است! پس هر کس امید دیدار و لقای پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!»

تفسیر «المیزان» درباره آیه: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ

حضرت استادنا الاکرم آیة الحقّ و العرفان و سند العلم و الإیقان: آیة اللَه علّامه طباطبائی تغمَّده اللَهُ بأعلَی رضوانِه، و رفَع درجتَه بما لا یدرِك به عقلُ بشرٍ و لا مَلَكٍ و لا جِنٍّ و لا أحدٍ سِوی ذاتِه الاقدسِ، در تفسیر آیه فرموده‌اند:

این آیه خاتمه سوره (سوره کهف) است و ملخّص غرض از بیان سوره را ارائه می‌دهد؛ و اصول سه‌گانه دین را در خود گردآوری نموده است که عبارت باشد از توحید و نبوّت و معاد. توحید عبارت است از گفتارش: ﴿أَنَّما إِلـهُكُمْ

إِلهٌ واحِدٌ﴾. و نبوّت عبارت است از گفتارش: ﴿إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَ﴾ و گفتارش: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً﴾ تا آخر. و معاد عبارت است از گفتارش: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ﴾.

در این گفتار خداوند تعالی: ﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ﴾، حصر اوّل، حصر رسول اللَه است در بشریت که مماثل می‌باشد با بشریت مردم؛ که زیاده از آن چیزی را دارا نیست، و در قبال آنچه را که گمان می‌کنند که ادّعای نبوّت مستلزم ادّعای کینونت الهی و قدرت غیبیه است، رسول خدا برای خود چیزی را ادّعا نمی‌نماید.

و از همین جهت بوده است که مطالب و اموری را بر رسول اللَه اقتراح و پیشنهاد می‌کرده‌اند که غیر از خدا کسی را بر آن علم نبوده است و غیر از خدا احدی قدرت و توانائی آن را نداشته است، و لیکن آن حضرت صلّی اللَه علیه و آله جمیع آنها را به امر خدا از خود نفی می‌نموده است، و برای خود چیزی را اثبات نمی‌نمود مگر آنکه فقط به وی وحی می‌شده است را.

و حصر دوّم، حصر الوهیت می‌باشد در الهی که واحد است، و آلهه ایشان وجود و اثری ندارند؛ و این توحید است که ناطق است به آنکه اله و معبود همه، اله و معبود واحد است.

و گفتار خداوند: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ﴾ تا آخر آیه، مشتمل است بر اجمال دعوت دینیه که آن عمل صالح می‌باشد برای خداوند وحدَه لا شریکَ لَه. و این را خداوند متفرّع نموده است بر امید و رجای دیدار و لقای حضرت ربّ تعالی که بازگشتِ بسوی اوست. چرا که اگر حساب و جزاء در میانه نبوده باشد، موجبی برای اخذ به دین و تلبّس به اعتقاد و عمل وجود ندارد تا که دعوت بسوی آن کند؛ همان‌طور که خدای تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا

يَوْمَ الْحِسابِ﴾.[1]

و خداوند مترتّب گردانیده است عدم شرک به پروردگار و عمل صالح را بر اعتقاد به معاد. بجهت آنکه اعتقاد به یگانگی و وحدانیت خدا با شرک در عمل، متناقض بوده و با یکدگر جمع نمی‌شوند. پس معبود تعالی اگر واحد باشد، باید واحد باشد در جمیع صفاتش؛ و از جمله وحدانیت در معبودیت است که در آن شریک ندارد.

و نیز مترتّب گردانیده است اخذ به دین را بر امید و رجاء به معاد، نه بر علم قطعی به معاد. زیرا احتمال معاد و بازگشت به سوی او کافی می‌باشد در وجوب تحذّر و اجتناب از آن به قاعده وجوب دفع ضرر محتمل. و نیز گفته شده است: مراد به لقاء، لقاء کرامت است و آن مورد امید و رجاء می‌باشد بدون آنکه امری قطعی بوده باشد.

و رجای لقای خدا را متفرّع کرده است بر قول خود: ﴿أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ﴾. چون رجوع مردم به سوی اللَه سبحانه از تمامیت معنی الوهیت است.

---

[1] ذیل آیه ٢٦، از سوره ٣٨: ص

خداوند واجد منحصر به فرد تمام کمال مطلوب و تمام اوصاف جمیله است، و از آن جمله می‌باشد فعل حقّ و حکم به عدل؛ و این دو امر اقتضا دارند رجوع بندگانش را به سوی او و حکم و قضاوت میانشان.

﴿وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ* أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾.[1]

«و ما آسمان و زمین و آنچه در بین آنها می‌باشد را باطل نیافریده‌ایم. این

[1] آیه ۲۷ و ۲۸، از سوره ۳۸: ص

پندار کسانی است که کفر ورزیده‌اند، پس وای بر حال آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از آتش! بلکه آیا ما قرار می‌دهیم آنان را که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام می‌دهند، مانند آنان که در زمین فسادکنندگانند؟! بلکه آیا ما قرار می‌دهیم مردمان با تقوی را بمانند مردم اهل فسق و فجور؟!»

«بحث روائی»

در تفسیر «الدُّرّ المنثور» آورده است که ابن مَنْدَه و أبو نُعَیم در کتاب «صحابه» و ابن عَساکر از طریق سُدّی صغیر، از کَلْبی، از أبو صالح، از ابن عبّاس تخریج حدیث کرده‌اند که گفت: عادت جُندَب بن زُهَیر این بود که چون نماز می‌گزارد یا روزه می‌گرفت یا صدقه می‌داد و آوازه‌اش به نیکی بر می‌خاست، خوشحال می‌شد و نشاطی به وی دست می‌داد؛ و لهذا روی گفتار مردم در این کارها می‌افزود. خداوند او را مورد سرزنش قرار داد که: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً.﴾

علّامه می‌فرمایند: «نظیر این مضمون در تعدادی از روایات دیگر بدون ذکر اسم وارد شده

است؛ و سزاوار است که محمل آنها انطباق آیه بر مورد بوده باشد، زیرا که بعید است پایان سوره‌ای از سور قرآن، بخصوصه برای سبب خاصّی نازل شده باشد.

و نیز در «الدّرّ المنثور» از ابن أبی حاتِم، از سعید بن جُبَیر در این آیه وارد است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم گفت:

إنَّ رَبَّکمْ یقُولُ: أَنَا خَیرُ شَرِیك؛ فَمَنْ أَشْرَك مَعِی فِی عَمَلِهِ أَحَداً مِنْ خَلْقِی تَرَکتُ الْعَمَلَ کلَّهُ لَهُ، وَ لَمْ أَقْبَلْ إلَّا مَا کانَ لِی خَالِصاً. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ: ﴿فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾.

«پروردگارتان می‌گوید: من شریک پسندیده و برگزیده‌ای هستم؛ پس

کسی که در کردارش احدی را از خلق برای من شریك قرار دهد، من تمام عملی را که بجا آورده است برای آن شریك واگذار می‌نمایم، و من عمل را نمی‌پذیرم مگر آنکه خالص برای من بوده باشد. سپس پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قرائت کردند آیه ﴿فَمَن كانَ يرْجُوا﴾ را تا آخر آن.»

و در «تفسیر عیاشی» از علیّ بن سالم، از حضرت أبو عبد اللَه امام جعفر صادق علیه السّلام آمده است که خداوند تبارک و تعالی می‌گوید:

أَنَا خَيرُ شَرِيك؛ مَنْ أَشْرَكَ بِي فِي عَمَلِهِ لَمْ أَقْبَلْهُ، إِلَّا مَا كانَ لِي خَالِصاً!

«من شریک انتخاب شده و برگزیده‌ای هستم؛ کسی که در کردارش برای من شریک قرار دهد من آن را قبول نمی‌کنم، مگر عملی را که خالص از برای من بوده باشد!»

عیاشی گوید: و در روایت دیگری از آن حضرت علیه السّلام وارد است که: **إِنَّ اللَهَ يقُولُ: أَنَا خَيرُ شَرِيك؛ مَنْ عَمِلَ لِي وَ لِغَيرِي فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِي.**

«خداوند می‌گوید: من شریک اختیار شده‌ای می‌باشم؛ هر کس برای من و برای غیر من عملی را انجام دهد، پس آن عمل برای غیر خواهد بود نه برای من.»

و در «الدّرّ المنثور» با سند متّصل خود از شدّاد بن أوْس روایت می‌نماید که شنیدم از رسول خدا صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم که می‌گفت:

مَنْ صَلَّى يرائِى فَقَدْ أَشْرَك، وَ مَنْ صَامَ يرآئِى فَقَدْ أَشْرَك، وَ مَنْ تَصَدَّقَ يرآئِى فَقَدْ أَشْرَك؛ ثُمَّ قَرَأَ: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ﴾ ـ الآية.

«کسی که نماز از روی ریا بگزارد شرک آورده است، و کسی که روزه از روی ریا بگزارد شرک ورزیده است، و کسی که صدقه از روی ریا بدهد شرک آورده

است؛ سپس قرائت فرمود این آیه را تا آخرش.»

و در «تفسیر عیاشی» از زُراره و حَمران، از حضرت أبو جعفر و أبو عبد اللَه علیهما السّلام روایت کرده است که آن دو امام گفتند:

لَوْ أَنَّ عَبْداً عَمِلَ عَمَلًا يطْلُبُ بِهِ رَحْمَةَ اللَهِ وَ الدَّارَ الآخِرَةَ، ثُمَّ أَدْخَلَ فِيهِ رِضَا أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ كانَ مُشْرِكاً.

«اگر بنده‌ای از بندگان خدا عملی را بجای آورد و مقصودش طلب رحمت خداوند و دار آخرت بوده باشد، پس از آن رضای احدی از مردم را در آن دخالت دهد، مشرك خواهد بود.»»

علّامه می‌فرمایند: «روایات در این باب از طریق شیعه و اهل سنّت، فوق حدّ إحصاء می‌باشد. و مراد از شرک در آنها شرک خفیّ است که با اصل ایمان منافات ندارد بلکه منافی با کمال ایمانست. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾.[1]

«اکثریت مسلمانانی که ایمان آورده‌اند، ایمان

---

[1] «آیه ۱۰۶، از سوره ۱۲: یوسف

به خدا نیاورده‌اند مگر آنکه ایشان مشرک هستند.»

بنابراین، آیه شامل شرک خفیّ می‌شود با دلالت باطنی خود، نه با دلالت تنزیلی خود.

و در «الدّرّ المنثور» آمده است که طَبَرانی و ابن مردویه تخریج حدیث کرده‌اند از أبو حکیم که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود:

لَوْ لَمْ ینْزِلْ عَلَی أُمَّتِی إِلَّا خَاتِمَةُ سُورَةِ الْکهْفِ لَکفَتْهُمْ.

«اگر هرآینه برای امّت من هیچ نازل نشده بود مگر خاتمه سوره کهف، البتّه کفایتشان می‌نمود.»»

علّامه می‌فرمایند: «وجه این گفتار، در بیان سابق ما معلوم شد. تَمَّ و الحمدُ للّه.»[1]

لقاء خداوند فقط با توحید بدون شائبه شرک جلیّ و خفیّ امکان‌پذیر است

و محصّل کلام آن است که این آیه و روایات وارده در تفسیر این آیه به ما می‌فهمانند لقا و زیارت خدا فقط امکان‌پذیر می‌باشد برای ایمان آورندگان به خداوند در صورتی که به‌هیچ‌وجه من الوجوه با وی شریك و همتا و انبازی را به جای ننهند، نه بطور جلیّ و نه بطور خفیّ، نه در مقام وجود و ذات، نه در مقام اسم و صفت، نه در مقام فعل و کردار؛ باید فقط و فقط خداوند را مؤثّر بدانند که: لا مُؤَثِّرَ فی الْوُجودِ إلّا اللهُ[2] نه به منهاج شرك جلیّ، و نه به منهاج شرك خفیّ.

شرک به معنی مدخلیت دادن کار غیر است در کار خدا. مثلًا نزد طبیب رفتن و استعمال دارو نمودن و صحّت یافتن، اگر از جنبه تأثیر استقلالی

---

[1] «. المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ٤٣٧ تا ص ٤٣٩

[2] این عبارت مضمون روایتی نیست، و لیکن کلام بعضی از حکماء می‌باشد که متّخذ از آیات و روایات و ادلّه متقنه برهانیّه عقلیّه است.

آنها ملاحظه شود، گرچه با معیت خدا باشد شرک است. و اگر از جنبه محکوم بودن طبیب به امر و اراده خدا، و محکوم بودن دارو به تأثیر و فرمان خدا، و حصول صحّت به امر و مشیت خدا ملاحظه گردد، توحید است و شائبه شرک در آن موجود نمی‌باشد.

معرفت تفصیلی لازم است که زداینده شرک است

مؤمن باید در سبیل خدا، تمام تأثیرهای استقلالی را که تا به حال مؤثّر می‌دانسته است نفی کند و از صُقع و ناحیه درونی نفس خود بیرون بیفکند، تا خداوند را آن‌طور که شاید و باید زیارت کند؛ و گرنه، اگرچه خدا را در پشت پرده خیالات و اوهام دیده است ولی آن خدا نمی‌باشد

واقعاً آن پیرزن می‌دانست که خدا هست یا نه؟! بله می‌دانست؛ از همین چرخه ریسندگی خویشتن. یقین هم داشت که خدا موجود است، ولی از پشت هزار حجاب. آن دین العجائز، برای خود عجوزگان است نه برای مردان راه.

کسی نشسته است پشت دروازه و دیوار بلند شهر. و اجمالًا می‌داند که سر و صدائی که در این شهر است ناشی از وجود سکنه آن می‌باشد؛ ولی خیلی تفاوت دارد با کسی که از دیوار بالا آید و اندرون شهر را با دوربین‌های قویّ ببیند! و یا بهتر از آن دروازه را بگشاید و بیاید در خیابانها و شوارع و مشارع و اسواق و بازارها و مساجد شهر را ببیند؛ در مساجد و مدارس آن وارد شود، افرادش را شناسائی کند، از علماء و مدرّسین و طلّاب آن خبر گیری نماید که آیا چگونه درسی می‌خوانند؟ معابد و مدارسش چگونه است؟ علمای عرفانی آن در چه سطحی می‌باشند؟ مصلّای آن چقدر وسعت دارد؟ آیا مردمان آن دستورات پزشکی اسلام را کاملًا رعایت می‌نمایند یا محتاج به بیمارستان و درمانگاه و طبیب و دارو می‌باشند؟!

آن فرد پشت جدار، با این فرد وارد در شهر و آشنا و مأنوس و دوست با آنان چه اندازه فرق دارد؟! در حقیقت ما بین مشرق و مغرب! گرچه هر دو با هم برادر بوده، و در یک مکان نشسته‌اند و در یک‌زمان زیست می‌نمایند و صاحب یک پدر و مادر و خویشاوندان و اصل و نسب و سبب می‌باشند!

پس از دین پیر زنان، و پی بردن از بَعره به بَعیر، و از پِشْک به حیوان موجود زنده و حیّ باید برون شد؛ حتماً باید سطح معلومات را افزود. زیرا این گونه معرفتها معرفت ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی حاصل نمود. باید به سراغ أمیر المؤمنین علیه السّلام رفت. باید به سراغ «نهج البلاغه» و «توحید» صدوق رفت. باید به سراغ تفسیرهای قویّ و موشکاف از قرآن کریم رفت و جدّاً راه چاره را جستجو کرد

يا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ

باید به سراغ «صحیفه علویه» و «صحیفه سجّادیه» رفت، و از آنها در راه معرفت حضرت ربّ العزّة مدد خواست!

«يا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ، وَ جَلَّ عَنْ مُلاءَمَةِ كيفِياتِهِ. يا مَنْ قَرُبَ مِنْ خَطَرَاتِ الظُّنُونِ، وَ بَعُدَ عَنْ لَحَظَاتِ الْعُيونِ، وَ عَلِمَ بِمَا كانَ قَبْلَ أَنْ يكونَ.» را خوب فهمید!

«ای آنکه دلیل و رهنمای شناسائی ذات خودش را فقط ذات خودش قرار داده است، و از مجانست و مشابهت مخلوقاتش، تنزّه و تحذّر دارد، و از همرنگی و نزدیکی و پیوستگی با کیفیتهای عالم خلقتش برتر و بالاتر آمده است. ای آنکه به وارده‌های پنداری و خَطْره‌های فکری و اندیشه‌ای نزدیک هستی، و از چشم انداخت چشمان و دیدگان دور می‌باشی، و پیش از آنکه کائنات صورت وجود و تکوّن بر خود گیرند، تو به آنها اطّلاع و علم داری!»

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ، سُبْحَانَك اللَهُمَّ وَ بِحَمْدِك! مَنْ ذَا

يعْرِفُ قَدْرَك فَلَا يخَافُك؟! وَ مَنْ ذَا يعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يهَابُك؟!

«هیچ معبودی و مألوهی و مقصد و مقصودی جز تو نیست، خدایا! تو پاک و منزّه و مقدّس و مطهّر می‌باشی از هر شائبه محدودیت و تشبیه! و این پاکی و تقدیس توأم با حمد و ستایش و سپاس و مجد و عظمت تو است! کدام کس در عالم هستی وجود دارد که قدر و منزلتت را بشناسد، آنگاه از تو در خوف و خشیت نباشد؟! و کدام کس در دائره وجود، به وجود آمده است که بداند کیستی تو و دارای کدام انیت و جوهره هستی می‌باشی، و آنگاه از تو در هیبت و واکنش جلال و مجدت، غوطه‌ور نگردد؟!»

فَيا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ، وَ قَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ وَ الْفَنَاءِ![1]

--رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۱۹، ص ۱۳۵ و ۱۳۶؛ و از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴، ص ۲۴۲ تا ص ۲۴۶ آن را ذکر کرده است. و گفته است: این دعا از اختیار سیّد ابن باقی می‌باشد که از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده است. و در پایان آن گفته است:

«بیانٌ:

این دعاء از ادعیه مشهوره است و من آن را در کتب معتبره نیافتم مگر در «مصباح» سیّد ابن الباقی رحمه اللَه. و نسخه‌ای از آن را نیز یافتم که ملّای

---

[1] فقراتی است از دعای عظیم الشّأن معروف به دعای صباح. مجلسی -->

فاضل مولانا درویش محمّد اصفهانی که جدّ پدرم از ناحیه مادر اوست، بر علّامه مروّج المذهب نور الدّین علیّ بن عبد العالی کرکیّ قدّس اللَه روحه قرائت نموده است و او به وی اجازه نقل داده است.»

در اینجا مجلسی صورت اجازه محقّق کرکی را که در سنه نهصد و سی و نه (۹۳۹) می‌باشد درج نموده است. آنگاه گفته است: «من در بعضی از کتب، سند دگری بدین عبارت پیدا کرده‌ام: شریف یحیی بن قاسم علویّ می‌گوید: من به یک مجموعه طویله‌ای ظفر یافتم که در آن به خطّ سیّد و سالار من و جدّ من أمیر المؤمنین و قائد الغُرِّ المُحجَّلین، لَیث بنی غالب، علیّ بن أبی طالب علیه أفضل التّحیّات بدین‌گونه مکتوب بود:

«بسم اللَه الرّحمن الرّحیم، این دعائی است که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله به من تعلیم فرمود، و خودش در هر صبحگاهی آن را قرائت می‌نمود: اللَهُمَّ یا مَنْ دَلَعَ لِسانَ الصَّباحِ ـ تا آخر آن.» و در خاتمه‌اش نوشته بود: «کتبه علیّ بن أبی طالب در آخر روز پنجشنبه یازدهم ماه ذوالحجّه، سنه بیست و پنج از هجرت.»

و شریف علویّ می‌گوید: من از خطّ مبارک او نقل می‌کنم که بر روی رَقّ (پوست نازک حیوان برای کتابت) با قلم کوفی نگاشته بود. و این مطلب را من در بیست و هفتم از ماه ذی‌القعده سنه هفتصد و سی و چهار (۷۳٤) می‌نویسم.»

در اینجا مجلسی بیانی مفصّل در شرح و تفسیر این دعا ذکر کرده است که از طبع کمپانی، ص ۱۳٦ تا ص ۱٤۱، و از طبع اسلامیّه، ص ۲٤۷ تا ص ۲٦۳ را استیعاب نموده است. و در پایانش گفته است: «بدانکه ما این دعای شریف را با شرحش در کتاب «صلوة» در ابواب ادعیه صباح و مساء ذکر کرده‌ایم؛ و تکرارش در اینجا به‌واسطه فاصله کثیره، و به‌واسطه شدّت مناسبت این دعا به مقام ادعیه می‌باشد.»

باری، این دعا را شیخ عبد اللَه سَماهیجی در «صحیفه علویّه» ذکر کرده است، و کاتب نسخه مطبوعه باسمه‌ای بنام فخر الاشراف در سنه یک‌هزار و سیصد و بیست و دو هجریّه قمریّه طبع نموده است، و از ص ۱۸۱ تا ص ۲۱۸ آن را که اختصاص به دعای صباح دارد با دو خطّ کوفی و نسخ تنظیم کرده است.

محدّث عظیم علّامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (قدّه) در «الذّریعه» ج، ص ۲۲ آورده‌اند: ««صحیفه علویّه و تحفه مرتضویّه» را شیخ اجلّ شیخ عبد اللَه بن صالح بن جمعه بحرانی سَماهیجی (متوفّی در شب چهارشنبه ۹ ج ۲ ـ ۱۱۳۵) از کتب اصحاب بدون ذکر سند جمع کرده است، و مجموع ادعیه‌اش ۱۵٦ دعا می‌باشد.

«و در ص ۲۳ آورده‌اند: ««صحیفه علویّه ثانیه» را شیخنا النّوری حاج میرزا حسین (متوفّی در سنه ۱۳۲۰) نگاشته است، و مشتمل می‌باشد بر ۱۰۳ دعا از ادعیه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام که به عنوان تکمله و استدراک صحیفه اولی تنظیم نموده است.»

«ای آنکه سریر عزّت و تخت بقاء و خلود را منحصراً به خود اختصاص داده‌ای، و تنها و تنها مُخلّع به خلعت عزّت و دوام گردیده‌ای! و بندگان خود را با تازیانه مرگ و نابودی به دیار فنا و نیستی روانه ساخته‌ای!»

بِکَ عَرَفْتُکَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیکَ وَ دَعَوْتَنِی إِلَیکَ

بِك عَرَفْتُك، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیك وَ دَعَوْتَنِی إِلَیك، وَ لَوْ لا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ!

«خودت را من به‌واسطه خودت شناخته‌ام! و تو هستی که مرا به خودت رهبری می‌کنی و به سوی خودت می‌خوانی! و اگر ذات خودت نبود من ندانسته بودم که تو کیستی و چیستی!»

فقراتی است از دعای حضرت سید السّاجدین امام علیّ بن الحسین علیهما أفضل الصّلوات که ابتدا می‌گردد با فقرات ذیل:

إِلَهِی لَا تُؤَدِّبْنِی بِعُقُوبَتِك، وَ لَا تَمْکرْ بِی فِی حِیلَتِك! مِنْ أَینَ لِیَ

الْخَيرُ يا رَبِّ وَ لَا يوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِك، وَ مِنْ أَينَ لِيَ النِّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِك! لَا الَّذِى أَحْسَنَ اسْتَغْنَى عَنْ عَوْنِك وَ رَحْمَتِك؛ وَ لَا الَّذِى أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيك وَ لَمْ يرْضِك خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِك، يا رَبِّ يا رَبِّ يا رَبِّ!

«ای خدای من! ادب کردن مرا، از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جوئی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من! کجا برای من خیر و رحمتی بوجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن غیر مقدور است مگر بوسیله تو! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرأت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطه توانائی تو بیرون شده است! ای پروردگارم! ای پروردگارم! ای پروردگارم!»

و آن‌قدر «یا رَبِّ» را تکرار کرد تا نفسش قطع

شد؛ آنگاه عرضه داشت: **بِك عَرَفْتُك** تا آخر دعای رشیق و متین و عالی‌رتبه و بلندذروه‌ای که فقط از نقطه اقصای توحید، در حرم و خلوتگاه حضرت محبوب ندا می‌کند، و در حرم ذات **لَا يسَعُنِی فِيهِ مَلَك مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ** نَجوَی و مناجات می‌نماید[1].

چنانچه در فقرات «**يا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ**»، و «**بِك عَرَفْتُك وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَيك وَ دَعَوْتَنِی إلَيك، وَ لَوْ لا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ**» دقّت شود، به خوبی بدست می‌آید که اوّلًا راه لقاء و زیارت ذات خداوند باز می‌باشد، و ثانیاً معرّف آن ذات اقدس بجز ذات نمی‌تواند بوده باشد، و ثالثاً جمیع موجودات آفاقیه و انفسیه، مُلکیه و ملکوتیه نمی‌توانند راهنما به سوی خود خدا باشند؛ او

---

[1] علّامه مجلسی رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار» از طبع کمپانی: ج ۲۰، ص ۲٤٥ تا ۲۵۰؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۹۸، ص ۸۲ تا ص ۹۳ این دعا را از کتاب دعای «إقبال» ۱ با روایت سیّد ابن طاوس با اسنادش به أبی محمّد هارون بن موسی تَلعُکبُری با اسنادش از حسن بن محبوب، از أبو حمزه ثُمالی روایت نموده است که او گفت:
عادت حضرت امام علیّ بن الحسین علیهما السّلام این بود که در شبهای ماه مبارک رمضان در تمام شب نماز می‌گزارد، و چون به وقت سحر می‌رسید این دعا را می‌خواند. و نیز شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» طبع سنگی، از ص ٤۰۱ تا ص ٤۱۳ این دعا را به عین دعای منقول از «إقبال»، از أبو حمزه ثمالی روایت نموده است.
(۱) کتاب «إقبال» ص ٦۷ تا ص ۷۵ (تعلیقه)

می‌بایست خود را بشناساند و معرّفی نماید.

إلَهی! کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیك بِما هُوَ فی وُجودِهِ مُفْتَقِرٌ إلَیك؟! أ یکونُ لِغَیرِك مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لَك حَتَّی یکونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَك؟!

مَتَی غِبْتَ حَتَّی تَحْتاجَ إلَی دَلیلٍ یدُلُّ عَلَیك؟! وَ مَتَی بَعُدْتَ حَتَّی تَکونَ الآثارُ هیَ الَّتی توصِلُ إلَیك؟!

إلَهی! عَمِیتْ عَینٌ لا تَراك عَلَیها رَقیباً، وَ خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّك نَصیباً!

«بار خداوندا! چگونه راه شناسائی وجودت امکان‌پذیر می‌باشد به‌واسطه استدلال و برهان با وجودهای امکانیه حادثه که آنان در اصل وجود و بقائشان نیاز ذاتی و افتقار وجودی به تو دارند؟! آیا برای جز تو از سائر موجودات، ظهور و بروزی وجود دارد که برای تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو را نشان‌دهنده و ظاهرکننده باشند؟!

کی غائب شده‌ای تا آنکه محتاج گردی به دلیل و رهبری که به سوی تو راهنمائی بنماید؟! و کی دور گردیده‌ای تا آنکه آثار و مصنوعات، رساننده و واصل‌کننده به ذات تو باشند؟!

بار خداوندا! کور است دیده‌ای که تو را بر خود شاهد و مراقب نمی‌نگرد! و زیانبار است معامله دست بنده‌ای که تو برای وی از محبّت و مودّتت نصیب و مقداری مقرّر نفرموده‌ای!»

غزل فروغی بسطامی در ظهور خداوند در همه عالم

چقدر خوب و روشن فروغی بسطامی این واقعیت را در غزل خود گنجانیده است:

کی رفته‌ای ز دل که تمنّا کنم ترا *** کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور *** پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

با صد هزار جلوه برون آمدی که من *** با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد *** تا با یکی مشاهده شیدا کنم ترا

بالای خود در آینه چشم من ببین *** تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا

مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری *** تا قبله‌گاه

مؤمن و ترسا کنم ترا

خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم *** خورشید

کعبه، ماه کلیسا کنم ترا

گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من *** چندین

هزار سلسله در پا کنم ترا

طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند *** یکجا

فدای قامت رعنا کنم ترا

زیبا شود به کارگهِ عشق کار من *** هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی *** ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا

با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی *** میر سپاه، شاهِ صف‌آرا کنم ترا

فقرات مناجات تاج الدّین ابن عطاء اللَه اسکندریّ

باری، این دو مناجات اخیر: «إلَهی کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیك»، و «إلَهی عَمیتْ عَینٌ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمره سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدّین أحمد بن محمّد بن عبد الکریم بن عطاء اللَه اسکندریّ، متوفّی در سنه ۷۰۹ هجری قمری است.[1]

---

[1] در «کشف الظّنون» ج ۱، ص ٦٧٥ آورده است: ««الحِکم العطائیّة» از تألیفات شیخ تاج الدّین أبی الفضل أحمد بن محمّد بن عبد الکریم، معروف به ابن عطاء اللَه اسکندرانی شاذِلّی مالکی، متوفّی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه)، اوّلش این عبارت است: مِن علامةِ الاعتمادِ علی العملِ، نقصانُ الرّجاءِ عند وجود الزّلَلِ ـ إلخ. و آن مشتمل می‌باشد بر حکمتهای منثوره بر لسان اهل طریقت.

چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: أبو العبّاس مُرسی عرضه داشت. او در آن تأمّلی نموده گفت: «ای نور چشم، پسرم! تو در این جزوه، مقاصد زندگان و بیشتر از آن را بیان نموده‌ای!» و بدین جهت است که اهل ذوق

و بقیه آن بدین قرار می‌باشد:

۱ ـ إلَهی أنَا الْفَقیرُ فی غِنایَ، فَکیفَ لا أکونُ فَقیراً فی فَقْری؟!

«بار خداوندا! من نیازمند و فقیرم به سوی تو در عین غنا و بی‌نیازیم که از ناحیه تو به من عنایت شده است (چرا که این بی‌نیازی چون از سوی تست، عین نیازمندی است!) پس چگونه نیازمند و فقیر نبوده باشم به سوی تو در عین فقر و نیازمندیم که

به‌واسطه رقّت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می‌ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده‌اند، و شروح بسیاری بر آن نوشته‌اند. از جمله آن مؤلّفات، شرح شهاب الدّین أحمد بن محمّد برلَسی [بُرْنُسیّ] معروف به زَرّوق است. و آن شرح ممزوج است و اوّلش این عبارت است: الحمدُ للّهِ الّذی شَرّفَ عبادَه ـ إلخ. و در بعضی شروحش ذکر کرده است که این حِکم مرتّب است بعضی بر بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن.

او حِکم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زرّوق سه شرح بر حِکم موجود است، لیکن قول صحیح‌تر آنست که خود با دست خود نوشته است. «در اینجا صاحب «کشف الظّنون» بحث مفصّلی دارد در تعداد شروحی که بر آن نوشته شده است.

باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ أحمد زرّوق است که در شهر طَرابلُس غرب، مکتبه نجاح، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقّق در مقدّمه شرح آورده‌اند که: او شاگرد أبو العبّاس مرسیّ معروف بوده است و شیخ أحمد زرّوق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست. و در «شذرات الذّهب» گوید: وی بیش از سی شرح بر حِکم ابن عطاء اللّه نوشته است. تولّد زرّوق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذو الحجّه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (۸٤٦) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (۸۹۹) بوده است.

حالت عدم من بوده است؛ و مَبنَی و اصل و منشأ هستیم، فقدان و نیستی؛ و مادّه اوّلیه حدوث و تحقّقم، نابودی و کَتْم عدم و نیستی در مرحله ماهوی بوده است!؟»

۲ ـ إلَهی أنَا الْجاهِلُ فی عِلْمی، فَکیفَ لا أکونُ جَهولًا فی جَهْلی؟!

«بار خداوندا! من نادان و جاهلم در عین دانائی و علمم که از ناحیه تو به من عطا گردیده است (چرا که این دانائی چون از سوی تست، عین نادانی است.) پس چگونه نادانِ ثابت و مستمرّ نبوده باشم در عین نادانی و بی‌دانشیم که حالت عدم اصلی و فقدان ماهوی و نیستیِ ذاتی من بوده است!؟»

فقرات مناجات که از توحید محض خبر می‌دهد

۳ ـ إلَهی إنَّ اخْتِلافَ تَدْبیرِك وَ سُرْعَةَ حُلولِ مَقادیرِك، مَنَعا عِبادَكَ الْعارِفینَ بِك عَنِ السُّكونِ إلَی عَطاءٍ وَ الْیأْسِ مِنْك فی بَلاءٍ!

«بار خداوندا! اختلاف تدابیر تو در امر کائنات که بدون منع و توقّف و تقیید و تسکینی به کار خود مشغول است، و با سرعت در پی یکدگر درآمدن واردات و حلول مقدّرات اندازه زده شده و به حدود مشخّص و معین به هم پیوسته در امر آفرینش و پیدایش حوادث، جلوگیر شده‌اند از آنکه بندگان عارف و موحّد و شناسای ذات اقدمت را بگذارند که به عطیه و نعمتی که به آنان مرحمت می‌کنی دلخوش و با آرامش باشند. و نیز جلوگیر شده‌اند از آنکه در بلاء و امتحان و شدّت و فتنه‌ای که بر ایشان وارد می‌سازی مأیوس و نومید و دلسرد و مضطرب خاطر گردند. (چرا که بقدری ورود بلاها در عقب نعمتها و ورود نعمتها به دنبال بلاها، شدید و پی‌درپی مانند چرخ دولاب، پیوسته می‌گردد که

آرامش در برابر نعمت و ناآرامی در برابر نقمت، فقط برای جاهلان به مقام عزّ ربوبیت و بی‌مایگان به اسرار حرم و حریم تو متحقّق می‌گردد؛ نه برای عارفان به تو و به جلال اقدس و جمال مقدّس، و اراده قاهره و مشیت بارزه جناب حضرت تو!»)

٤ ـ إلَهی مِنّی ما یلیقُ بِلُوْمی؛ وَ مِنْك ما یلیقُ بِكرَمِك!

«بار خداوندا! آنچه از ناحیه من صورت تحقّق به خود می‌گیرد چیزهائیست مناسب با لئامت و زشتی و فرومایگی من؛ و آنچه از ناحیه تو صورت تحقّق به خود می‌گیرد چیزهائیست مناسب با مجد و بزرگواری و کرامت تو! (چرا که من نیستم، و فقیرم، و حادثم، و عاجزم، و جاهلم؛ و این سیاهی‌های ناشی از ماهیت بیچاره من، مناسب با من است؛ و امّا تو وجود مطلقی، و غنیّ بالذّات، و قدیم بالأصاله، و قادر، و عالم می‌باشی؛ و از این صفات جز بروز شرف و فضیلت و کرامت و مجد و عظمت سر نخواهد زد.)»

٥ ـ إلَهی وَصَفْتَ نَفْسَك بِاللُّطْفِ وَ الرَّأْفَةِ بی قَبْلَ وُجودِ ضَعْفی؛ أ فَتَمْنَعُنی مِنْهُما بَعْدَ وُجودِ ضَعْفی؟!

«بار خداوندا! تو خودت را با صفت لطف و رأفت توصیف کردی پیش از آنکه ضعف در من پدیدار گردد؛ آیا مرا از شمول آن دو صفت لطف و رأفت باز می‌داری پس از آنکه ضعف در من پدیدار گشته است؟! (چرا که دو صفت لطف و رأفت را که در قرآن برای خودت ذکر فرموده‌ای اختصاص به ضعف و غیر ضعف بندگانت ندارد»).

٦ ـ إلَهی إنْ ظَهَرَتِ الْمَحاسِنُ مِنّی، فَبِفَضْلِك وَ لَك الْمِنَّةُ عَلَیَّ؛ وَ إنْ ظَهَرَتِ الْمَساوِی مِنّی، فَبِعَدْلِك وَ لَك الْحُجَّةُ عَلَیَّ!

«بار خداوندا! اگر خوبیها از من سر زند، از روی فضل تو بوده است و بدین جهت تو بر من منّت داری؛ و اگر بدیها از من سر زند، از روی عدل تو بوده است و بدین جهت حجّت تو بر من قیام دارد! (چرا که خوبیهای من از روی عدم استحقاق ذاتی با فضل و رحمت؛ بی‌مادّه اوّلیه به من داده شده است. و بدیهای من از ناحیه تو نبوده است که بر تو نقص و عیبی نیست و

جور و ظلمی روا نمی‌باشد؛ **وَ الشَّرُّ لَيسَ إلَيك!** چون تو مَلِك و مالکی، هر چه بخواهی در حیطه ملکیت خودت بجا می‌آوری؛ **وَ لَك الْحُجَّةُ عَلَيَّ فی جَميعِ ذَلِك!** بنابراین اگر مَساوی از من ظاهر گردد، اسائه از من است، و بنا بر حقوق عبودیت، تنبیه و مجازات از ناحیه عدل تو می‌باشد؛ و اگر محاسن بروز کند، از ناحیه فضل و زیادتی خیر و رحمت و منّت بوده است، و بنابراین إفضال تو بر پا می‌باشد»)!

۷ ـ إلَهی کیفَ تَکلُنی وَ قَدْ تَوَکلْتَ بی؟! وَ کیفَ اضامُ وَ أنْتَ النَّصیرُ لی؟! أمْ کیفَ أخیبُ وَ أنْتَ الْحَفیُّ بی؟!

ها أنَا أتَوَسَّلُ إلَیكَ بِفَقْری إلَیكَ! وَ کَیفَ أتَوَسَّلُ إلَیكَ بِما هُوَ مُحالٌ

أنْ يصِلَ إلَيكَ؟! أمْ كَيفَ أَشْكوا إلَيكَ حالى وَ هىَ لا تَخْفَى عَلَيكَ؟! أمْ كَيفَ اتَرْجِمُ لَكَ بِمَقالى وَ هُوَ مِنْكَ بَرَزَ إلَيكَ؟! أمْ كَيفَ تَخيبُ آمالى وَ هىَ قَدْ وَفَدَتْ إلَيكَ؟! أمْ كَيفَ لا تَحْسُنُ أحْوالى وَ بِكَ قامَتْ وَ إلَيكَ؟!

«بار خداوندا! چگونه تصوّر دارد که تو مرا به خویشتن واگذار نمائی در حالتی که کفیل و وکیل امور من بوده‌ای و از بدو امر خودت امورم را بعهده گرفته‌ای (با ایصال منافع و دفع مضارّ و حرکت در مراحل استعداد در هر حال)؟! و چگونه به من ظلم شود در حالتی که تو ناصر و معین و یار من بوده‌ای برای رفع آفات و عاهات، و قبل از پیدایشم خودت را «نصیر» نامیدی؟! و چگونه من در آمال و مطالبم ناامید باشم با وجود آنکه تو رفیق لطیف من در هر حال بوده‌ای، و به خفایای اسرار من مطّلع و برای ایصال آنها به من در هر یک از عوالم ملک و ملکوت با تمام قدرت و قوّت و احاطه و سیطره قیام نموده بودی؟!

هان ای خدای من! آگاه باش که من فقط با نیازمندی و فقرم دست به دامان تو زده‌ام، با توسّل و

تمسّکی که چاره‌ای از آن امکان ندارد، و حقیقت فقر مرا به سویت کشانیده است. و چگونه من متوسّل و متمسّک گردم به غیر تو که مُحال می‌باشد بتواند خودش را به تو برساند؟! (چرا که هر چه هست از ملک و ملکوت، زیر فرمان تست، نه بالای فرمان یا مساوی فرمان.)

بلکه چگونه امکان دارد من احوالم را برای تو شرح دهم و شکوه نمایم در حالتی که بر تو پنهان نمی‌باشد؟! بلکه چگونه امکان دارد من با گفتارم از احوالم برای تو پرده برگیرم و مخفیات درون را با سخن آشکار سازم در حالتی که این گفتار هم از تست و به سوی تو در عالم ظهور آمده و برای تو ظاهر گردیده است؟!

بلکه چگونه امکان دارد که تو آرزوهایم را بی‌نتیجه، و آمالم را با یأس و

نومیدی مقرون سازی در حالتی که آن آمال به عنوان میهمان نیازمند و محتاج در آستانه شخص کریم و ذو المجد و الاقتدار روی آور شده‌اند؟!

بلکه چگونه امکان دارد که احوالم نیکو نگردد در حالتی که آنها به تو قیام دارند و بازگشتشان به سوی تو خواهد بود؟! پس هم از جهت قیام به تو، و هم از جهت رجوع به تو سزاوار است نیکو بوده باشند!»

۸ ـ إلَهی ما أَلْطَفَك بی مَعَ عَظیمِ جَهْلی! وَ ما أَرْحَمَك بی مَعَ قَبیحِ فِعْلی!

«بار خداوندا! چقدر تو به من لطف داری با وجود عظمت جهل و نادانی من! و چقدر به من مرحمت داری با وجود زشتی فعل و کردار من! (لطف تو از آنجاست که من جاهل به ارزش خود بوده‌ام و تو مرا ارشاد کردی و از ظلمات جهل و فتنه رهانیدی! و رحمت تو از آنجاست که معصیت تو را بکار می‌بندم و تو حلم می‌ورزی، و من در أداء حقوق تو تقصیر می‌کنم و تو مرا گرامی می‌داری»)!

۹ ـ إلَهی ما أَقْرَبَك مِنّی، وَ ما أَبْعَدَنی عَنْك!

«بار خداوندا! چقدر موجبات نزدیکی تو به

من بسیار می‌باشد؛ و چقدر زشتیها و غفلتها مرا از تو به دور افکنده است! (قرب تو به من، با اصل وجود و ذات أقدس تو و قدرت و علم و مشیت و اراده و سیطره و هیمنه تست که به وصف ناید؛ و بُعد من از تو، به‌واسطه ظلمت ماهیت امکان و فاصله عظیم میان عبودیت من و ربوبیت تست!»)

۱۰ ـ إلَهی ما أرْأَفَك بی! فَمَا الَّذی یحْجُبُنی عَنْك؟!

«بار خداوندا! چقدر تو به من رأفت داری! پس علّت محجوبیت و عدم زیارت و لقاء ذاتت چیست؟! (تمام مظاهر عالم کون دلیل و شاهد بر رأفت تو می‌باشند، بنابراین من باید تو را در تمام این مشاهد دیدار نمایم! علّت پنهانی

دل من از شرف قرب و کرامت و فضیلتِ دیدار و رویت کدام است؟!)»

۱۱ ـ إلَهی قَدْ عَلِمْتُ بِاخْتِلافِ الآثَارِ وَ تَنَقُّلاتِ الاطْوارِ أنَّ مُرادَك مِنّی أنْ تَتَعَرَّفَ إلَیَّ فی کلِّ شَیْءٍ حَتَّی لا أجْهَلَك فی شَیْءٍ!

«بار خداوندا! من به‌واسطه اختلاف و تباینی که در آثار، و به‌واسطه دگرگونی و تغییراتی که در اطوار عالم به وجود می‌آوری، دانستم که مراد و مقصودت از آفرینش من آن می‌باشد که در تمام چیزها خودت را به من بنمایانی و بشناسانی؛ تا به جائی که من در هیچیک از موجودات، فاقد معرفت تو نگردم و در همه و همه تو را ببینم و بدانم و تماشا نمایم!»

آری! تمام ما سوای خدا از موجودات عالم، چون آفرینششان به ظهور اوست پس خدا در همه آنها اوّلًا و بالذّات ظاهر و هویدا می‌باشد؛ و ظهور إنّیت و ماهویت آنها ثانیاً و بالعرض است.

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای ***ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای

❋❋❋❋

ابیات هاتف اصفهانی در تجلّی خداوند از در و دیوار

یار بی‌پرده از در و دیوار ❋❋❋ در تجلّی است یا اولی الأبصار

شمع جوئیّ و آفتابْ بلند ❋❋❋ روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی، بینی ❋❋❋ همه عالم مشارق الانوار

کوروَش قائد و عصا طلبی ❋❋❋ بهر این راه روشن و هموار

چشم بگشا به گلستان و ببین ❋❋❋ جلوه آب صاف در گل و خار

ز آب بی‌رنگ صد هزاران رنگ ❋❋❋ لاله و گل نگر در آن گلزار

پا به راه طلب نِه از ره عشق ❋❋❋ بهر این راه توشه‌ای بردار

شود آسان ز عشق کاری چند ❋❋❋ که بود نزد عقل بس دشوار

يار گو بالغُدُوّ و الآصال ❊❊❊ يار جو بالعَشىِّ و

الإبكار

صد رهت لَنْ تَرانی ار گوید *** باز می‌دار دیده بر دیدار

تا به جائی رسی که می‌نرسد *** پای اوهام و پایه افکار

بار یابی به محفلی کآنجا *** جبرئیل امین ندارد بار

این ره، آن زادِ راه، آن منزل *** مرد راهی اگر بیا و بیار

ورنه‌ای مرد راه چون دگران *** یار می‌گوی و پشت سر می‌خار

هاتف ارباب معرفت که گهی *** مست خوانندشان و گه هشیار

از می و بزم و ساقی و مطرب *** وز مُغ و دیر و شاهد و زُنّار

قصد ایشان نهفته اسراری است *** که به ایما کنند گاه اظهار

پی بری گر به رازشان دانی *** که همین است سرّ آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او *** وَحْدَهُ لا

إلَهَ إلّا هُو[1]

۱۲ إلَهی کلَّما أخْرَسَنی لُؤْمی، أنْطَقَنی کرَمُك! وَ کلَّما أیأَسَتْنی أوْصافی، أطْمَعَتْنی مِنَنُك!

«بار خداوندا! هرگاه که زشتی و پستی و لئامت من زبان مرا از گفتار لال می‌کند، کرامت و مجد و بزرگواری تو آن را به گفتار می‌آورد! و هرگاه صفات من مرا از تقرّب و دیدارت نومید می‌گرداند، منّت‌های جاریه تو بر من مرا به طمع می‌آورد!»

۱۳ ـ إلَهی مَنْ کانَتْ مَحاسِنُهُ مَساوِیَ، فَکیفَ لا تَکونُ مَساوِئُهُ مَساوِیَ؟! وَ مَنْ کانَتْ حَقآئِقُهُ دَعاوِیَ، فَکیفَ لا تَکونُ دَعاوِیهِ دَعاوِیَ؟!

«بار خداوندا! آن‌کس که زیبائیهایش عین زشتی بوده باشد، چگونه ممکن است زشتیهایش عین زشتی نبوده باشد؟! و آن‌کس که حقائقش عین مُدّعا

---

[1] دیوان سیّد أحمد هاتف اصفهانی» آخرین بند از ترجیع‌بند او

بوده باشد، چگونه ممکن است مدّعاهایش عین مدّعا نبوده باشد؟! (چون در محاسنش عیوب و نقصان و رخنه و زللی وارد می‌شود، لهذا به زشتی بازگشت می‌کند؛ فکیفَ اگر نوبت به زشتیهایش برسد که اصل و مادّه آن زشتی می‌باشد؟! و چون در حقائق گفتار و کردار و رفتارش بنگری، نیکوی آن ممزوج با ادّعاهای غیر واقع و صحیح است؛ فکیفَ اگر نوبت به ادّعاهایش برسد که از مبدأ غیر واقع و صحیح برخاسته است.)»

١٤ ـ إلَهی حُکمُك النّافِذُ، وَ مَشیتُك الْقاهِرَةُ، لَمْ یتْرُکا لِذی مَقالٍ مَقالًا، وَ لا لِذی حَالٍ حالًا!

«بار خداوندا! حکم نافذ و اراده قاهره تو، برای هیچ صاحب کلامی سخنی را، و برای هیچ صاحب حالی حالی را بجای نگذارده است! (چون هر صاحب سخنی گرچه در نهایت نیکی بوده باشد، و هر صاحب حالی گرچه در غایت بهبودی و استواری بوده باشد، امکان دارد براساس حکم نافذ حضرت حقّ و مشیت غالبه او ناگهان برهم بخورد.)»

١٥ ـ إلَهى كمْ مِنْ طاعَةٍ بَنَيتُها، وَ حالَةٍ شَيدْتُها، هَدَمَ اعْتِمادى عَلَيها عَدْلُك! بَلْ أقالَنى مِنْها فَضْلُك!

«بار خداوندا! چه بسيار از انواع طاعتها را كه من استوار نهادم، و چه بسيار از حالتهائى را كه مشيد و مستحكم نمودم، امّا عدالت تو باعث شد كه اعتماد من بر آنها از ميان رخت بربندد! بلكه نظرى كه به فضل تو نمودم باعث شد كه مرا از آنها بازگشت دهد! (چون صفت عدل تو براى من طاعتى و حالتى را كه بتوانم بدان تكيه زنم و اعتماد نمايم باقى نگذاشته است، امّا چون داراى صفت فضل هستى اين مايه اميدوارى من مى‌گردد؛ و اينک در دست من غير از نظر به فضل زائد و رحمت واسعه‌ات چيزى وجود ندارد!)»

١٦ ـ إلَهى إنَّك تَعْلَمُ: وَ إنْ لَمْ تَدُمِ الطّاعَةُ مِنّى فِعْلًا جَزْمًا، فَقَدْ دامَتْ

مَحَبَّةً وَ عَزْماً!

«بار خداوندا! تو حقیقةً می‌دانی که: اگرچه طاعتی صحیح که بطور فعلی جزم بخواهم به تو تحویل دهم در من بطور مدام و مستمرّ موجود نمی‌باشد، امّا تحقیقاً محبّت من به تو، و عزم و اراده و تصمیم گیری من در زیارت و دیدار تو بطور استمراری در من وجود دارد!»

۱۷ـ إلَهی کیفَ أعْزِمُ وَ أنْتَ الْقاهِرُ؟! وَ کیفَ لا أعْزِمُ وَ أنْتَ الآمِرُ؟!

«بار خداوندا! من چگونه می‌توانم تصمیم به عمل و فعلی که مورد رضایت و خوشنودی تست بگیرم درحالی‌که صفت قاهریت تو آن را درهم می‌کوبد و به خاک فنا می‌سپارد؟! و چگونه می‌توانم تصمیم به چنین فعلی نگیرم درحالی‌که صفت آمریت تو مرا به سوی آن سوق می‌دهد و به إتیان آن می‌کشاند؟! (چون **عَرَفْتُ اللهَ بِنَقْضِ الْعَزَائِمِ**. تبدیل و تبدّل در حالات از اموری است شگفت‌انگیز و بهت‌آور و از اسرار عجیبه مخفیه است که هیچ‌کس را جز ذات اقدس حقّ متعال بدان راه نمی‌باشد.)»

١٨ ـ إلَهی تَرَدُّدی إلَیك فی الآثارِ، یوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ؛ فَاجْمَعْنی عَلَیك بِخِدْمَةٍ توصِلُنی إلَیك!

«بار خداوندا! رفت و آمد کردن و تردّد نمودن من بسوی تو در آثار، موجب گشت تا دیدار و لقاء از حضرتت به زمان دور و دراز افکنده گردد؛ بنابراین من از تو تقاضامند می‌باشم تا با وظیفه و خدمتی که مرا به تو برساند، افکار و نفس مرا در خودت و برای خودت جمع کنی! و هر گونه تفرّق و تشتّتِ لازمه سیر در آثار را به جمعیت وجود و زیارت ذات اقدست مبدّل سازی!»

إلَهی کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیک بِما هُوَ فی وُجودِهِ مُفْتَقِرٌ إلَیک

١٩ ـ إلَهی کیفَ یسْتَدَلُّ عَلَیك بِما هُوَ فی وُجودِهِ مُفْتَقِرٌ إلَیك ـ تا آخر.

٢٠ ـ إلَهی عَمِیتْ عَینٌ لا تَراك عَلَیها قَریباً رَقِیباً ـ تا آخر.

(تفسیر این دو فقره در ابتدا آمد.)

٢١ ـ إلَهی أمَرْتَ بِالرُّجوعِ إلَی الآثارِ، فَارْجِعْنی إلَیها بِکسْوَةِ الانْوارِ وَ هِدایةِ الاسْتِبْصارِ، حَتَّی أرْجِعَ إلَیك مِنْها کما دَخَلْتُ إلَیك مِنْها مَصونَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ إلَیها، وَ مَرْفوعَ الْهِمَّةِ عَنِ الاعْتِمادِ عَلَیها؛ إنَّك عَلَی کلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ!

«بار خداوندا! تو مرا امر فرمودی تا بازگشت به عالم آثار نمایم؛ در این صورت از تو درخواست می‌کنم تا با لباس نور و رهبری و رهنمائی از روی بصیرت، مرا به آن عالم آثار رجعت دهی؛ تا اینکه ـ همان‌طور که من از آن عالم با بی‌نیازی از آن و با تحقّق به غیر آن به سوی تو داخل شده بودم ـ از آن عالم، به‌طوری‌که سرّم و کانون درونی وجودم از توجّه و نظر و التفات به آن مصون و در ظلّ عنایت و حمایتت محفوظ بماند، و بدون توجّه و دلبستگی بدان، و با تمام غنی و بی‌نیازی از آن، بسوی تو بازگشت نمایم؛ که حقّاً و حقیقةً تو بر هر چیز توانائی و قدرت داری!»

٢٢ ـ إلَهی هَذا ذُلّی ظاهِرٌ بَینَ یدَیك! وَ هَذا حالی لا یخْفَی عَلَیك! مِنْك أطْلُبُ الْوُصولَ إلَیك! وَ بِك

أَسْتَدِلُّ عَلَيك! فَاهْدِنى بِنورِك إلَيك! وَ أَقِمْنى بِصِدْقِ الْعُبودِيةِ بَينَ يدَيك!

«بار خداوندا! اینست حال ذلّت و استکانت من در برابر تو! و اینست احوال من و کیفیت آن که برای تو پنهان نمی‌باشد! از خودت می‌طلبم وصول به خودت را! و از خودت راهنمائی و رهبری می‌جویم تا مرا به خودت برسانی! بنابراین ای پروردگار من، مرا با وسیله نور خودت به سوی خودت هدایت کن! و با قدم راستین و صدقِ بندگی و عبودیت در برابرت بر پا دار! (چون برای من مبرهن و مشهود گردیده است که غیر از تو مؤثّری موجودیت ندارد. و جمیع اسباب، محکوم و مختار و منتخب در دست تو می‌باشد. لهذا راه وصول را به بارگاه عزّتت، باید خودت برایم مفتوح سازی! و این آثار که ظهورات تو

هستند، از آنجا که خودت در آنها ظاهر می‌باشی، از خودت که ظهورات تست درخواست می‌کنم تا مرا به ظاهرِ در ظهورات که وجود اقدس خودت است واصل نمائی! و با گام صدق که زداینده دعاوی باطله است مرا از ادّعا برون بری، و در عالم تحقّق و واقعیت به تمام معنی الکلمه قائم فرمائی!)»

٢٣ ـ إلَهی عَلِّمْنی مِنْ عِلْمِك الْمَخْزونِ، وَ صُنّی بِسِرِّ اسْمِك الْمَصونِ!

«بار خداوندا! به من از علم در گنجینه پنهان شده و در خزینه ذخیره گردیده‌ات بیاموز! و مرا با سرّ آن اسمت که محفوظ و مصون داشته‌ای، محفوظ و مصون بدار! (زیرا آن علم را مختصّ به اولیای مورد وثوق به کفالتت، و استنادجویان به وکالتت قرار داده‌ای. و با آن اسم خاصّ، هر محبّ صادق و دوستدارِ راسخت را از گزند اعدآء: شیطان و نفس امّاره بالسّوء در کنف قدرت و عزّتت حفظ می‌کنی! از تو می‌خواهم تا مرا هم بدیشان ملحق سازی!)»

٢٤ ـ إلَهی حَقِّقْنی بِحَقائِقِ أهْلِ الْقُرْبِ، وَ اسْلُك بِی مَسالِك أهْلِ الْجَذْبِ!

«بار خداوندا! مرا با حقائق مقرّبان بارگاهت ثابت و استوار و محقّق بدار! و از راههائی که مجذوبان حرمت را در آن سیر می‌دهی، سیر بده! (آنان که در مقابلت با گامهای افتقار در بساط اضطرار ایستاده‌اند، و چون راه به معرفت تو را یافته‌اند پیوسته متوسّل و متمسّک و معتصِم و مُعلَّق و وابسته به تو می‌باشند!)»

۲۵ ـ إلَهی أغْنِنی بِتَدْبیرِك عَنْ تَدْبیری! وَ بِاخْتِیارِك عَنِ اخْتیاری! وَ أوْقِفْنی عَلَی مَراکزِ اضْطِراری!

«بار خداوندا! تدبیر امورم را بدست گیر تا با تدبیر تو از تدبیر خودم بی‌نیاز گردم! و اختیارم را بدست گیر تا با اختیار تو از اختیار خودم بی‌نیاز شوم! و مرا بر نقاط فقر و مسکنت و اضطرار و درماندگیم واقف کن! (تا شکایت از

حالم ننمایم! و با سخنم پرده از رازم نگشایم! و در هر چیز تو را حاضر و ناظر و صاحب اراده و اختیار بنگرم. و به مواقع ضعف و محلهای نیازمندیم دیده بگشایم، تا خدای نخواسته صفات ربوبیت را که از آنِ تست به خودم که بنده‌ای سرتاپا نیازمند هستم، نبندم و نسبت ندهم!)»

٢٦ ـ إلَهی أخْرِجْنی مِنْ ذُلِّ نَفْسی! وَ طَهِّرْنی مِنْ شَکی وَ شِرْکی قَبْلَ حُلولِ رَمْسی! بِك أسْتَنْصِرُ فَانْصُرْنی، وَ عَلَیك أتَوَکلُ فَلا تَکلْنی، وَ لِجَنابِك أنْتَسِبُ فَلا تُبْعِدْنی عَنْك، وَ بِبابِك أقِفُ فَلا تَطْرُدْنی، وَ إیاك أسْأَلُ فَلا تُخَیبْنی!

«بار خداوندا! مرا از حال ذلّت نفسانیم بیرون بیاور! و مرا از شکّ و شرکم پیش از آنکه در گور داخل شوم، پاک و پاکیزه گردان! من از تو یاری می‌جویم، پس مرا یاری فرما! و بر تو توکّل می‌نمایم، بنابراین مرا به خودم واگذار مکن! و به جناب اقدست انتساب دارم، پس مرا از خودت دور منما! و بر درِ خانه رحمتت ایستاده‌ام، مرا از اینجا مران! و فقط از تو سؤال و درخواست می‌کنم، پس مرا

مأيوس و ناامید و افسرده منما!»

إلَهی تَقَدَّسَ رِضاکَ أنْ تَکونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْکَ!

۲۷ ـ إلَهی تَقَدَّسَ رِضاك أنْ تَکونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْك، فَکیفَ تَکونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنّی! أنْتَ الْغَنیُّ بِذاتِك عَنْ أنْ یصِلَ إلَیك النَّفْعُ مِنْك، فَکیفَ لا تَکونُ غَنیاً عَنّی؟!

«بار خداوندا! منزّه‌تر و مقدّس‌تر و پاک‌تر است مقام رضایت تو از من، از آنکه از ناحیه تو علّتی داشته باشد؛ پس چگونه امکان دارد که از ناحیه من علّتی داشته باشد؟! تو به ذات خودت غنیّ می‌باشی از آنکه نفعی از خودت به خودت برسد، پس چگونه ممکنست غنیّ نباشی از آنکه نفعی از من به تو برسد؟!»

۲۸ ـ إلَهی إنَّ الْقَضاءَ وَ الْقَدَرَ غَلَبَنی! وَ إنَّ الْهَوَی بِوَثاقِ الشَّهْوَةِ

أَسَرنی! فَكُنْ أَنْتَ النَّصيرَ لی حَتَّی تَنْصُرَنی فی نَفْسی وَ تَنْصُرَ بی! وَ أغْنِنی بِجودِكَ حَتَّی أَسْتَغْنیَ بِكَ عَنْ طَلَبی!

أَنْتَ الَّذی أَشْرَقْتَ الانْوارَ فی قُلوبِ أَوْلیائِكَ! وَ أَنْتَ الَّذی أَزَلْتَ الاغْیارَ مِنْ قُلوبِ أَحْبابِكَ!

أَنْتَ الْمونِسُ لَهُمْ حَیثُ أَوْحَشَتْهُمُ الْعَوالِمُ؛ وَ أَنْتَ الَّذی هَدَیتَهُمْ حَیثُ اسْتَبانَتْ لَهُمُ الْمَعالِمُ

ما ذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! و ما الَّذی فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟!

ما ذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! و ما الَّذی فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟!

لَقَدْ خابَ مَنْ رَضِیَ دونَكَ بَدَلًا! وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَی عَنْكَ مُتَحَوَّلًا!

«بار خداوندا! قضا و قدر بر من غلبه کردند! و هوای نفس امّاره با وسائل و اسباب مستحکم شهوت مرا اسیر نمود! بنابراین تو یگانه نصیر و معین من باش برای خودم، و یگانه نصیر و معین ـ به‌واسطه من ـ برای کسانی که به من وابسته هستند و انتساب دارند! و مرا با جود و کرمت چنان بی‌نیاز

گردان که به‌واسطه بی‌نیازی از جانب خودت، از درخواست و طلب کردنت بی‌نیاز شوم!

تو هستی که انوار ربوبیت را در دلهای موالیانت درخشش دادی! و تو هستی که اغیار و بیگانگان را از دلهای محبّانت زدودی!

تو هستی که مونس و أنیس آنها بودی در جائی که عوالم نامأنوس ایشان را به دهشت افکنده بود! و تو هستی که ایشان را راهنمائی فرمودی در آنجا که راههای خیر و رشاد و صلح و سلام برای آنان روشن و هویدا گشت!

آن‌کس که تو را گم کرد، چه چیزی را پیدا کرد؟! و آن‌کس که تو را پیدا کرد، چه چیزی را گم کرد؟!

تحقیقاً و بطور حتم آن‌کس که بَدَل از تو، سراغ غیر تو برود و بدان دلشاد و خرسند شود، در خسران عمیقی فرورفته است! و تحقیقاً و مسلّماً آن‌کس که غیر از تو را جستجو نماید و بدان بگراید، در تهیدستی و پاک‌باختگی شدیدی

خود را دچار نموده است!»

۲۹ ـ إلَهی کیفَ یرْجَی سِواك وَ أنْتَ الَّذی ما قَطَعْتَ الإحْسانَ؟! وَ کیفَ یطْلَبُ مِنْ غَیرِك وَ أنْتَ ما بَدَّلْتَ عادَةَ الامْتِنانِ؟!

یا مَنْ أذاقَ أحْبابَهُ حَلاوَةَ مُؤَانَسَتِهِ، فَقاموا بَینَ یدَیهِ مُتَمَلِّقینَ! وَ یا مَنْ أَلْبَسَ أوْلیاءَهُ مَلابِسَ هَیبَتِهِ، فَقاموا بِعِزَّتِهِ مُسْتَعِزّینَ!

أنْتَ الذّاکِرُ مِنْ قَبْلِ ذِکْرِ الذّاکِرینَ! وَ أنْتَ الْبادِئُ بِالإحْسانِ مِنْ قَبْلِ تَوَجُّهِ الْعابِدینَ! وَ أنْتَ الْجَوادُ بِالْعَطایا مِنْ قَبْلِ طَلَبِ الطّالِبینَ! وَ أنْتَ الْوَهّابُ ثُمَّ أنْتَ لِما وَهَبْتَنا مِنَ الْمُسْتَقْرِضینَ!

«بار خداوندا! چگونه می‌توان به غیر تو امیدمند بود با وجودی که تو احسانت را قطع ننموده‌ای؟! و چگونه از غیر تو چیزی را طلب کنند با وجودی که تو از عادتِ رحمت آوری خود رفع ید ننموده‌ای؟!

ای کسی که شیرینی مؤانست خود را به دوستانت چشانیده‌ای، تا آنکه در برابرت به کرنش برخاسته‌اند! و ای کسی که لباسهای هیبت خود را بر

قامت موالیانت پوشانیده‌ای، تا آنکه با عزّت تو طلب عزّت نمودند و خود را به خلعت عزّت مُلبَّس کردند!

تو هستی که پیش از یادِ یادکنندگان و قبل از ذکر ذکرگویان، به یاد و ذکر اشتغال ورزیدی! و تو هستی که پیش از التفات و توجّه عبادت‌کنندگان، آنان را در اعطاء احسانت سبقت جستی! و تو هستی که قبل از طلبِ جویندگان عطایا، ایشان را با عطایای خودت سرشار فرمودی! و تو هستی که بسیار بخشنده می‌باشی؛ و سپس از آنچه را که به ما بخشیده‌ای، از ما به عنوان قرض می‌ستانی!»

٣٠ ـ إلَهی اطْلُبْنی بِرَحْمَتِك حَتَّی أصِلَ إلَیك! وَ اجْذُبْنی بِمِنَّتِك حَتَّی اقْبِلَ عَلَیك!

«بار خداوندا! مرا با رحمتت بطلب تا به تو واصل شوم! و مرا با منّتت جذب نما تا بر تو روی آور گردم!»

٣١ ـ إلَهی إنَّ رَجائی لا ينْقَطِعُ عَنْك وَ إنْ عَصَيتُك؛ كما أنَّ خَوْفی لا يزايلُنی وَ إنْ أطَعْتُك!

«بار خداوندا! امید من از تو بریده نمی‌شود و اگرچه عصیان تو را کرده‌ام؛ همچنان که خوف من از من جدا نمی‌گردد و اگرچه من اطاعت تو را نموده‌ام!»

٣٢ ـ إلَهی قَدْ دَفَعَتْنی الْعَوالِمُ إلَيك؛ وَ أوْقَفَنی عِلْمی بِكرَمِك عَلَيك!

«بار خداوندا! عوالم امکان مرا به سوی تو پرتاب کرده است؛ و علم من به کرم تو مرا در پیشگاه تو واقف ساخته است!»

٣٣ ـ إلَهی كيفَ أخيبُ وَ أنْتَ أمَلی؟! أمْ كيفَ اهانُ وَ عَلَيك مُتَّكلی؟!

«بار خداوندا! من چگونه ناامید باشم درحالی‌که تو امید من می‌باشی؟! و چگونه مورد اهانت و پستی قرار گیرم درحالی‌که معتمد و مُتّکل

و مُتّکای من هستی؟!»

٣٤ ـ إلَهی کیفَ أسْتَعِزُّ وَ فی الذِّلَّةِ أرْکزْتَنی؟! أمْ کیفَ لَا أسْتَعِزُّ وَ إلَیك نَسَبْتَنی؟!

«بار خداوندا! چگونه من عزّت جویم، درصورتی‌که تو مرا در ذلّت میخکوب نموده‌ای؟! و چگونه عزّت نجویم، درصورتی‌که تو مرا به خودت منتسب دانسته‌ای؟!»

٣٥ ـ إلَهی کیفَ لا أفْتَقِرُ وَ أنْت الَّذی فی الْفَقْرِ أقَمْتَنی؟! أمْ کیفَ أفْتَقِرُ وَ أنْتَ الَّذی بِجودِك أغْنَیتَنی؟!

أنْتَ الَّذی لا إلَهَ غَیرُكَ! تَعَرَّفْتَ لِکُلِّ شَیْءٍ فَما جَهِلَكَ شَیْءٌ! وَ تَعَرَّفْتَ إلَیَّ فی کُلِّ شَیْءٍ فَرَأیتُكَ ظاهِراً فی کُلِّ شَیْءٍ! فَأنْتَ الظّاهِرُ لِکُلِ

شَیْءٍ!

یا مَنِ اسْتَوَی بِرَحْمانیتِهِ عَلَی عَرْشِهِ فَصارَ الْعَرْشُ غَیباً فی رَحْمانیتِك رَحْمانیتِهِ؛ کما صارَتِ الْعَوالِمُ غَیباً فی عَرْشِهِ!

مَحَقْتَ الآثارَ بِالآثارِ! وَ مَحَوْتَ الاغْیارَ بِمُحیطاتِ أفْلاك الانْوارِ!

یا مَنِ احْتَجَبَ فی سُرادِقاتِ عِزِّهِ عَنْ أنْ تُدْرِکَهُ الأبْصارُ

یا مَنِ احْتَجَبَ فی سُرادِقاتِ عِزِّهِ عَنْ أنْ تُدْرِکَهُ الأبْصارُ!

یا مَنْ تَجَلَّی بِکمالِ بَهائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتَهُ الاسْرارُ!

کیفَ تَخْفَی وَ أنْتَ الظّاهِرُ؟! أمْ کیفَ تَغیبُ وَ أنْتَ الرَّقیبُ الْحاضِرُ؟![1]

---

[1] ! الحِکم العطائیّة، و المناجات الإلهیّة» که در دنبال آن الحِکم العطائیّة صغری نیز آمده است، طبع المکتبة العربیّة بدمشق، أحمد عُبَید، طبع دوّم (اوّل رجب سنه ۱۳۹٤ هجریّه قمریّه) ص ۸۰ تا ص ۹۰؛ و لیکن ما نصّ عبارات آن را از «شرح حِکم ابن عطاء اللَه» تألیف شیخ أحمد زرّوق (که با تحقیق دکتر عبد الحلیم محمود، و دکتر محمود بن شریف در مکتبه نجاح ـ طَرابلُس غرب، استاد محمّد نور الدّین بریون طبع شده است) از ص ٤٤۸ تا ص ٤۷۳ انتخاب نمودیم. و لا یخفی آنکه: به‌طوری‌که در مقدّمه این دو نفر محقّق کتاب پیداست، شیخ زرّوق: أحمد بن أحمد بن محمّد، از اهل فاس

«بار خداوندا! چگونه من فقیر نباشم در حالتی که تو مرا در عین فقر بر پا داشته‌ای؟! و چگونه فقیر باشم در حالتی که تو هستی که مرا با جود و کرمت غنیّ فرموده‌ای؟!

تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد! خودت را بهر هر چیزی شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام موجودات بطور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی

بوده است.

ای کسی که او با صفت رحمانیت خود بر کاخ وجود و عالم اراده و مشیتش مستولی گشت، فلهذا کاخ وجود و عالم مشیت وی در صفت رحمانیتش پنهان گردید، به همان گونه که عوالم امکان و حوادث در عالم اراده و مشیتش پنهان گشته بود!

تو هستی که آثار را با آثار می‌زدائی و از میان بر می‌داری! و اغیار و بیگانگان را با افلاک انوار احاطه‌کننده محو و نابود می‌سازی!

ای کسی که در سراپرده‌های عزّتت پنهان گشته‌ای از آنکه چشمها تو را دریابند!

ای کسی که با کمال بهاء خودت تجلّی نموده‌ای به‌طوری‌که اسرار و رموز مخفیه، عظمتت را به اثبات رسانیده و محقّق نمایند.

چگونه پنهان می‌باشی درحالی‌که تو فقط موجود ظاهر هستی؟! و چگونه غائب می‌باشی درحالی‌که تو فقط موجود مراقب حاضر و شاهد و ناظر هستی؟!»

باری، این دعا در کتب ادعیه شیعه یافت

نمی‌شود مگر در نُسخ مطبوعه کتاب «إقبال» سید ابن طاوس رضوان اللَه علیه، و دیگر کتاب دعای «مفاتیح الجنان» محدّث معاصر مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی رحمه اللَه علیه، که در تتمّه و مُذیل دعای روز عرفه به حضرت سید الشّهداء أبا عبد اللَه الحسین علیه أفضل الصّلوات منتسب شمرده‌اند.

نظریه مجلسی (ره) راجع به دعای عرفه و ذیل آن

«و محصّل مطلب آن می‌باشد که طبق روایت کَفعَمیّ در حاشیه کتاب دعای «البلدُ الامین»، سید حسیب نسیب رضیّ الدّین علیّ بن طاوس قدَّس اللهُ روحَه در کتاب «مصباح الزّائر» آورده است که:

بِشر و بشیر [دو پسر غالِب] اسدیّ روایت نموده‌اند که امام حسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام در عصر روز عرفه از چادر خود در سرزمین

عرفات بیرون آمد با حالت تذلّل و تخشّع، و آرام آرام آمد تا اینکه وی و جماعتی از اهل بیت وی و پسرانش و غلامانش در حاشیه چپ کوه عرفات [جبلُ الرّحمة] رو به بیت اللَه الحرام وقوف نمودند. سپس دو دست خود را مانند مسکینی که طعام طلبد در برابر صورتش بلند کرد و خواند این دعا را: [**اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَیسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ** ـ تا آخر دعاء که به **یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ** مختوم می‌شود، و فقرات إلَهی أنَا الْفَقیرُ فی غِنایَ تا آخرش در آن موجود نمی‌باشد.] (این بود آنچه در حاشیه «البلد الامین» [با توضیح اخیر ما] وارد شده بود.)

سید ابن طاوس در کتاب «مصباحُ الزّائر» در بحث زیارت روز عرفه، روایت بشر و بشیر را که از قبیله بنی أسد بوده‌اند به همان طریقی که ما از حاشیه «البلد الامین» نقل کردیم روایت می‌کند، سپس این دعا را طبق مضمون «البلد الامین» روایت کرده است.»[1]

---

[1] «. بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۲۰، بابُ أعمال خصوصِ یومِ عرفة و لیلتِها

این گفتار مجلسی (ره) بود در «بحار الانوار».

سپس پس از بیان چند دعای دیگر از سید ابن طاوس در روز عرفه، سید می‌گوید: از دعاهائی که در روز عرفه شرف صدور یافته است، دعای مولانا الحسین بن علیّ صلوات اللَه علیه می‌باشد: **اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَیسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَ لَا لِعَطائِهِ مَانِعٌ.**

در اینجا ابن طاوس این دعای مفصّل حضرت را نقل می‌کند با دنباله آن: **إلَهی أنَا الْفَقیرُ فی غِنایَ فَکیفَ لَا أکونُ فَقیراً فی فَقْری** ـ تا آخر آن که به: أمْ کیفَ تَغیبُ وَ أنْتَ الرَّقیبُ الْحاضِرُ، إنَّك عَلَی کلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ پایان می‌یابد

و أدعیتها زائداً علی ما مرّ فی طیّ الباب السّابق، ص ۲۸۲؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۹۸، ص ۲۱٤.

سپس مجلسیّ (ره) گوید: «این دعا را کفعمی ایضاً در «البلد الامین» و ابن طاوس در «مصباح الزّائر» همان‌طور که سابقاً ذکرش گذشت آورده‌اند، و لیکن در آخر این دعا در آن دو کتاب به اندازه تقریبیِ یك ورق موجود نمی‌باشد؛ و آن از عبارت: **إلَهی أنَا الْفَقیرُ فی غِنایَ** تا آخر دعا می‌باشد.

و همچنین در بعضی از نسخه‌های عتیقه کتاب «إقبال» این مقدار ورقه یافت نشد. و ایضاً عبارات این ورقه با ادعیه سادات معصومین نیز ملائمت ندارد، زیرا وفق مذاق صوفیه است. و از این جهت برخی از افاضل معتقد شده‌اند که این مقدار از ورقه از زیادتیهای بعضی مشایخ عرفان و از الحاقات ایشان می‌باشد، و از ادخالات آنهاست.

و بالجمله این زیادتی، یا آن می‌باشد که در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است و ابن طاوس در کتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است، و یا آن می‌باشد که بعداً بعضی از آنان به «إقبال» ملحق نموده‌اند. و شاید این احتمال دوّم اظهر بوده باشد؛ چرا

که ما بیان کردیم که در بعضی از نسخ عتیقه کتاب «إقبال» یافت نشد. و همچنین همین سید مؤلّف «إقبال»، در کتاب دعای «مصباح الزّائر» روایت ننموده است. وَ اللَهُ أعْلَمُ بِحَقائِقِ الاحْوالِ.»[1]

این بود کلام علّامه مجلسیّ رضوان اللَه علیه. و امّا مرحوم محدّث قمّی پس از نقل این دعا تا **یا رَبِّ یا رَبِ** آورده است که: آن حضرت مکرّر می‌گفت: **یا رَبِ**، و کسانی که دور آن حضرت بودند تمام گوش داده بودند به دعای آن حضرت و اکتفا کرده بودند به آمین گفتن.

[1] «. بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۲۰، ص ۲۸۷؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۹۸، ص ۲۲۷ و ۲۲۸

پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت، تا آفتاب غروب کرد، و بار کردند و روانه مشعر الحرام شدند.

مؤلّف گوید (یعنی محدّث قمّی) که: کفعمی دعای عرفه امام حسین علیه السّلام را در «بلد الأمین» تا اینجا نقل فرموده،[1] و علّامه مجلسی در «زاد المعاد»[2] این دعای شریف را موافق روایت کفعمی ایراد نموده؛ و لیکن سید ابن طاوس در «إقبال» بعد از **یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ** این زیادتی را ذکر فرموده: إلَهی أنَا الْفَقیرُ فی غِنایَ.

در اینجا تمام آن فقرات را بطور تفصیل آورده است و عبارت إنَّك عَلَی کلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ را نیز در پایان افزوده است.[3]

مناجاتی که از ابن عطاء اللَه مشهور است، از

---

[1] «البلد الامین» شیخ إبراهیم کفعمی، ناشر مکتبه صدوق ـ طهران، ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۸

[2] «زاد المعاد» علّامه ملّا محمّد باقر مجلسی ثانی (ره) از طبع بسیار قدیم با خطّ أحمد تبریزی، ص ۹۱ تا ص ۹۶؛ و از طبع مرحوم حاج شیخ فضل اللَه نوری (ره) و خطّ مصطفی نجم‌آبادی: ص ۲۰۹ تا ص ۲۲۲

[3] «إقبال» طبع سنگی، ص ۳۳۹ تا ص ۳۵۰

اوست و اسنادش به سید الشّهداء غلط می‌باشد

باری، این مناجات و حِکَمی که از ابن عطاء اللَه مشهور می‌باشد از آنِ اوست و اسنادش به حضرت امام حسین سید الشّهداء روحی فداه، غلط است.

مرحوم سید ابن طاوس که وفاتش در پنجم ذوالقعده سنه ٦٦٤ بوده است[1] چطور تصوّر دارد که این فقرات را از ابن عطاء اللَه که وفاتش در جُمادی الآخره سنه ٧٠٩ بوده است[2] أخذ کند و به حضرت نسبت دهد؟

میان زمان ارتحال این دو نفر چهل و چهار سال و هفت ماه فاصله است، و سید بدین مدّت یعنی قریب نیم قرن پیش از انشاءکننده این دعاها رحلت نموده است. بنابراین در اینجا بطور حتم باید گفت الحاق این فقرات به دعای امام در روز عرفه در کتاب «إقبال»، پس از ارتحال سید تحقّق یافته است.

بنابراین، احتمال دوّم علّامه مجلسی (ره)

---

[1] «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (سنه ١٣٧٩ هجریّه قمریّه) ص ٢٧١

[2] «کشف الظّنون عن أسامی الکتب و الفنون» حاجی خلیفه کاتب چلَبی، ج ١، ص ٦٧٥، ستون سمت راست؛ و مقدّمه «شرح حِکم عطائیّه» ص ١٣

بطور یقین، به تعین مبدّل می‌گردد؛ و احتمال اوّل او که: شاید در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است، و ابن طاوس در کتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است، نادرست خواهد شد.

حاشا و کلّا که سید با آن عظمت مقام، کلام عارفی را از کتابی اخذ کند و بردارد به دنبال دعای امام بگذارد و اسناد و انتسابش را به امام بدهد!

شاهد بر این، عدم ذکر سید در کتاب «مصباح الزّائر» و عدم ذکر آن در نسخه‌های عتیقه از «إقبال» است. یعنی این نسخه‌ها در زمان حیات سید بوده است، و پس از وفاتش بدان الحاق نمودند. امّا چون مجلسی از کتاب «حِکم عطائیه» بی‌اطّلاع بوده است و از مؤلّف آن و از زمان تألیفش خبر نداشته است، لهذا به چنین اسناد اشتباهی در افتاده است.

و امّا اشتباه و غلط مرحوم محدّث قمّی آن است که: پس از آنکه ایشان که خبره فنّ و تألیف و بحث و فحص هستند، کلام علّامه مجلسی را در «بحار الانوار» دیده‌اند که فرموده است: این فقرات از دعا در نسخ عتیقه کتاب

«إقبال» یافت نشده است، چرا در «مفاتیح الجنان» فرموده‌اند: «و لیکن سید ابن طاوس در «إقبال» بعد از **یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِ** این زیادتی را ذکر فرموده است»؟

زیرا که این عبارت، اسناد دعا را به سید ابن طاوس می‌رساند. ایشان باید فرموده باشند: در بعضی از نسخ کتاب «إقبال» که عتیقه نیستند این زیادتی دیده شده است.

حاصل سخن آنست که: این دعا، دعای بسیار خوب با مضمون رشیق و عالی است، و خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند ـ نه با تکلّف ـ مغتنم و مفید می‌باشد؛ امّا إسناد آن به حضرت سید الشّهداء علیه السّلام جائز نیست. **وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَ آخِراً، وَ ظاهِراً وَ باطِناً.**

نزد عرفای عالی‌مقدار، پرده برگرفتن از رخ عبارت است از تجلّی جمال

باری، عرفای عالی‌مقدار از تجلّی ذاتی که توأم با جمال بوده باشد، تعبیر به چهره نمایاندن یار و محبوب، و یا پرده برداشتن از رخسار، و یا نشان

دادن سیما و صورت او می‌نمایند. چنانکه خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی أعلی اللَهُ تعالی رُتبتَه می‌فرماید:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت *** کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت *** وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت *** و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود *** عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت

زنهار از آن عبارت شیرین دل‌فریب *** گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت

هر سرو قد که بر مه و خور، حسن می‌فروخت

*** چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت

زین قصّه هفت گنبد افلاک پرصداست ***

کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار ***

تعویذ کرد شعر تُرا و به بر گرفت[1]

باید دانست که چون تقرّب بنده به خداوند عزّ و جلّ حاصل گردد حجابهای نفسانی او از میان برداشته می‌شود. قرب به خدا یعنی بی‌پرده بودن. تقرّب به خدا یعنی انجام دادن فعلی که موجب رفع حجاب شود.

تمام عباداتی را که انجام می‌دهیم باید به نیت تقرّب به سوی او بوده باشد، و گرنه آن عبادت باطل است و به پشیزی ارزش ندارد، گرچه پیکره عمل درشت و چشمگیر بوده باشد.

قرب به خداوند، قرب مکانی و یا زمانی و یا سائر امور طبیعی نیست. چرا که خداوند محلّی ندارد تا انسان بدان محلّ نزدیک گردد. و در زمانی واقع

---

[1] «دیوان حافظ» طبع پژمان (سنه ۱۳۱۸) ص ۳٦، غزل شماره ۷٤

نمی‌باشد تا انسان بدان زمان خود را نزدیک نماید. مکان و زمان و سائر عوارض و جواهر، مخلوق و آفریده خدا هستند، و در مشت قدرت وی قرار دارند. ﴿وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾.[1]

در اثر کردار ستوده انسان، خداوند حجاب را از چشم او بر می‌گیرد

امّا میان نفس انسان و خداوند حجابهائیست، بلکه هفتاد هزار حجاب است. و هر عملی را که انسان انجام دهد، خواه فعل طاعت بوده باشد خواه ترک معصیت، اگر از روی قصد قربت و نیت نزدیکی به وی باشد، یک عدد از حجابها را بر می‌دارد یعنی نفس انسان یک مرحله به خداوند نزدیکتر می‌شود و خود را روشن‌تر می‌نگرد، و قساوت و ظلمات درونی‌اش را کمتر و سبکتر احساس می‌نماید؛ تا رفته رفته، بنده جمیع

---

[1] قسمتی از آیه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر: ﴿وَ ما قَدَرُوا اللَهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكونَ﴾. «و قدر و قیمت خداوند را آن‌طور که باید و شاید ندانستند، درحالی‌که تمامی زمین در روز بازپسین در مشت اوست. و آسمانها پیچیده دست قدرت او هستند. پاک و منزّه می‌باشد خداوند، و بلند مرتبه است از آن شریک و انبازی که برای او قرار می‌دهند.»

حجابهایش از بین می‌رود و میان وی و خدای وی هیچ فاصله و بعد نفسانی باقی و برقرار نمی‌ماند.

آنگاه است که وی با چشم خدا می‌بیند، و با گوش خدا می‌شنود، و با زبان خدا سخن می‌گوید. یعنی دیگر چشم او چشم او نیست، چشم خداست. و گوش او گوش او نیست، گوش خداست. و زبان او زبان او نیست، زبان خداست.

و به عبارت بهتر چون جمیع صفات و افعالی را که تا بحال به خود از روی استقلال نسبت می‌داده است، عنوان استقلال آن از میان برداشته شده، و آتش زده گردیده و خاکسترش هم به باد فنا رفته است، و در وجود و صفت و فعل او جز عنوان آیتیت و مرآتیت چیزی بجای نمانده است، فلهذا خداوند است که در این مرآت درخشیده است، و از دریچه این بنده اظهار هستی می‌کند. و از چشم اوست که می‌بیند، و از گوش اوست که می‌شنود، و از زبان اوست که تکلّم می‌کند، و با پای اوست که راه می‌رود، و با اندیشه اوست که فکر می‌نماید، و از عقل اوست که ادراک می‌کند. پس خداوند موجود

است و بس. و خداوند بینا، و شنونده، و گوینده، و راه رونده، و تفکّرکننده، و ادراک نماینده است و بس.

در اینجاست که عارف بلند پایه ما: شیخ محمود شبستری أعلی اللَه مقامه می‌فرماید:

چو نیکو بنگری در اصل این کار *** هم او بیننده هم دیده است و دیدار

حدیث قدسی این معنی بیان کرد *** فَبی یسمَعْ وَ بی یبصِرْ عیان کرد[1]

شرح لاهیجی حدیث «فَبِی یسْمَعُ وَ بِی یبْصِرُ» را

شارح ارجمند «گلشن»: شیخ محمّد لاهیجی در شرح این دو بیت فرموده است:

«چون هر چه هست، به حقیقت همه هستی حقّ است و غیر او هیچ نیست، فرمود که: متن:

چو نیکو بنگری در اصل این کار *** هم او بیننده هم دیده است و دیدار

یعنی چون در اصل این کار که هستی مطلق، حقّ است و غیر او موجود نیست نیکو بنگری و تأمّل و تدبّر نمائی، بدانی که غیر از حقّ نیست.[2] و بیننده که شخص نگرنده مراد است، و دیده که انسان است، و دیدار که روی است که در آینه نموده شده که

---

[1] «گلشن راز» خطّ نستعلیق عماد اردبیلی (سنه ۱۳۳۳ شمسی) ص ١٤

[2] ٤١ نسخه «ز» (طبع انتشارات زوّار): هیچ نیست

عکس باشد بلکه آیینه دیگر که اعیان ثابته‌اند؛ همه یکی است و حقّ است که به جمیع صور ظاهر گشته و هرجا تجلّی دیگر نموده؛ چه در تجلّی اقدس به صور اعیان ثابته که صور معقوله اسماء الهیه‌اند که در علمند، به صفت قابلیت ظهور یافته، و به تجلّی مقدّس که تجلّی شهودی مراد است به صورت آن اعیان بحسب استعدادات ایشان در عین ظاهر شده است.

عشق هر دم ظهور دیگر داشت ❊❊❊ زان کند نقش مختلف پیدا

هر دم از کوی سر برون آرد ❊❊❊ روی دیگر نماید او هرجا

و این «مقام أحدیةُ الجمع» و «مقام محمّدی» است صلّی اللَه علیه و آله

و سلّم که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود؛ که ﴿وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللهَ رَمی﴾.[1] ﴿إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ﴾.[2]

چون متانت و استحکام مکشوفات به شواهد دلایل نقلی است، فرمود که: متن:

حدیث قدسی این معنی بیان کرد *** فَبی یسمَعْ وَ بی یبصِرْ عیان کرد

حدیث قدسی آنست که معنی آن بی‌واسطه از حقّ به پیغمبر فرود آمده باشد.[3] و عبارت این حدیث قدسیّ که در این بیت فرموده این است که:

---

[1] قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الانفال: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکنَّ اللَهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکنَّ اللَهَ رَمی وَ لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً إِنَّ اللَهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ. «پس شما آنان را نکشته‌اید و لیکن خداوند آنها را کشته است. و در هنگامی که تو تیر پرتاب کردی تو پرتاب نکرده‌ای و لیکن خداوند پرتاب کرده است. و برای آن سبب بوده است که خداوند مؤمنین را به امتحان نیکوئی آزمایش نماید. حقّاً و حقیقةً خداوند شنوا و دانا می‌باشد.»

[2] صدر آیه ۱۰، از سوره ٤٨: الفتح: إِنَّ الَّذِینَ یُبایعُونَک إِنَّما یُبایعُونَ اللَهَ یَدُ اللَهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکثَ فَإِنَّما یَنْکثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً. «تحقیقاً کسانی که با تو بیعت می‌کنند، فقط با خداوند بیعت می‌کنند. دست خداوند بر فراز دست ایشان می‌باشد. پس کسی که پیمان را بشکند، علیه خود پیمان‌شکنی نموده است؛ و کسی که وفادار باشد به آنچه را که با خداوند عهد بسته است پس البتّه به زودی خداوند به وی مزد عظیمی عنایت خواهد نمود.»

[3] حدیث قدسی یک شرط دیگر هم دارد و آن این است که نباید به عنوان معجزه پیغمبر بوده باشد. بنابراین قرآن کریم از احادیث قدسیّه نمی‌باشد.

لَا يزَالُ الْعَبْدُ يتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ يدَهُ وَ رِجْلَهَ. فَبِى يسْمَعُ وَ بِي يبْصِرُ وَ بِي ينْطِقُ وَ بِي يبْطِشُ وَ بِي يسْعَى. و

فى روايةٍ: وَ بِي يمْشِي

یعنی همیشه بنده نزدیک می‌شود به من به نوافل یعنی به طاعات و عبادات نافله مثل نماز غیر فرض، و روزه غیر رمضان، و قرائت قرآن، و تسبیح، و ذکر، و فکر، و توجّه تامّ به مبدأ، و معاونت فقرا و مساکین و غیرها، تا وقتی‌که من او را دوست دارم. و چون من او را دوست داشتم، من گوش او باشم، و من چشم او باشم، و من زبان او باشم، و من دست او باشم، و من پای او باشم. پس به من شنود، و به من بیند، و به من گوید، و به من گیرد، و به من رود.

محبّت خدا به عبد تجلّی و رفع حُجب است؛ و محبّت عبد به خدا انجذاب سرّ اوست

بدانکه نزد کاملان عارف، محبّتِ حضرت صمدیت مر بنده را، عبارتست از تجلّی نفحات الطاف ربّانیّ که از مَهَبّ بَوادی[1] عنایت به‌واسطه تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ غیب و شهادت است، و از اصول ایجاد اکوان و مفاتیح غیب اعیان است، منبعث می‌گردد. و با مظاهر ظاهره[2] و مجالی

[1] مهبّ یعنی محلّ وزیدن؛ بوادی جمع بادیه یعنی بیابان

[2] نسخه «ز» طاهره

زاکیه که قوابل آثار قدسی و حوامل[1] أسرار انسی‌اند تعلّق می‌گیرد، و مرایای بواطن مستعدّان قبول فیض جمالی را از کدورات آثار مجالی جسمانی و ظلمت غبار شهوات نفسانی پاک می‌گرداند. و به‌واسطه رفع حجابِ عوایق و علایق، و دفع عذاب قواطع و موانع، به بِساط قرب می‌رساند؛ و جانهای مُتعطِّشانِ زلال وصال را در مقام شهود، لذّت شراب روح انس می‌چشاند.

و محبّت بنده حقّ را، عبارت است از انجذاب سرّ سالک مشتاق، به تحصیل این معانی که منشأ سعادات طالبان و منع[2] کمالات راغبان است، و میل باطن طالب به درک نتائج این حقایق که جمال طالبان از زیور آن عاری، و به سبب فقدان این دولت، بسته‌بند مذلّت و خواری است. شعر:

این سعادت هر که را در بر گرفت ❊❊❊ خاک پایش را فلک بر سر گرفت

هر که او از خود به کلّی وانرست ❊❊❊ نایدش[3]

---

[1] نسخه «ز»: حواصل

[2] نسخه «ز»: منبع.

[3] نسخه «ز»: نامدش

درّی از این دریا به دست

خود محبّت فارغ از ما و من است *** هر که او را

دوست، خود را دشمن است

و آنچه در بیان محبّت ذکر کرده شد، بعینه عبارت قطب المحقّقین أمیر سید علیّ همدانی است قدَّس اللَهُ سرَّه العزیز، که بجهت تیمّن و تبرّک نقل کرده شده، بی‌زیاده و نقصان.

یعنی این حدیث قدسی که مذکور شد بیان این معنی نموده که دیده و بیننده، به حقیقت او است؛ چه «**بِی یسْمَعُ وَ بِی یبْصِرُ**» این را ظاهر کرده، زیرا که انسان به حقیقت همین قُوی و اعضاء و جوارح است که حقّ به خود منسوب داشته؛ پس همه او باشد. مصرع: «نامی است ز من بر من و باقی همه اوست».

و این مقام فناءِ بعدَ البقاء[1] است، و اشاره به این مرتبه است: «**أَطِعْنِی أَجْعَلْك مِثْلِی وَ لَیسَ کمِثْلِی.**»[2]

---

[1] نسخه «ز»: مقام بقاء بعد الفناء

[2] ای بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خودم قرار دهم، و حال آنکه نیست مثل من.» و این حدیث را سیّد حیدر آملی در «جامع الاسرار» ص ۲۰٤ آورده است.

حدیث «کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یسْمَعُ بِهِ» مُتّفقٌ علیه میان همه اهل اسلام است

باری، این حدیث، روایت بسیار مهمّی است هم از جهت متن و دلالت آن، و هم از جهت سند و طریق روایت آن. مرحوم آیة اللَه و حجّته، عارف

عظيم الشّأن حاج ميرزا جواد آقا ملِكی تبريزی قدَّس اللَهُ تُربتَه، در كتاب ارجمند «لقاء اللَه» فرمايد: «اين حديث قدسی متّفقٌ عليه بين همه اهل اسلام است.»[1]

مصادر بسيار معتبر شيعه راجع به حديث لَا يزَالُ الْعَبْدُ ...

امّا از طريق شيعه: الشّيخ الثّقة الجليل الاقدم أبی جعفر أحمد بن محمّد ابن خالد البَرقیّ كه مقدّم بر كلينی بوده و در سلسله مشايخ اجازات او قرار دارد، در كتاب «المحاسن» خود، از أحمد بن أبی عبد اللَه برقی، از عبد الرّحمن بن حَمّاد، از حَنّان بن سَدير، از أبی عبد اللَه عليه السّلام روايت كرده است كه **قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ: قَالَ اللَهُ:**

مَا تَحَبَّبَ إِلَيَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيهِ. وَ إِنَّهُ لَيتَحَبَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ. فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی يسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِی يبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِی ينْطِقُ بِهِ، وَ يدَهُ الَّتِی يبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِی

---

[1] «لقاء اللَه» ص ٢٤

يمْشِي بِهَا.

إِذَا دَعَانِي أَجَبْتُهُ، وَ إِذَا سَأَلَنِي أَعْطَيتُهُ.

وَ مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كتَرَدُّدِي فِي مَوْتِ مُؤْمِنٍ يكرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكرَهُ مَسَاءَتَهُ.[1]

---

[1] «المحاسن» ج ١، كتاب مصابيح الظّلم، ص ٢٩١، تحت شماره ٤٤٣؛ قاضی نور اللَه شوشتری در كتاب «مصائب النّواصب» در ضمن جوابهای خود از كلام مرد معاندی كه ادّعا كرده است حصر كتب شيعه را در چهار كتاب مشهور (كافی، فقيه، تهذيب و استبصار) بدين عبارت پاسخ داده است كه: «و امّا ثالثاً بجهت آنكه حصر كتب اماميّه در اربعه مذكوره درست نيست زيرا كتب آنها شش عدد می‌باشد و پنجمين آنها كتاب «محاسن» است تأليف أحمد بن محمّد بن خالد برقی، و ششمين آنها «قرب الاسناد» است تأليف محمّد بن عبد اللَه جعفر حميری.»

و ملّا محمّد تقی مجلسی طيَّب اللَهُ مَضجعَه در شرح فارسی بر كتاب «مَن لا يحضرهُ الفقيهُ» (طبع سنگی، ج ١، ص ٦١) در شرح قول صدوق (ره) درباره كتاب «محاسن» أحمد ابن أبی عبد اللَه برقی بدين عبارت آورده است: «و اين كتاب نزد ما هست، و چنانكه مشايخ نقل كرده‌اند بسيار بزرگ و ثقه و معتمدٌ عليه بوده است. آنچه الحال هست شايد ثلث آن باشد. و به غير از اين كتاب نود و سه كتاب ديگر تصنيف نموده است در فنون علوم. و اسامی اين كتابها و ساير كتابهای علمای ما در فهرستهای اصحاب رجال موجود است.»

علّامه مجلسی قدّس اللَه تربته در مقدّمه كتاب «بحار الانوار» در فصل دوّم كه برای اعتبار يا عدم اعتبار كتبی كه «بحار» را از آنها استخراج نموده است با اين عبارت بيان می‌كند كه: «و كتاب «محاسن» برقی از اصول معتبره می‌باشد و كلينی و جميع متأخّرين از كلينی از آن كتاب نقل كرده‌اند.»

و علّامه بحر العلوم: سيّد مهدی (ره) در رجال خود (طبع حروفی، ج ١، ص ٣٣١) گويد: «بنو خالد برقی قمّی. پدرشان خالد بن عبد الرّحمن بن محمّد بن علیّ كوفی از موالی أبو الحسن اشعری و يا غلام جَرير بن عبد اللَه بوده است. يوسف بن عمر والی عراق، جدّشان محمّد بن علیّ را بعد از كشته شدن زيد رضی اللَه عنه بكشت. خالد در سنّ طفوليّت با پدرش عبد الرّحمن به «برق رود» كه قريه‌ای است از خاک قمّ در بيابانی در آنجا كه بدين اسم معروف بود فرار كردند، فلهذا به «برقی» مشهور شدند. «تا اينكه علّامه بحر العلوم می‌فرمايد:

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود:

خداوند فرمود:

«برقی در رجال خود (ج ۱، ص ۱۳۱ و ص ۳۳۸) ذکر کرده است که پدرش محمّد از اصحاب حضرت امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السّلام بوده است، و خودش را از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السّلام شمرده است. وی در زمان امام عسکری علیه السّلام حیات داشته است و اصحاب او را بر شمرده است ولی خود را از جمله اصحاب به شمار نیاورده است.»

شیخ جلیل نجاشی (ره) در رجال خود (طبع سنگی، ص ٥٦) آورده است از أحمد بن حسین در تاریخش که: «أحمد بن أبی عبد اللَه برقی در سنه دویست و هفتاد و چهار (۲۷٤) فوت کرده است. و علیّ بن محمّد ماجیلویه گفته است: وی در سنه دویست و هشتاد (۲۸۰) رحلت نموده است

هیچ بنده‌ای به سوی من اسباب محبّت خود را فراهم نمی‌سازد که محبوب‌تر باشد نزد من از آنچه را که من بر وی حتم و واجب نموده‌ام. و بطور حتم و یقین بنده من به سوی من اسباب محبّتش را گرد می‌آورد با بجا آوردن کارهای مستحبّ، تا جائی که من او را دوست دارم. پس چون من او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود، و چشم او هستم که با آن می‌بیند، و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید، و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد، و پای او هستم که با آن راه می‌رود.

وقتی‌که مرا بخواند اجابت می‌کنم، و وقتی‌که از من درخواست کند به او می‌دهم.

و من هیچ‌گاه تردّد ننمودم در چیزی که می‌خواستم آن را بجای آورم مانند تردّدم در مرگ مؤمنی که اراده داشتم او را بمیرانم؛ او مرگ را ناگوار می‌داشت و من آزار و اذیت او را ناگوار می‌داشتم.»

علّامه مجلسی رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار» عین این روایت را سنداً و متناً از «محاسن»

روایت کرده است.[1]

و کلینی با دو سند مختلف و قریب المضمون این حدیث را روایت نموده است:

اوّل: از محمّد بن یحیی از أحمد بن محمّد بن عیسی، و أبو علیّ اشعری از محمّد بن عبد الجبّار؛ همگی از ابن فَضّال، از علیّ بن عُقْبه، از حمّاد بن بَشیر روایت نموده است که گفت: من شنیدم از حضرت امام جعفر صادق أبا عبد اللَه علیه السّلام که می گفت:

[1] «: بحار الانوار» بابُ حبِّ اللَهِ تعالی، از طبع کمپانی: ج ۱۵، قسمت دوّم، ص ۲۹؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۷۰، ص ۲۲، حدیث شماره ۲۱

رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله گفت: خداوند عزّ و جلّ گفت:

مَنْ أَهَانَ لِی وَلِیا فَقَدْ أَرْصَدَ لِمُحَارَبَتِی. وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَیَّ عَبْدٌ بِشَیْءٍ أَحَبَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ. وَ إِنَّهُ لَیتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّی أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِی یبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِی ینْطِقُ بِهِ، وَ یدَهُ الَّتِی یبْطِشُ بِهَا.

إِنْ دَعَانِی أَجَبْتُهُ، وَ إِنْ سَأَلَنِی أَعْطَیتُهُ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَیْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِی عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ یکرَهُ الْمَوْتَ وَ أَکرَهُ مَسَاءَتَهُ.[1]

ترجمه این حدیث به عین ترجمه حدیث مرویّ از «محاسن» می‌باشد، بجز آنکه در صدر این حدیث آمده است: «هر کس که به یکی از اولیای من اهانت کند تحقیقاً مرا در کمینگاه جنگ با خود واداشته است.» و دیگر آنکه بجای لفظ تَحَبَّبَ، تَقَرَّبَ یعنی نزدیکی به خدا آمده است.

دوّم: از عدّه‌ای از اصحاب ما، از أحمد بن

---

[1] اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۷ از کتاب ایمان و کفر، بابُ من أذَی المسلمینَ و احتقرَهم

محمّد بن خالد از إسماعيل بن مِهران از أبو سعيد قَمّاط از أبان بن تَغْلِب، از حضرت امام محمّد باقر أبا جعفر عليه السّلام روايت نموده است كه گفت:

لَمَّا أُسْرِىَ بِالنَّبِىِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ قَالَ: يا رَبِّ مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَكَ؟!

قَالَ: يا مُحَمَّدُ! مَنْ أَهَانَ لِى وَلِيا فَقَدْ بَارَزَنِى بِالْمُحَارَبَةِ! وَ أَنَا أَسْرَعُ شَىْءٍ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيائِى. وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَىْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كتَرَدُّدِى عَنْ وَفَاةِ الْمُؤْمِنِ؛ يكرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكرَهُ مَسَاءَتَهُ.

إِنَّ مِنْ عِبَادِى الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يصْلِحُهُ إِلَّا الْغِنَى وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيرِ

ذَلِك لَهَلَك. وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِى الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يصْلِحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ، وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيرِ ذَلِك لَهَلَك.

وَ مَا يتَقَرَّبُ إِلَىَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِى بِشىْءٍ أَحَبَّ إِلَىَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيهِ. وَ إِنَّهُ لَيتَقَرَّبُ إِلَىَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كنْتُ إِذاً سَمْعَهُ الَّذِى يسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِى يبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِى ينْطِقُ بِهِ، وَ يدَهُ الَّتِى يبْطِشُ بِهَا.

إِنْ دَعَانِى أَجَبْتُهُ؛ وَ إِنْ سَأَلَنِى أَعْطَيتُهُ.[1]

ترجمه این حدیث نیز به عین ترجمه حدیث مروىّ از «محاسن» می‌باشد. بجز آنکه در صدر این حدیث تصریح شده است که این خطاب حضرت پروردگار جلّتْ عظمتُه در معراج رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله بوده است. زیرا صدرش این است که: چون پیامبر را به معراج بردند گفت: ای پروردگار من! حالت مؤمن در نزد تو چطور می‌باشد؟! و در جواب، خداوند فرمود: **یا مُحَمَّدُ!** ... و بجز آنکه خداوند می‌گوید: «من در سرعت برای نصرت اولیای خودم از همه چیزها سرعتم بیشتر است.» و بجز آنکه خداوند می‌گوید:

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۸

«بعضی از بندگان مؤمن من می‌باشند که حال آنها را اصلاح نمی‌کند مگر غنی، و اگر من غنی را از وی بگردانم به سوی غیر غنی، تحقیقاً به هلاکت می‌افتد. و بعضی از بندگان مؤمن من می‌باشند که حال آنها را به صلاح در نمی‌آورد مگر فقر، و اگر من فقر را از وی بگردانم به سوی غیر فقر، تحقیقاً به هلاکت می‌افتد.»[1]

علّامه مجلسی رضوان اللَه علیه شرح مبسوط و نیکوئی در توضیح و تشریح این روایت در کتاب «مرآة العقول» ذکر فرموده است و ما مختصر و منتخبی از آن را که بیشتر مناسبت با مقام ما در بحث دارد اینجا می‌آوریم:

این حدیث، صحیح السّند می‌باشد.

تحقیق شیخ بهائی پیرامون خبر «لَا یزَالُ الْعَبْدُ» بنا به نقل مجلسی

---

[1] و همچنین این حدیث را بدون سند، شیخ ثقة الإسلام أبو الفضل علی طبرسی متوفّی در اوائل قرن هفتم هجری در کتاب «مشکاة الانوار فی غُرر الاخبار» طبع دوّم مطبعه حیدریّه ـ نجف، در ص ١٤٦ و ١٤٧، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است. و این حقیر مسکین نیز در کتاب «توحید علمی و عینی» در ص ٢٩٩ آن را با ذکر اسناد عدیده‌ای در تعلیقه ذکر نموده‌ام.

شیخ بهائی برَّد اللَهُ مَضجعَه گفته است که این حدیث صحیح السّند، و از احادیث مشهوره میان خاصّه و عامّه است. عامّه آن را در کتب صحاحشان با أدنی تغییری بدین عبارت روایت کرده‌اند.[1]

در اینجا پس از ذکر روایت، مرحوم شیخ بهائی أعلی اللَه درجته در مقام شرح و تفسیر این حدیث بطور تفصیل بر می‌آید، و از حکماء و صوفیه مطالبی را ذکر می‌کند. و در پایان بحث، از محقّق شریف در حواشی تفسیر «کشّاف» مطلبی را نقل می‌نماید.

---

[1] قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ اللَهَ تَعالَی قالَ: مَنْ عادَی لی وَلِیًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ. وَ ما یَتَقَرَّبُ إلَیَّ عَبْدی بِشَیْءٍ أحَبَّ إلَیَّ مِمّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ. وَ ما یَزالُ عَبْدی یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتَّی احِبَّهُ؛ فَإذا أحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذی یُبْصِرُ بِهِ، وَ یَدَهُ الَّتی یَبْطِشُ بِها، وَ رِجْلَهُ الَّتی یَمْشی بِها. إنْ سَأَلَنی لَاعْطَیْتُهُ، وَ إنِ اسْتَعاذَنی لَاعیذَنَّهُ. وَ ما تَرَدَّدْتُ فی شَیْءٍ أنَا فاعِلُهُ کَتَرَدُّدی فی قَبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ؛ یَکرَهُ الْمَوْتَ وَ أکرَهُ مَساءَتَهُ، وَ لا بُدَّ لَهُ مِنْهُ.

تا می‌رسد به اینجا که می گوید: **وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ:** نوافل عبارت است از جمیع افعال غیر واجبه؛ و امّا اختصاصش به نمازهای مستحبّه اصطلاح عرفی تازه پدید است. و معنی محبّت خداوند

سبحانه به بنده‌اش آن است که حجاب را از روی پرده دلش بر می‌دارد و وی را متمکّن می‌کند تا در بساط قرب او قدم گذارد. زیرا آنچه را که خداوند به عنوان وصف برای خود اتّخاذ فرموده است، باید به اعتبار غایات اخذ گردد نه به اعتبار مبادی.

و علامت محبّت خدای سبحانه به بنده‌اش آن می‌باشد که او را توفیق می‌بخشد تا از عالم غرور پهلو تهی کند، و به سوی عالم نور ارتقاء حاصل نماید. با خداوند انس گیرد، و از ما سوای او در وحشت باشد. و جمیع هموم او در هم پیچیده و بصورت هَمّ واحد درآید.

بعضی از عارفان گفته‌اند: إذا أَرَدْتَ أنْ تَعْرِفَ مَقامَك، فَانْظُرْ فِيما أقامَك!

«اگر می‌خواهی مقام خودت را بشناسی، ببین تا خدا تو را در کجا اقامت داده است!»

درباره این فقره: «پس زمانی که من او را دوست داشتم، گوش او می‌باشم که با آن می‌شنود.» فرموده است:

بعضی از صوفیه و اتّحادیه و حلولیه و ملاحده به ظواهر آن عبارات تمسّک نموده، و از

بواطن این استعارات اعراض کرده‌اند؛ بنابراین هم خودشان گمراه شده‌اند و هم دیگران را گمراه نموده‌اند، با اینکه عقل جمیع خردمندان حکم می‌کند به استحاله اتّحاد چیزی با اشیاء کثیره متباینه الحقائق مختلفه الآثار.

این از طرفی؛ و از طرف دیگر کفر صریحی را که ذکر نموده‌اند اختصاصی به محبّین و عارفین به خدا ندارد، بلکه حکم می‌کنند به اتّحاد خدای تعالی با جمیع اصناف موجودات حتّی سگها و خوکها و قاذورات؛ ﴿سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً﴾.

در اینجا علّامه مجلسی، گفتار شیخ (قدّه) را ختم نموده و سپس خودش در شرح و تفصیل این حدیث شروع کرده می‌گوید:

بنابراین، این اخبار نفی‌کننده مذاهب فاسده آنان است، نه اثبات‌کننده آن. و برای این اخبار نزد اهل ایمان و اصحاب بیان و ارباب لسان، معانی واضحه‌ای مقرّر است که اذهان، آنها را تلقّی به قبول می‌کند. و مبتنی بر مجازات و استعارات شایعه‌ای می‌باشد که در حدیث و قرآن موجود است. و مشتمل است بر نکات بلیغه‌ای که صاحبان فکر و معنی آن را استحسان می‌نمایند و منافات با عقائد اهل ایمان ندارد. و ما در اینجا اشاره به برخی از آنها می‌نمائیم:

اوّل: چیزی است که شیخ بهائی قدّس سرّه ذکر کرده است (و اگرچه در ابتدای کلامش سست آمده است) او می‌گوید: از برای صاحبدلان در این مقام، کلمات سَنیه و اشارات سَریه و تلویحات ذوقیه‌ای است که مشام جانها را عطرآگین می‌سازد، و استخوان پوسیده قالبها را حیات نوین می‌بخشد. که بدان معانی عالیه راه نمی‌یابد و بر مَغزَی و مراد

آن اطّلاع حاصل نمی‌کند مگر کسی که بدنش را در ریاضتها به سختی درافکنده باشد و نفسش را به مجاهدتها رنج بخشیده باشد، تا اینکه از مذاق آنان اشراب گردد و از مطلبشان سر درآورد.

و امّا کسی که آن رموز خفیه را ادراك نکند، و بدان گنجهای ذی قیمت راه نبرده باشد، به علّت اعتکاف و درنگش بر حظوظ دنیه و انهماکش در لذّات بدنیه؛ وی از استماع آن کلمات در خطر عظیم مهلکی از واژگون شدن در قعر چاههای الحاد، و وقوع در سرازیریهای پرنشیب حلول و اتّحاد، در هلاکت بزرگ و شقاوت سترگی در خواهد افتاد. تَعالَی اللَهُ عَنْ ذَلِك عُلُوّاً کبیراً.

آنگاه شیخ بهائی (ره) فرموده است: ما در اینجا با بیانی که متناسب افهام باشد و اخذ آن آسان باشد، مبادرت به سخن می‌نمائیم و می‌گوئیم: این مطالب

در مبالغه در قرب و بیان استیلای سلطان محبّت خداوندی است بر ظاهر و باطن، و بر سرّ و آشکارای بنده‌اش.

بنابراین ـ و اللَهُ أعلمُ ـ مراد آن خواهد بود که خدا می‌گوید: من هنگامی که بنده‌ام را دوست دارم، او را به محلّ انس با خودم می‌کشانم و بسوی عالم قدس می‌گردانم، و فکرش را مستغرق در اسرار ملکوت و حواسّش را مقصور بر تابش انوار جبروت می‌کنم. در این صورت گامش در مقام قرب من استوار می‌شود، و گوشت و خونش با محبّت من آمیخته می‌گردد. تا به جائی می‌رسد که از خودش پنهان و از حواسّش به نسیان می‌گراید، و اغیار و بیگانگان در نزد وی متلاشی و نابود می‌شوند؛ تا اینکه من به‌منزله گوش و بصر او خواهم گشت، همان‌طور که گوینده‌ای گفته است:

جُنونی فیك لا یخْفَی *** وَ ناری مِنْك لا تَخْبُو (۱)

فَأَنْتَ السَّمْعُ وَ الأَبْصَارُ *** وَ الارْکانُ وَ الْقَلْبُ (۲)

۱ ـ دیوانگی من در تو پنهان نمی‌باشد، و آتش من از تو خاموش نمی‌گردد!

۲ ـ بنابراین تو هستی که گوش و دیدگان و

اعضاء و ارکان و دل من می‌باشی!

و فرموده است رحمه اللَه علیه: **یبْطِشُ بِهَا** با کسره و ضمّه، یعنی خدا با آن دست می‌گیرد. و اصل معنی بَطْش، با عنف و سطوت گرفتن می‌باشد ـ انتهی کلام شیخ (ره.)

نقل مجلسی (ره) دقیق‌ترین معنی را در مضمون «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

در اینجا علّامه مجلسی (ره) علاوه بر این وجه، پنج وجه دیگر ذکر کرده است و پنجمین را وجه مورد قبول و پسند خود قرار داده، و در وجه ششمین گوید: این وجه رفیع‌تر، و دلنشین‌تر، و شیرین‌تر، و دقیق‌تر، و لطیف‌تر، و پنهان‌تر می‌باشد از وجوه گذشته. و آن این است که: عارف چون از شهوات خود

و از اراده خود بیرون شود، و محبّت حقّ بر عقل و روح و مسامع و مشاعرش متجلّی گردد، و جمیع امورش را به خداوند تفویض نماید، و در مقام تسلیم و رضا به همه مقدّرات و احکام پروردگارش گردد؛ در این حال حضرت پروردگار سبحانه متصرّف در عقل و قلب و قوای او می‌شود و امور وی را طبق آنچه را که خدا دوست دارد و می‌پسندد تدبیر می‌کند. بنابراین او اشیاء را بر منهاج مشیت و اراده مولایش طلب می‌نماید؛ همان‌طور که خداوند سبحانه در حال خطاب به آنان گفته است: ﴿وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَهُ﴾.[1]

همین‌طوری که در تأویل این آیه، در اخبار غامضه از معادن حِکَم و اسرار و ائمّه اخیار وارد شده است.

و از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت است که فرمود:

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَينَ أَصْبَعَينِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ؛

---

[1] صدر آیه ۳۰، از سوره ۷٦: ﴿الإنسان: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَهُ إِنَّ اللَهَ كانَ عَلِيماً حَكيماً﴾. «و شما اراده نمی‌کنید مگر آنکه خداوند اراده می‌کند! حقّاً و حقیقةً خداوند علیم و حکیم می‌باشد.»

يقَلِّبُهَا كيفَ يشاءُ.

«قلب مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمن می‌باشد؛ آن را می‌گرداند به هر کیفیتی که بخواهد.»

و همچنین پروردگار اعلای وی در سائر جوارح و قوای او تصرّف می‌نماید؛ همان‌طور که مخاطباً به پیامبرش حضرت مصطفی فرموده است: ﴿وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمى﴾[1].

و ایضاً فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[2].

و بدین جهت می‌باشد که طاعتشان طاعت خدا

---

[1] قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الانفال: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكنَّ اللهَ رَمى وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. «پس شما نکشته‌اید مشرکان را، و لیکن خدا آنان را کشته است. و (ای پیغمبر) تو تیر پرتاب نکردی و لیکن خدا پرتاب کرده است. و این واقعه بجهت آن بوده است که خداوند از ناحیه خودش مؤمنین را به امتحان نیکوئی آزمایش کند. حقّاً و حقیقةً خداوند شنوا و داناست.»

[2] صدر آیه ۱۰، از سوره ٤٨: الفتح: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَک إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾. «حقّاً آن کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بر بالای دست ایشان است. پس کسی که پیمان را بشکند، بر ضرر خود پیمان را شکسته است؛ و کسی که پایدار و ثابت بماند بر آنچه را که با خداوند عهد و میثاق بسته است پس البتّه بزودی خداوند به وی مزد بزرگی عنایت خواهد فرمود.»

و معصیتشان معصیت خدا گردیده است. و واضح می‌شود معنی کلام خدای تعالی: «**كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ أَنَّهُ بِهِ يسْمَعُ وَ يبْصِرُ**. و همچنین است سائر مشاعر وی که به نور خدا و به تنویر خدا ادراك می‌کند، و سائر جوارح او که با تیسیر و تدبیر خدا به حرکت در می‌آید: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى﴾.[1]

و قریب به این معنی است آنچه را که حکماء، به گمانشان ذکر کرده‌اند در اتّصال نفس به عقول مفارقه و انوار مجرّده؛ آنجا که گفته‌اند:

گاهی از اوقات نفس به‌واسطه شدّت اتّصالش به عقل فعّال به حیثیتی می‌شود که عقل به‌منزله روح برای نفس می‌شود، و نفس به‌منزله بدن برای عقل می‌گردد؛ در آن صورت نفس ملاحظه معقولات را در لوح عقل می‌نماید و تدبیر امور خودِ عقل را می‌کند مانند تدبیری که نفس بدن را می‌نماید

---

[1] آیات ۵ تا ۷، از سوره ۹۲: ﴿اللیل: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى* وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى* فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى﴾. «پس آن کسی که عطا کند و تقوی پیشه سازد و تصدیق خیر و خوبی را بطور مطلق بنماید، پس ما مقدّمات کار او را در دنیا و آخرت به سهولت و آسانی فراهم می‌آوریم.»

و لهذا از نفس غرائبی سر می‌زند که سائر مردم از آن عاجز هستند، مانند إحیاء مردگان، و شقُّ القمر و أمثالهما.

تحقیق میرزا رفیعا پیرامون خبر «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

صاحب کتاب «الشّجرةُ الإلهیة»[1] گوید: همان‌طور که نفس در حال تعلّق به بدن، چنین می‌پندارد که نفس خود بدن است و یا در داخل بدن است، درصورتی‌که نه خود آن است و نه در داخل آن؛ همین‌طور نفس کامله‌ای که از بدن مفارقت نماید و تعلّقش را از آن قطع کند، از شدّت قوّت و شدّت نوریتش و از شدّت علاقه عشقیه‌اش با نور الأنوار و با انوار عقلیه چنان می‌پندارد که خودش وجود آنها می‌باشد. در آن حالت انوار، مظاهر نفوس مفارقه می‌شوند همان گونه که ابدان مظاهر آنها نیز بوده‌اند.

اینست معنی اتّحاد؛ نه به معنی گردیدن دو

---

[1] در «الذّریعة» ج ۱۳، ص ۲۸، طیّ شماره ۸۹ آورده است: «شجرة الهیّه» کتابی است فارسی در اصول دین، از حکیم متکلّم سیّد رفیع الدّین محمّد بن حیدر حسنی طباطبائی مشهور به «میرزا رفیعا» که از مشایخ مجلسی است و در سنه ۱۰۸۲ ه و یا ۱۰۹۹ ه وفات یافته است. و آن را برای شاه صفیّ صفوی در سنه ۱۰٤۷ ه نوشته است.»

چیز مختلف، چیز واحد. آن باطل است ـ انتهی.

نقل مجلسی تحقیق محقّق طوسی و دیگران را در حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

تا آنکه مجلسی گوید: محقّق طوسی قدّس اللَهُ سرَّه القُدّوسیّ گفته است: عارف چون از نفسش منقطع شود و به حقّ متّصل گردد، تمام قدرتها را مستغرق در قدرت حقّ می‌بیند که به جمیع مقدورات تعلّق یافته است. و تمام علمها را مستغرق در علم حقّ می‌بیند که چیزی از موجودات از آن پنهان نمی‌باشد. و جمیع اراده‌ها و خواستها را مستغرق در اراده او می‌بیند که چیزی از ممکنات انفکاک از آن ندارند. بلکه کلّ وجود و کلّ کمال وجود را صادر از حقّ و فائض از جانب او می‌نگرد.

بناءً علیهذا در آن حالت، حقّ چشم او می‌گردد که با آن می‌بیند، و گوش

او می‌شود که با آن می‌شنود، و قدرت او می‌شود که با آن کار می‌نماید، و علم او می‌گردد که با آن می‌داند، و جود او می‌شود که با آن می‌بخشد.[1] و در آن صورت عارف در حقیقت و واقع الامر متخلّق به «أخلاق اللَه» گشته است.

و برخی از محقّقین در شرح این خبر نیز گفته‌اند: معنی محبّت خدا، کشف حجاب است از روی قلب بنده، و متمکّن ساختن و مقرّب داشتن او را به ذات خود. و معنی محبّت بنده، عبارت است از میل نفس بنده به چیزی بجهت کمالی که در آن ادراک می‌نماید، به حیثیتی که او را وادار می‌کند تا بجای آورد آن عملی را که وی را بدان چیز نزدیک سازد.

بنابراین، چون بنده خدا دانست که کمال حقیقی وجود ندارد مگر برای اللَه، و جمیع کمالاتی را که در خود

---

[1] عبارت «مرآة العقول» وجوده الّذی به یجودُ است؛ ولی در «معادشناسی» (ج ۲، ص ٥٦ و ٥٧ از طبع جدید) بنقل از «شرح اشارات» و در خود «شرح اشارات» (طبع مطبعه آرمان، سنه ١٤٠٣ ه. ق) ج ۳، ص ۳۸۹ عبارت این‌چنین است: و وجودَه الذی به یوجَدُ؛ یعنی: و وجود او می‌شود که با آن هستی پیدا می‌کند. (م)

و در غیر خود می‌بیند از اللَه است و به اللَه است و به سوی اللَه است؛ محبّت دیگر برای او وجود ندارد مگر لِلَّهِ و فی اللَهِ. و این ادراك و فهم اقتضا می‌کند تا آنکه پیوسته بنده اراده طاعت خدا، و رغبت در کارهای مقرِّب به سوی خدا، و متابعت از کسی که وسیله او به سوی معرفت و محبّت خداست داشته باشد. خداوند تعالی به پیغمبرش می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾.[1]

به سبب آنکه در متابعت از پیامبر در عبادت و روش و اخلاق و احوال و نوافلش، قرب به سوی خداوند حاصل می‌شود؛ و به‌واسطه قرب، محبّت خداوند بنده را پیدا می‌گردد.

و بعضی از عارفین، به پندارش گفته است که: هنگامی که خداوند سبحانه با ذات خود برای احدی تجلّی کند، آن کس جمیع ذوات و صفات و أفعال را

---

[1] صدر آیه ۳۱، از سوره ۳: آل عمران: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللَهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. «بگو (ای پیغمبر) اگر شما این‌طور هستید که خدا را دوست دارید، از من پیروی نمائید تا خداوند شما را دوست داشته باشد، و گناهانتان را بیامرزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.»

متلاشی و مندکّ در اشعّه ذات و صفات و أفعال خود مشاهده می‌نماید، و نفس خویشتن را با جمیع مخلوقات چنان می‌یابد که گویا وی مدبّر آن موجودات، و آن موجودات اعضای او می‌باشند. و به هر چیزی اگر وارده‌ای وارد شود، او می‌بیند که از ناحیه او وارد شده است.

او ذات خود را ذات واحده، و صفت خود را صفت واحده آن ذات، و أفعال خود را أفعال واحده آن ذات می‌بیند. زیرا وی با تمام شراشر و کلّیت خویش مستهلک در عین توحید گردیده است. و برای انسان در عالم توحید، مرتبه‌ای فراتر از این مرتبه وجود ندارد.

و ازآنجائی‌که بصیرت روح انسانی منجذب به مشاهده جمال ذات خدا می‌شود، نور عقل او که فرق‌گذارنده ما بین موجودات می‌باشد، در غلبه نور ذات قدیمه مستتر و مختفی می‌گردد، و تمیز میان قِدَم و حدوث از میان می‌رود؛ بجهت زُهوق باطل در وقت پیدایش حقّ.

و گفته شده است: به این معنی اشاره دارد آنچه

را که در حدیث نبوی آمده است: **عَلِیٌّ مَمْسُوسٌ فِی ذَاتِ اللَهِ.** «علیّ خدا زده شده است.»

و احتمال می‌رود این مهمّ تنها سرّی باشد در صدور بعضی کلمات غریبه از مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه البیان و أمثالها ـ انتهی گفتار بعضی از عارفین.

مجلسی در پایان این بحث که همین‌جا خاتمه می‌یابد، گوید: اکتفا نمودن

به آنچه را که ما گذراندیم در اینجا از مطالب و اشاره نمودیم، و ترك خوض در آن مسالك خطیره اولی و احوط و أحری می‌باشد؛ و اللَهُ المُوفِّقُ لِلهُدی.[1]

روایات مرویه از کتب خاصّه درباره حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

شیخ بهاء الدّین عامِلیّ در کتاب «أربعین» خود، یکی از چهل روایت صحیحه را این روایت شمرده است. و با سند متّصل خود از کلینی همان‌طور که مجلسی از او نقل کرد، نقل می‌کند و پس از شرح زیبائی که بعضی از آن گذشت آن را خاتمه می‌دهد.[2]

سید علیخان حسینیّ حسنیّ مَدَنیّ شیرازیّ معروف به کبیر، در «شرح صحیفه مبارکه کامله سجّادیه» ایضاً آن را ذکر نموده است.[3]

---

[1] «مرآة العقول فی شرح أخبار آلِ الرّسول» طبع دوّم (سنه ١٤٠٤ ه ق) ج ١٠، کتاب الإیمان و الکفر، باب من أذی المسلمین و احتقرهم، حدیث هشتم، ص ٣٨٣ تا ص ٣٩٦

[2] کتاب «أربعین» طبع سنگی ناصری (سنه ١٢٧٢ هجریّه قمریّه) حدیث سی و پنجم، ص ٢٩٥ تا ص ٣٠٣

[3] «ریاض السّالکین» طبع جامعه المدرّسین، ج ٦، در شرح دعای چهل و پنجمین، ص ١٥٧

سید حسن شیرازی در کتاب «کلمه اللَه» آن را ذکر نموده است.[1]

غزالی در کتاب «إحیاء العلوم» در کتاب محبّت و شوق به خداوند آورده است.[2]

سید حیدر آملی در کتاب «جامع الاسرار و منبع الانوار» که با تصحیح هَنْری کُربن طبع شده است در چهار موضع بدین حدیث استشهاد نموده است:

---

[1] «کلمة اللَه» ص ٦٨، شماره حدیث: ٦٧، در تحت عنوان زُلفی المؤمن؛ و در ص ٥١٩ مصادر آن را از «محاسن» برقی و از «کافی» کلینی در سه جا ذکر کرده است.

[2] «إحیآء العلوم» طبع دار الکتب العربیّة الکبری، مطبعه میمنه ـ مصر (سنه ١٣٣٤) ج ٤، ص ٢٦٣

اوّل در ص ٢٠٤ (به شماره:) ٣٩٣): أمّا قَوْلُهُ تَعالَى فيهِ (أى مَقامِ الْوَحْدَةِ الذّاتيةِ) فَكَقَوْلِهِ فى الْحَديثِ الْقُدْسىِّ: **لَا يزَالُ الْعَبْدُ** ـ تا آخر.

دوّم در ص ٢٤٩ (به شماره ٤٩٥): قُلْنا: جَوابُكَ فى هَذا السُّؤالِ مِنْ طُرُقِهِمْ (هُوَ) فى غايةِ الْوُضوحِ؛ وَ هُوَ أنَّهُمْ يقولونَ: نَحْنُ إذا أثْبَتْنا أنَّ الإمامَ يجِبُ أنْ يكونَ مَعْصومًا و منصوصًا (عَلَيهِ) ـ تا آخر.

سوّم در ص ٦٠٥ (به شماره ١٢٦٩): وَ حَقُّ الْيقينِ هُوَ أوَّلُ دُخولِهِمْ فى الْبَقاءِ الْحَقيقىِّ الْحاصِلِ بَعْدَ الْفَناءِ الْكُلّىِّ الْمُسَمَّى بِالْفَرْقِ بَعْدَ الْجَمْعِ، الَّذى هُوَ مَقامُ التَّكْميلِ وَ الرُّجوعِ إلَى الْكَثْرَةِ بِاللَهِ لا بِهِ؛ لِقَوْلِ اللَهِ تَعالَى: ﴿وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَهَ رَمى﴾. وَ لِقَوْلِهِ فى الْحَديثِ الْقُدْسىِّ ـ تا آخر.

چهارم در ص ٦٧٥ (به شماره ١١٩): وَ هَذا هُوَ مَقامُ مُشاهَدَةِ الْعَبْدِ نَفْسَهُ مَعَ كَثْرَتِها فى مِرْءَاةِ الْحَقِّ واحِدَةً ـ تا آخر.

اين افراد از خاصّه‌اند كه در اين كتب مذكوره روايت نموده‌اند؛ البتّه بنا بر قول محقَّق در تشيع

غزالی در آخر عمر خود، چنانکه از کتاب «سرّ العالَمِین» پیداست. و ما در مجلّد هشتم از «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام دراین‌باره بحث کافی کرده‌ایم.[1]

و نیز حقیر فقیر مؤلّف این کتاب «اللَه‌شناسی» این حدیث مبارک را در چند جای دیگر از این دوره علوم و معارف اسلام: مجلّد نهم از «امام‌شناسی»[2] و مجلّد دوّم از «معادشناسی»[3] و همچنین «مهر تابان»[4] و «توحید علمی و

عینی»[5] بحث نموده‌ام.

روایات مرویه از کتب عامّه درباره حدیث «لا یزَالُ الْعَبْدُ»

و امّا از عامّه: بخاری در کتابُ الرّقاق، بابُ التّواضع روایت کرده است.[6]

---

[1] در ضمن درس ۱۱۸ تا ۱۲۰، ص ۲٤٦ تا ص ۲۵۰

[2] در ضمن درس ۱۳۱ تا ۱۳٤، ص ۲٦۸

[3] در ضمن مجلس ۹، ص ۷۰ و ۷۱ از طبع اوّل (و از طبع جدید ص ٥٤ و ٥٥)

[4] در ضمن ابحاث فلسفی، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ از طبع اوّل (و از طبع جدید ص ۲۹۷ و ۲۹۸

[5] در ضمن تذییل بر مکتوب ششم مرحوم سیّد، ص ۲۹۹

[6] «صحیح» بخاری، طبع بولاق، ج ۸، ص ۱۰۵

و راغب اصفهانی در «مفردات» در کتابُ القاف در مادّه قرب ذکر نموده است و گفته است: و بر این‌گونه از قرب، پیغمبر علیه الصّلوة و السّلام از خداوند تعالی حکایت کرده است که:

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَیَّ شِبْراً، تَقَرَّبْتُ إِلَیهِ ذِرَاعاً. «کسی که به قدر یک وجب به من نزدیک شود، من به قدر یک ذراع به او نزدیک می‌شوم.»

و ایضاً حکایت پیامبر از خداوند که: **مَا تَقَرَّبَ إِلَیَّ عَبْدٌ بِمِثْلِ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ** ـ تا آخر خبر.[1]

أحمد بن حنبل از عبد الواحد: مولی عُروه، از عروه، از عائشه روایت نموده است.[2]

بیان و تفسیر خبر «لَا یزَالُ الْعَبْدُ» در کتب اساطین و اعلام اهل عرفان

شیخ عزیز الدّین نَسَفیّ در کتاب «الإنسان الکامل» درباره این حدیث در سه محلّ بحث نموده است:

---

[1] «المفردات فی غریب القرآن» با تحقیق محمّد سیّد گیلانی، مطبعه مصطفی البابی الحلبی، ص ۳۹۹، ستون سمت چپ

[2] «مسند أحمد حنبل» دار صادر، المکتب الإسلامی ـ بیروت، ج ٦، ص ۲۵۶

اوّل: چون در عقل و درجات آن بحث می‌کند، عقل اعلی و ارقی را در کسی می‌داند که به حدیث قدسی: **كنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ يداً وَ لِسَاناً، بِي يسْمَعُ وَ بِي يبْصِرُ وَ بِي يبْطِشُ وَ بِي ينْطِقُ** متحقّق شده باشد.

دوّم: چون در مقام بیان مشکوه بر می‌آید، شرح می‌دهد تا می‌رسد به

این حدیث.

سوّم: چون در لقای خدا بحث می‌کند، بدین حدیث استشهاد می‌نماید.[1]

ملّا حسین واعظ کاشفی در «الرّسالة العَلیة» به مناسبت مقام قرب می‌گوید: قال اللَه تعالی: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ﴾. در اینجا، نیز این حدیث قدسی را ذکر می‌نماید.[2]

---

[1] «الإنسان الکامل» نسفی، با تصحیح و مقدّمه فرانسوی ماریژان موله، چاپ تابان (سنه ۱۳٤۱) به ترتیب: صفحات ۱۳٦ و ۲۸۵ و ۳۰۵؛ و در این مورد سوّم گوید:

«(۲۱) ای درویش! سالک تا به لقای خدا مشرّف نشود، هیچ چیز را کما هی نداند و نبیند. کار سالک بیش از این نیست که خدا را بداند و ببیند، و صفات خدا را بداند و ببیند. هر که خدا را ندید و صفات خدا را نشناخت، نابینا آمد و نابینا رفت. سالک چون به نور اللَه رسید، ریاضات و مجاهدات سخت تمام شد و به آن مقام رسید که خدا فرمود: کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ یَداً وَ لِساناً، وَ بی یَسْمَعُ وَ بی یُبْصِرُ وَ بی یَبْطِشُ وَ بی یَنْطِقُ. و به آن مقام رسید که رسول اللَه علیه السّلام می‌فرماید: اتَّقوا فَراسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ یَنْظُرُ بِنورِ اللَهِ. سالک چون به نور اللَه رسید، اکنون رونده نور اللَه است. تا اکنون رونده نور عقل بود؛ کار عقل تمام شد، اکنون رونده نور اللَه است. نور اللَه چندان سَیَران کند که جمله حجابهای نورانی و ظلمانی از پیش سالک برخیزد، و سالک خدا را ببیند و بشناسد. یعنی نور اللَه به دریای نور رسد و دریای نور را ببیند. پس هم به نور او باشد که نور او را بتوان دیدن و او را بتوان شناختن.»

[2] «الرّسالة العلیّة فی الأحادیث النّبویّة» (شرح چهل حدیث نبوی با تصحیح سیّد جلال الدّین ارمَوی محدّث). کاشفی در سنه ۹۱۰ فوت کرد.

باری، این روایت در ص ۱۷۰ و ۱۷۱ این رساله می‌باشد. در کتاب «تشیّع و تصوّف» تألیف دکتر کامل مصطفی شیبی و ترجمه ذکاوتی قراگوزلو، در ص ۳۲۵ در ضمن بیان ترجمه احوال کاشفی آورده است که:

ملّا عبد الرّزّاق کاشانی در «شرح منازل السّائرین» در قسم حقائق و در باب حیات ذکر کرده است که: «نفس محبّت همانا علم به آیات و اخبار وارده در محبّت و شوق و اراده می‌باشد؛ مانند قول خدای تعالی: ﴿یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ﴾. [۵/ ۵٤] ﴿وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾. [۲/ ۱٦۵] ﴿قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي یُحْبِبْکُمُ اللهُ﴾. [۳/ ۳۱] و مانند قول رسول اکرم صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم حاکیاً از پروردگارش عزّ و جلّ: **لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ** ـ تا آخر حدیث. **وَ إِنَّ أَحَبَّ الْعِبَادِ إِلَی اللَهِ الاخْفِیاءُ الاتْقِیاءُ**[1]. **مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَهِ، أَحَبَّ اللَهُ لِقَاءَهُ.**»[2]

«پیداست که وی از جمله نوادر کم‌نظیری بوده که تعصّب مذهبی یا طریقتی به‌هیچ‌وجه در ذهنش راه نداشته، و دارای شخصیّتی غریب از نوع شیخ بهائی بوده که او نیز به همین صفت بلند نظری و آسان گیری مشهور است. وی با آنکه یک صوفی نقشبندی و یک فقیه حنفی بود و حتّی رساله مستقلّی در فقه حنفی تألیف نمود، ۱ به سال ۹۰۸ نخستین و مهم‌ترین کتاب را برای مجالس عزاداری حسینی نوشت و آن را «روضة الشّهدآء فی مقاتل أهل البیت نامید.»

(۱) «هدیّة العارفین» ج ۱، ص ۳۱٦ (تعلیقه)

[1] «سنن ابن ماجه» (کتاب الفتن، باب ۱٦، من ترجّی له السّلامة من الفتن: ۲/ ۱۳۲۱) از رسول اکرم ... إنَّ اللَهَ یُحِبُّ الأبْرارَ الاتْقِیاءَ الاخْفیاءَ، الَّذینَ إذا غابوا لَمْ یُفْتَقَدوا، وَ إذا حَضَروا لَمْ یُدْعَوْا وَ لَمْ یُعْرَفوا ... (تعلیقه)

[2] «الجامع الصّغیر» سیوطی (باب میم: ۲/ ۱٦۰) و «معانی الاخبار» باب معنی ما رُوِیَ أنَّ مَنْ أحَبَّ لِقاءَ اللَهِ. (تعلیقه)

أبو مظفّر منصور سمعانی در کتاب «رَوحُ الارواح» در سه جا: در اسم «الحقُّ المُبین» و در اسم «الواجد» و در اسم «المُنتقِم» به ذکر این حدیث قدسی و شرح آن پرداخته است.[1]

شیخ نجم الدّین رازی در کتاب «مرصاد العباد» در دو موضع بدین حدیث استشهاد جسته است. و در دوّمین جا که در مقام تجلّی الوهیت است فرموده است:

«و تجلّی الوهیت، محمّد را بود علیه الصّلوة، تا جملگی هستی محمّدی به تاراج داد؛ و عوض وجود محمّدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که ﴿إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾.

کمال این سعادت به هیچ‌کس دیگر از انبیاء علیهم السّلام ندادند، امّا خوشه‌چینان این خرمن را بدین تشریف مشرّف گردانیدند، و از ین خرمن بدین خوشه رسانیدند که **لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ** [تا

---

[1] شرح کاشانی بر «منازل السّائِرین» خواجه عبد اللَه انصاری، انتشارات بیدار، ص ۵۲۸

پایان حدیث].

و این سعادت از خاصّیت تجلّی ذات الوهیت بود.»[1]

و نیز شیخ نجم الدّین رازی در رساله «عشق و عقل» در یکجا بدین خبر استشهاد کرده است. آنجا که بر عدم قدرت عقل برای طیّ این طریق استدلال می‌کند، تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

«از آنجا راه جز به راهبری رفرف عشق نتواند بود. اینجاست که عشق از کسوت عین و شین و قاف بیرون آید و در کسوت جذبه روی بنماید.

به یك جذبه سالك را از قابَ قَوسَین سرحدّ وجود بگذراند، و در مقام **أَوْ أَدْنیَ** بر بساط قربت نشاند؛ که: **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَینِ.**

یعنی به معامله ثقلین آنجا نتواند رسید [جز به جذبه]. و اینجا ذکر نیز از قشر **فَاذْکُرُونِی** بیرون آید؛ سلطان **أَذْکُرْکمْ** جمال بنماید. ذاکر، مذکور گردد؛ و

---

[1] «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به ترتیب صفحات ۲۰۸، ۳۲۰ و ۳۲۱

عاشق، معشوق شود. و چون [عشق] عاشق را به معشوق رسانید، عشق دلّاله صفت بر در بماند. عاشق چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهاد، پروانه صفت نقد هستی عاشق را نثار قدم شعله شمع جلال معشوقی کند تا معشوق به نور جمال خویش عاشقِ سوخته را میزبانی کند. هستی مجازی عاشقی برخاسته [و] هستی حقیقی معشوقی از خفای **کَنْتُ کَنْزاً مَخْفِیا** متجلّی شده، از عاشق جز نام نمانده. شعر:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ***

تا کرد مرا تهیّ و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت ***

نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

اشارت **لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ** [تا آخر روایت] بدین معنی باشد[1].»

---

[1] رساله «عشق و عقل» (معیار الصّدق فی مصداق العشق) طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ٦٤ تا ص ٦٦؛ و در ص ١١٧ و ١١٨ معلّق کتاب گوید: «حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت شده است. هُجویری در «کشف المحجوب» چاپ لنینگراد، ص ٣٩٣ آورده، و در «إحیاء العلوم» و «جامع صغیر» و «إتحاف السّادة المتّقین» ذکر کرده‌اند. و مولانا جلال الدّین به مضمون این حدیث در «مثنوی» اشاره فرموده است:

هُجْویری غزنوی در «کشفُ المحجوب» در دو جای این کتاب بدین خبر استناد کرده است.[1]

ملّا مسکین در تفسیر «حدائق الحقائق» در یکجا بدین روایت استدلال بر مراد نموده است.[2]

عبد الحلیم محمود، و محمود بن شریف در مقدّمه خود بر شرح حِکم عطائیه شیخ أحمد زرّوق، در ضمن بیان و شمارش مدارج انسان، این حدیث قدسی را ذکر کرده‌اند.[3]

ابیات ابن فارض در پیرامون حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

رو که بی یَسمَع و بی یُبصِر توئی *** سرّ توئی چه جای صاحب سرّ توئی

آنکه بی یَسمَع و بی یُبصِر شده است*** در حقِ این بنده آن هم بیهُده است

[1] «کشف المحجوب» تصنیف أبو الحسن علیّ بن عثمان جُلّابی هُجویری غزنوی، با تصحیح و ژوکوفسکی، طبع کتابخانه طهوری (سنه ۱۳۹۹ هجری) ص ۳۲٦ و ص ۳۹۳

[2] تفسیر «حدآئق الحقآئق» معین الدّین فَراهی هَروی، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۷۸

[3] «حِکم ابن عطاء اللَه» با شرح شیخ أحمد زرّوق، طبع طرابلس غرب، مکتبة النّجاح، ص ٤؛ آنجا که گویند: و فی حدیث قدسیّ یقول سُبحانه: عَبْدی! اعْبُدْنی أجْعَلْک ربّانیّاً، تَقولُ لِلشَّیْءِ کنْ فَیَکونُ. و فی حدیث قدسیّ ءآخر یقول (حدیث تا پایان آن).

ابن فارض مصری در «نظم السّلوک» این حدیث را بدین ابیات افاده نموده است:

وَ جاءَ حَديثی فی اتِّحادی ثابِتٌ *** رِوايتُهُ فی النَّقْلِ غَيرُ ضَعيفَة (۱)

يشيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ *** إلَيهِ بِنَفْلٍ أوْ أداءِ فَريضَةِ (۲)

وَ مَوْضِعُ تَنْبيهِ الإشارَةِ ظاهِرٌ *** بِكنْتُ لَهُ سَمْعاً كنورِ الظَّهيرَةِ (۳)

تَسَبَّبْتُ فی التَّوْحيدِ حَتَّی وَجَدْتُهُ *** وَ واسِطَةُ الاسْبابِ إحْدَی أدِلَّتی (٤)

وَ وَحَّدْتُ فی الاسْبابِ حَتَّی فَقَدْتُها *** وَ رابِطَةُ التَّوْحيدِ أجْدَی وَسيلَتی (٥)

وَ جَرَّدْتُ نَفْسی عَنْهُما فَتَجَرَّدَتْ *** وَ لَمْ تَك يوْماً قَطُّ

غَيرَ وَحيدَة (٦)

وَ غُصْتُ بِحارَ الْجَمْعِ بَلْ خُضْتُها عَلَى انْ *** ـ فِرادی

فَاسْتَخْرَجْتُ كلَّ يتيمَةِ (٧)

لأسْمَعَ أفْعالی بِسَمْعٍ بَصيرَةٍ *** وَ أشْهَدَ أقْوالی بِعَينٍ

سَميعَةِ (٨)[1]

١ ـ و حديث من در وصول به مقام توحيد من آمده است؛ و روايت آن در روايات صحيحه به ثبوت رسيده و ضعيف نمی‌باشد.

٢ ـ آن حديث اشاره می‌نمايد به محبّت حقّ پس از تقرّب به سوی وی به‌واسطه انجام دادن امری مستحبّ يا ادای فريضه‌ای.

٣ ـ و جای فهميدن آن اشاره حديث از كلام حقّ كه می‌گويد: «من گوش او هستم» بقدری واضح است كه مانند نور آفتاب در ظهر، نمايان است.

---

[1] «ديوان ابن الفارض» طبع اوّل (١٣٧٢ قمریّ) ص ١٤٢؛ و طبع ١٣٨٢ بيروت، ص ١١٣؛ «نظم السّلوک» بيت ٧١٩ تا ٧٢٦؛ و در هر دو نسخه بيت پنجم را اجدَی وسيلة ضبط نموده است (مانند شرح فارسی فَرْغانی كه در ص ٦١٣ آن اين‌چنين است) ولی در شرح عربی فرغانی كه در ص ٢٠١، ج ٢ است اجدَی وسيلتی مضبوط است و اين درست می‌باشد.

٤ ـ من با تمسّک به سبب توحید حقّ، در آن چنگ زدم تا وی را یافتم؛ و شهود وساطت اسباب یکی از راهنمایان من بود.

٥ ـ و من همه اسباب کثیره را در هم پیچیده و یکی ساختم تا آنکه سببیت اسباب را گم کرده و فاقد شدم؛ و رابطه توحید حقّ با من نافع‌ترین وسیله‌ای بود که مرا به وحدت حقّ واصل نمود.

٦ ـ و سپس من خودم را از هر دوی آنها: از تسبّب به اسباب، و از یکی

کردن آنها مجرّد ساختم و خود را واحد یافتم درحالی‌که از ابتدای امر روزی بر من نگذشته بود که من غیر واحد بوده باشم.

۷ـ و من در دریاهای مقام جمع فرورفتم بلکه به اعماق آن به تنهائی خوض کردم و تمام درّهای گرانبهای فرید و نفیس و نایاب از غرائب معانی و حقائق را بیرون کشیدم.

۸ـ برای آنکه من به جائی برسم که از عجائب و غرائب امور، آن باشد که من کردار خودم را با گوش بینا بشنوم و گفتار خودم را با چشم شنوا مشاهده کنم و ببینم.

استشهاد سعد الدّین سعید فرغانی به حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

سعد الدّین سعید فَرْغانی در شرح تائیه عربی و فارسی خود در دو جا بدین حدیث استدلال نموده است: نخست در شرح گفتار ابن فارض:

جَواهِرُ أَنْباءٍ، زَواهِرُ وُصْلَةٍ *** طَواهِرُ أَبْناءٍ، قَواهِرُ صَوْلَةِ[1]

---

[1] از شرح فارسی «مشارق الدّراریّ» ص ٤٥٧ که این حدیث را در ص ٤٦٠

و دوّم در شرح گفتار این عارف:

وَ جاءَ حَدیثی فی اتِّحادی ثابِتٌ *** رِوایتُهُ فی النَّقْلِ غَیرُ ضَعیفَة

وی این بیت و دو بیت پس از آن را که ما در اینجا الآن ذکر نمودیم ذکر می‌کند و در ضمن شرح مفصّل و نیکوی خویشتن، دو بار از این خبر استمداد جسته است. و چون شرح وی در حقیقت شرح همین حدیث مورد بحث ماست، چه نیکو می‌باشد که ما در اینجا عین عبارات پارسی او را حکایت نمائیم تا هم به مفاد و محتوای حدیث بیشتر آشنا گردیم، و هم به واقعیت ابیات ابن فارض بهتر پی ببریم:

ذکر نموده است.

شرح فرغانی اشعار ابن فارض را در حدیث «لَا یزَالُ الْعَبْدُ»

فرغانی[1] می‌گوید: «یحْتَمِلُ قَوْلُهُ: «وَ جاءَ حَدیثی

---

[1] شرح حال و مقام علمی سعد الدّین سعید فرغانی

ما در اینجا برای عظمت مقام علمی و ارزش ادبی گفتار فرغانی، فقط به کلام آیة اللَه میر سیّد حامد حسین موسوی نیشابوری هندی در کتاب «عبقات الانوار» جزء اوّل از مجلّد دوازدهم: سند حدیث ثقلین که بر حسب طبع مؤسّسه نشر نفائس مخطوطات اصفهان (۸۰ و ۱۳۷۹ قمری) در قسمت دوّم قرار گرفته است (در ص ٤٧٣ تا ص ٤٧٥ در طیّ شماره ۱۱۳) اکتفا می‌نمائیم. وی می‌فرماید:

امّا اثبات سعید الدّین محمّد بن أحمد فرغانی حدیث ثقلین را، پس در شرح فارسی قصیده تائیّه ابن الفارض به شرح شعر:

و أوضحَ بالتّأویل ما کان مُشکلًا ❊❊❊

علیٌّ بعلمٍ نالَه بِالوصیّةِ

علی ما نُقِل عنه گفته: پیدا و روشن کرد علیّ به تاویل، آنچه مشکل بود و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصاً عمر؛ چنانچه در آن معرض گفته است: لو لا علیٌّ لَهلک عمرُ. با آنکه بیان تفسیر این مشکلات را متعرّض گشته بود به علمی که به وی میراث رسیده بود از مصطفی، به وصیّتی که از جهت وی فرموده بود: إنّی تارک فیکمُ الثَّقَلَیْنِ کتابَ اللَهِ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیْتی! اذَکرُکمُ اللَهَ فی أهْلِ بَیْتی، سه باره؛ و باز فرموده: أنْتَ مِنّی بمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ موسَی غَیْرَ أنَّهُ لا نَبیَّ بَعْدی. و به آنچه گفت: أنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلیٌّ بابُها ـ انتَهی کلامُ الفرغانیّ.

و مَحامد مُبهره و مَعالی مُزهره علّامه فرغانی بر ناظر «عبرٌ فی خبر من غبر» ذهبی، و «نفحات الانس» عبد الرّحمن جامی، و «کتائبُ أعلام الاخیار من فقهآءِ مذهب النّعمان المختار» محمود بن سلیمان الکفوی و «کشف الظّنون» مصطفی بن عبد اللَه القُسطَنطینی، و غیر آن واضح و آشکارست. و قد سَبقَ بِعون اللَه المُنیلِ فی مجلّد حدیثِ مدینةِ العلمِ، بیانُها بالتّفصیلِ. در اینجا اکتفا بر عبارت «نفحات الانس» عبد الرّحمن جامی می‌رود. و هی هذه:

... » أنْ يكونَ عَلَى

شرح حال و مقام علمی سعد الدّین سعید فرغانی (ت)

و شیخ سعید الدّین الفرغانی رحمه اللَه تعالی، وی از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است. هیچ‌کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباجه «شرح قصیده تائیّه فارضیّه» بیان کرده است. اوّلًا آن را به عبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود: شیخ صدر الدّین قونَوی قدّس سرّه عرض فرموده، و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و در این باب چیزی نوشته، و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرّك و تیمّن در دیباجه شرح فارسی خود درج کرده است. و ثانیاً از برای تعمیم و تتمیم فائده، آن را به عبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزید ساخت. جزاه اللَهُ عن الطّالبین خیرَ الجزاء.

و وی را تصنیف دیگرست مسمّی به «مناهج العباد إلی المعاد» در میان مذاهب ائمّه اربعه رضوان اللَه علیهم أجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست؛ و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت، سلوک راه حقیقت بی آن میسّر نیست. و الحقّ آن کتابی است بس مفید که ما لا بدّ هر طالب و مرید است ـ إلخ.

فهذا الفرغانیّ، شیخُهم السّعید المسعود، و حَبرُهم الحمید المحمود؛ قد أثبتَ هذا الخبرَ النّافحَ کالازهار و الوُرود العاطِر، کالقُتار السّاطِع من العود. فالعجبُ کلُّ العجب من الجاحد العَنود، و المنکر الکنود؛ کیف لا یَزعُه وازعٌ عن الإنکار و الجُحود، و لا یَصرفهُ صارفٌ عن البغی و المُرود! و اللَهُ العاصمُ عن شرِّ کلِّ معاندٍ حسودٍ لدودٍ، و هو الواقی عن زیغِ کلِّ حیودٍ میودٍ.»

لِسانِ الْجَمْعِ الإلَهِیِّ؛ فَإنَّ هَذا حَدیثٌ إلَهی. وَ یحْتَمِلُ أنْ یکونَ عَلَی لِسانِ الْجَمْعِ الْمُحَمَّدیِّ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ.

و حدیث من آمده است به صحّت و ثبوت اتّحاد من که روایت آن حدیث در نقل ثابت و صحیح است، نه ضعیف.

و آن حدیث اشارت می‌کند به آنکه محبّت حقّ مر بنده را و محبّت بنده مر حقّ را محقّق است، بعد از آنکه بنده تقرّب و نزدیکی طلبد به حقّ به گزاردن نوافل و فرائض عبادات. و موضع آن که آن اشارت آگاهی می‌دهد از اتّحاد، در این حدیث سخت ظاهر است و صریح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه و میان روزی؛ به آنچه گفته شده است که: **کنْتُ لَهُ سَمْعاً**.

و لفظ حدیث آن است که در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که:

مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيهِ. وَ لَا يزَالُ يتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی يسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِی يبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِی ينْطِقُ بِهِ، وَ رِجْلَهُ الَّذِی يمْشِي بِهَا ـ الحديث.

بباید دانست که محبّت، قوّت میلی است باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات. و حقیقت او: رابطه واسطه‌ای است وُحدانی میان طالب و مطلوب؛ و معنی او: غلبه ما به الاتّحاد أو الاشتراک؛ و مقتضی و اثر او: إزالت ما به الامتیاز أو الاختلاف بین الطّالب و المطلوب.

و این رابطه از هر که اوّل سر بر زند و بر وی غالب و مستولی شود تا طالب ازالت ما به الامتیاز گردد از نفس خودش، یا از آنچه می‌طلبد؛ او را محبّ گویند. و اصل این محبّت، حقیقتِ **فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ** بود که محبّ، حضرت ذات یگانه بود، و محبوب کمال پیدائی و ظهور کمالات أسمائی خودش. و آئینه آن محبوب کما هو تماماً جز حقیقت انسانیت نتوانست بود صورةً و معنیً؛

لِكمالِ جَمْعيتِها وَ تَمامِ مُضاهاتِها وَ قابِليتِها، وَ قُصورِ غَيرِها عَنْ ذَلِك.

وَ إلَيهِ الإشارَةُ فيما رُوىَ مِنَ الْحَديثِ الإلَهىِّ خِطاباً لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ: **لَوْلَاك لَمَا خَلَقْتُ الْكوْنَ**.

و چون به حكم اين محبّت، تجلّى‌اى از حضرت غيب ذات متعين شد مجملًا در باطن آن حقيقت انسانيت كه برزخيت و جمعيت است ميان واحديت و احديت اوّلًا، و ميان علم به عالم و ميان وجود ثانياً، و از آن باطن حقيقت انسانيت در صور تفاصيلش كه حقايق عالم است براى كمال ظهور كه محبوب اوّل بود، در سير و نزول آمد تا رسيدن به اين صورت عنصرى انسانى كه صورت اجمالى حقيقى آن حقيقت انسانيت است، و آئينه جمعيت و كمال ظهور آن تجلّى، تماماً حقيقت وُحدانى آن ميل و محبّت با آن تجلّى همراه بود، و در

باطن او پنهان.

و چون آن تجلّی وحدانی بود، محلّ و آئینه ظهورش در این نزول هم امری وحدانی می‌بایست. و در این مراتب بل عالم ترکیب و کثرت، اثری و سایه‌ای و صورتی از حقیقت وحدت جز عدالت و اعتدال که موحّد کثرت است نبود؛ لا جرم آئینه ظهور آن تجلّی در هر مرتبه‌ای جز امری معتدل نمی‌بود تا در عالم معانی و ارواح، آئینه او حقیقت وسطیت و عدالت امکان هر ممکنی بود بین جهة الوجوب و جهة المحال. و امّا در عالم مثال و حسّ، مظهرش جز مزاجی معتدل نمی‌بود از طبیعت و عناصر و مُولِّدات. و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانی است که در حاقّ وسط افتاده است؛ و صورت وحدت و عدالت آن برزخیت اوّل و ثانی است.

و چون آن تجلّی فی نُزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صور تفصیلی و اجمالی انسانی متلبّس گشت، احکام کثرت تعینات و نِسَب و اضافات که از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار

انحراف است، گرد او در آمدند و هر حکمی از آن احکام به صورت أملی و امنیتی و طلب لذّتی و شهوتی از او سر بر زدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف کثرت و ترکیب و احکام انحرافات، مغلوب و مقهور گردانند؛ که فرمان شجره و هبوط از جنّت، صورت و اثری از آن غلبه و قهر بود.

پس آن محبّت وحدانی که رابطه واسطه است و در باطن آن تجلّی پنهان، چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقت است نصب کرده شود تا این انسان که بالوساطة در معرض محبوبی افتاده است، جمله ارادات و مقاصد و حرکات و سکنات خود را ظاهراً و باطناً به وحدت و عدالت پیوند دهد.

معنی سَمِعَ اللَهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، کلام خداوند است بر لسان بنده خود

و این حقیقت محبّت در باطن زبانه این میزان، که به حکم سرایت وحدت امرِ ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ﴾ آن زبانه عین فرائض است، پنهان شود؛ فإنَ

مُطلقَ الامرِ یقتَضی الفَرضیةَ؛ و اثری از این محبّت در باطن اجزای عمود و کفّه‌های این میزان که سُنن و نوافل است ساری گردد؛ تا هر حقیقتی انسانی که به حکم عنایت بی‌علّت فی الازل در رُتبت محبوبی افتاده باشد و در قدم حکم وجوب و وحدت بر او غالب بوده و به حکم اقتضای استعداد کاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب مُتنازلًا حجبی ضعیف و شفّاف و لطیف بر او طاری گشته؛ اگر او را به‌واسطه محبوبی‌اش ادای فرائض مخلصاً کاملًا میسّر شود، به مجرّد أداء فرائض ظاهراً و باطناً آن حجب ارتفاع پذیرد. و حینئذٍ حکم حقیقت آن محبّت و وحدت حقیقی او که باطن آن زبانه است در دلش ظاهر گردد و او را بی‌او به خود جذب کند و آئینه کمال ظهور خودش گرداند تا حکم سابقِ **فَأَحْبَبْتُ** به او در او ظاهر شود. و نتیجه آن ظهور آن باشد که إنَّ اللَهَ قالَ عَلَی لِسانِ عَبْدِهِ: سَمِعَ اللَهُ لِمَنْ حَمِدَهُ.

و ذلك تحقیقُ قولِه: **مَا تَقَرَّبَ إِلَیَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ أَحَبَّ إِلَیَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَیهِ.** زیرا که چنانکه هیچ

چیز از میزان به وحدت نزدیکتر از زبانه میزان نیست، همچنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبّت نزدیکتر از ادای فرائض نیست به سرایت وحدت امر در او.

و امّا اگر در مبدأ حکم و اقتضای استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب، قیود و صفات کثرت امکانی بسیار گِرد او درآیند و حکم وحدتش را مغلوب کنند، آن کس به ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود؛ و جز به ملازمت سُنن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات که مخالفت نفس بر آن مشتمل است، به شرط اخلاص و مُجانبت از شبهات و دقایق ریا و شربهای[1] پوشیده و ترک همه لذّات و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت

و طریقت تماماً بر آن موقوف است؛ استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که ادای فرائض است قلباً و قالباً او را میسّر نشود. چنانکه در حدیث آمده است که:

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: الشِّربُ بالکسر: الماءُ المشروب، الحظُّ منه. و شرب در اینجا به معنی حظوظ و بهره‌های مخفی نفس است، که مؤلّف این کتاب (مشارق الدّراری) در موارد متعدّدی به این مطلب تصریح کرده است

إنَّ أَوَّلَ مَا يحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ يوْمَ الْقِيامَةِ مِنْ عَمَلِهِ الصَّلَاةُ؛ فَإِنْ صَلُحَتْ فَقَدْ أَفْلَحَ وَ أَنْجَحَ، وَ إِنْ فَسَدَتْ خَابَ وَ خَسِرَ. وَ إِنِ انْتَقَصَ مِنْ فَرِيضَتِهِ شَيئاً قَالَ الرَّبُّ تَبَارَك وَ تَعَالَى: انْظُرُوا! هَلْ لِعَبْدِى مِنْ تَطَوُّعٍ فَيكمَلَ بِهَا مَا انْتَقَصَ مِنَ الْفَرِيضَةِ؟! ثُمَّ يكونَ سَائِرُ عَمَلِهِ عَلَى ذَلِك.

ظاهر این حدیث دلالت می‌کند بر آنکه نوافل مکمّلات فرائض می‌شوند.

پس بر این سالک که از ازل در رتبت محبّی افتاده است، مداومت بر این سُنن و نوافل لازم آمد؛ تا به ملازمت اخلاص و توحید در عمل، خود را به آن زبانه میزان نزدیک تواند کرد، و به قوّت و مدد داعیه و طلب و ارادتی که شمّه‌ای است از آن اثر محبّت که در کفّه‌ها و اجزای عمود میزان شریعت و طریقت پنهان است، بکلّی صور و احکام انحرافات نفس این سالک را از او زائل می‌گرداند، تا آنگاه که آن عمود و کفّه‌های میزان بکلّی معتدل و مستوی شوند. و حینئذٍ دل که محلّ آن زبانه مذکور است پیدا گردد، و آن تجلّی وجودی به وَحدتِه الحَقیقیة در او تجلّی کند، و آن اثر از محبّت که با آن تجلّی و زبانه

همراه بود، هر حکمی امتیازی را که میان وجود مضاف به نفس و قُوی و مدارکش باقی بوده باشد تمام مضمحلّ و متلاشی گرداند و حکم ما به الاتِّحاد را اظهار کند.

معنی «کُنْتُ سَمْعَهُ وَ ...» انکشاف تجلّی وجود خداوند است در افعال سالک محبّ

و آنگاه به ظهور حکم محبّت که ازالت احکام امتیازی نِسَب و اضافات است، بر این سیار محبّ، این معنی به حقیقت ظاهر و منکشف شود که همین وجود یگانه بوده است که تا این غایت، سمع و بصر و لسان و ید و رِجل او بوده

است، و او جز به این نور وجود یگانه حق نمی‌شنیده است، و جز به وی نمی‌دیده، و جز به وی نمی‌گفته، و جز به وی نمی‌گرفته، و جز به وی نمی‌رفته.

و او تا این غایت به سبب تقید به احکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازیند، از این علم و کشف محجوب بوده است. چون حقیقت محبّت بکلّی آن قیود را زائل کرد، حجب و موانع مرتفع شد، و حقیقت این علم کما هو منکشف و منجلی گشت.

و هذا معنی قوله: **وَ لَا یزَالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ یدَهُ** ـ الحدیث.

پس در این حدیث صحیح، دلالت صریح است بر صحّت و ثبوت مدّعای من که توحید است؛ وَ اللَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوابِ.»[1]

«اشعار مغربی و حکیم سبزواری در حقیقت

---

[1] «مَشارق الدَّراری» طبع انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، فارسی، ص ٦٠٥ تا ص ٦١٠؛ و از شرح عربی آن که در مصر در سنه ١٢٩٣ هجریّه قمریّه به طبع رسیده است: ص ١٩٧ تا ص ٢٠٠، از ج ٢

فناء در وجود حقّ

بر همین فنای صفات و اندکاک هستی وجود در هستی حقّ می‌باشد که مغربی، عارف بلند پایه صریحاً اظهار می‌دارد:

دیده‌ای وام کنم از تو، به رویت نگرم ❊❊❊ زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم

چون ترا هر نفسی جلوه به حُسنی دگر است ❊❊❊ هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم

توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش ❊❊❊ که توئی مردمک دیده و نور بصرم

هر که بی‌رسم و اثر گشت به کویش پی برد ❊❊❊ من بی‌رسم و اثر ناشده، پی می‌نبرم

تا زمن هست اثر، از تو نیابم اثری ❊❊❊ کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم

نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز ❊❊❊ تا ز اقبال تو حاصل نبود بال‌وپرم

بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است ❊❊❊ زان سبب مرده انفاس نسیم سحرم

یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر ❊❊❊ گفت چون جلوه کنان بر دل تو می‌گذرم

مغربی آینه دل ز غبار دو جهان *** پاک بزْدای که

پیوسته در او می‌نگرم[1]

و همچنین حکیم عالی‌رتبه اعلام می‌دارد:

ای به ره جستجوی، نعره‌زنان دوست دوست ***

گر به حرم ور به دیر، کیست جز او، اوست اوست

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال *** نیست بر

این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست

جامه دران گل از آن نعره‌زنان بلبلان *** غنچه

بپیچد به خود، خون به دلش تو به توست

دم چو فرورفت هاست، هوست چو بیرون رود

*** یعنی از او در همه هر نفسی های‌وهوست

یار به کوی دل است، کوی چو سرگشته گوی

*** بحر به جوی است و جوی این همه در

جستجوست

با همه پنهانیش هست در اعیان عِیان *** با همه

بی‌رنگیش در همه ز او رنگ و بوست

یار در این انجمن یوسف سیمین بدن *** آینه

خانه جهان، او به همه رو به روست

---

[1] «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه، ص ۸٦ و ۸۷

پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز *** غیر یکی نیست راز؛ مختلف از گفتگوست

مخزن اسرارِ اوست سرّ سویدای دل *** در پیش اسرار باز در به در و کو به کوست[1]

آیت‌الله علی الإطلاق مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی این حدیث را به دو گونه نقل فرموده است. وی می‌گوید: فَلَوْ کانَ الْعَمَلُ عَمَلًا فَلا بُدَّ أنْ یثْمِرَ نوراً وَ مَعْرِفَةً فی الْقَلْبِ. فَلا یزالُ یزْدادُ نورُهُ حَتَّی یکونَ مَحْسوسًا لِکلِّ أحَدٍ. أ ما سَمِعْتَ ما فی الْحَدیثِ الْقُدْسیِ:

لَا یزَالُ یتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أَجْعَلَهُ مِثْلِی ـ إلخ.

وَ لَا یزَالُ یتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ وَ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یسْمَعُ بِه ـ إلخ.[2]

---

[1] «دیوان حکیم حاج ملّا هادی سبزواری» متخلّص به اسرار، کتابفروشی ثقفی ـ *** اصفهان، ص ۳۸ و ۳۹

[2] «أسرار الصّلاة» طبع مطبعه حیدری (سنه ۱۳۸۰) ص ۱۷۵: «پس اگر عمل، عمل درست باشد باید حتماً ثمره‌اش نور باشد و معرفت قلبی باشد؛ و بنابراین باید پیوسته نورش زیاده گردد تا اینکه برای جمیع مردمان محسوس شود. آیا نشنیده‌ای آنچه را که در حدیث قدسی وارد است که: همیشه بنده من به سوی من تقرّب می‌جوید با انجام دادن کارهای مستحبّ تا به جائی

معنی کلام امام صادق علیه السّلام: حَتَّی سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَکَلِّمِ بِهَا

محقّق فیض کاشانی از شنیدن امام جعفر صادق علیه السّلام گفتار خودش را گفتار خدا و با گوش خدا، بدین عبارت تقریر کرده است:

وَ عَنْهُ عَلَیهِ السَّلامُ: **أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَالَةٍ لَحِقَتْهُ فِی الصَّلاةِ حَتَّی خَرَّ مَغْشِیاً عَلَیهِ؛ فَلَمَّا أَفَاقَ قِیلَ لَهُ فِی ذَلِك، فَقَالَ: مَا زِلْتُ أُرَدِّدُ هَذِهِ الآیَةَ عَلَی قَلْبِی حَتَّی سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَکلِّمِ بِهَا، فَلَمْ یثْبُتْ جِسْمِی لِمُعَاینَةِ قُدْرَتِهِ.**[1]

«و چون از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال شد: چه حالتی

که من او را مثل خودم قرار می‌دهم ـ تا آخر روایت. و همیشه بنده من به سوی من تقرّب می‌جوید با انجام کارهای مستحبّ تا به جائی که من او را دوست می‌دارم، و چون او را دوست داشتم من گوش او هستم که با آن می‌شنود ـ تا آخر روایت.»

[1] «المحجّة البیضاء» طبع مکتبة الصّدوق (سنه ۱۳۳۹ شمسی) ج ۱، در کتاب أسرار الصّلاة آن، ص ۳۵۲؛ و در تعلیقه گوید: از «بحار الانوار» از «فلاح السّائل».

برای شما رخ داد که بی‌هوش بر زمین افتادید؟!

چون حضرت از بیهوشی افاقه یافت و از او این پرسش بعمل آمد فرمود: من پیوسته این آیه را بر قلبم مکرّر می‌کردم تا اینکه آن را از خداوندی که متکلّم بدان بود شنیدم. فلهذا پیکرم تاب معاینه قدرت او را نیاورد!»

و ایضاً محقّق فیض در همین کتاب[1] گوید: «و از بالاترین درجه آن جعفر ابن محمّدٍ الصّادق علیهما السّلام خبر داده و گفته است: **وَ اللَهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَهُ لِخَلْقِهِ فِی كلَامِهِ وَ لَكنْ لَا يبْصِرُونَ**[2]. «سوگند به خدا که خداوند برای خلائقش در کلام خودش ظهور نموده است و لیکن ایشان نمی‌بینند.» «آنگاه فیض در صفحه بعد از آن عین روایت پیشین را که در «أسرار الصّلاة» نقل کرده بود اینجا نقل می‌نماید.

سید ابن طاوس (ره) در کتاب «فلاح السّائل»[3] آورده است: فَقَدْ رُوِیَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ

---

[1] در ج ۲، کتابُ ءَداب تلاوة القرآن، ص ۲٤۷

[2] در تعلیقه گوید: شهید در «أسرار الصّلاة» ص ۲۰٤ نقل کرده است.

[3] طبع فرهومند (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۰۷ و ۱۰۸

الصَّادِقَ [عَلَيهِ السَّلَامُ] كانَ يتْلُو الْقُرْآنَ فِى صَلَاتِهِ، فَغُشِيَ عَلَيهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ: مَا الَّذِى أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُك إلَيهِ؟ فَقَالَ **مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أُكَرِّرُ آياتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إلَى حَالٍ كأَنَّنِى سَمِعْتُ مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا، عَلَى الْمُكاشَفَةِ وَ الْعِيانِ، فَلَمْ تَقُمِ الْقُوَّةُ الْبَشَرِيةُ بِمُكاشَفَةِ الْجَلَالَةِ الإلَهيةِ.**

سپس برای توضیح این معنی سید فرموده است: «ای کسی که حقیقت این امر را نمی‌دانی! مبادا استبعاد کنی و یا اینکه شیطان در تجویز آنچه را که ما برای تو بیان نمودیم شکّی و تردیدی قرار بدهد؛ بلکه باید آن را تصدیق کنی! آیا

نشنیده‌ای خداوند جلّ جلاله می‌گوید: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً﴾. «پس هنگامی که پروردگارش به کوه تجلّی کرد، آن را خرد ساخت و موسی هم مدهوش بر روی زمین افتاد.»؟

آیت‌اللَه حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در رساله «لقاء اللَه»[1] و نیز در کتاب «أسرار الصّلاة»[2] عین عبارت سید را از «فلاح السّائل» حکایت نموده است. و در ص ۲۱۳ از همین طبع (و در ص ۹۳ از طبع قدیم) گوید: «و ترقّی عبارت است از آنکه: در قرائت بالا می‌رود تا به حالی می‌رسد که کلام را از اللَه تعالی می‌شنود، همان‌طور که شنیدی در قرائت امام صادق علیه السّلام آنجا که فرمود: **حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا**. «و در ص ۲۴۲ از همین طبع (و در ص ۱۰۷ از طبع قدیم) گوید: «وَ مِنْ ذَلِك مَا رُوىَ مِنْ غَشْوَةِ الصَّادِقِ عَلَيهِ السَّلَامُ عِنْدَ تَكرَارِ مَلِك يوْمِ الدِّينِ، و آنچه را که از

---

[1] از نسخه خطّی به خطّ حقیر، ص ۱۶ و ۱۷؛ و از نسخه مطبوعه، ص ۴۳

[2] طبع سنگی أحمد شاهی، ص ۸۴ و ۸۵؛ و از طبع حروفی فرهومند: ص ۱۹۵ و ۱۹۶

حضرت امام سجّاد علیه السّلام روایت شده است که:

إذَا قَرَأَهُ، یکرِّرُهُ حَتَّی یکادُ أَنْ یمُوتَ.»

طرق عدیده از خاصّه و عامّه در خبر صادقی:

مَا زِلْتُ أُکَرِّرُهَا حَتَّی سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا

مجلسی رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار»[1] از «فلاح السّائل» روایت کرده است که: «صاحب کتاب «زُهرة المُهَج و تواریخ الحُجَج» با إسناد خود از حسن ابن محبوب از عبد العزیز عبدیّ از ابن أبی یعفور آورده است که وی گفت: قَالَ مَوْلَانَا الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلَامُ:

کانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلَامُ إذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ اقْشَعَرَّ جِلْدُهُ وَ اصْفَرَّ لَوْنُهُ وَ ارْتَعَدَ کالسَّعَفَةِ[2]. «عادت علیّ ابن الحسین علیهما السّلام آن بود که چون وقت نماز می‌رسید، پوست بدنش به لرزه می‌افتاد و رنگ پوستش زرد می‌شد و مانند شاخه درخت خرما می‌لرزید.»

و کلینی روایت کرده است بدین مضمون که

---

[1] از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۸٤، کتابُ الصّلاة، بابُ آداب الصّلاة، ص ۲٤۷

[2] «فلاح السّائل» ص ۱۰۱ (تعلیقه)

مولانا زين العابدين عليه السّلام كانَ إذَا قَالَ: مَلِك يوْمِ الدِّينِ، يكرِّرُهَا فِى قِرَاءَتِهِ حَتَّى كانَ يظُنُّ مَنْ يرَاهُ أَنَّهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى مَمَاتِهِ[1].

وَ رُوِىَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيهِمَا السَّلَامُ كانَ يتْلُو الْقُرْآنَ فِى صَلَاتِهِ فَغُشِىَ عَلَيهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ مَا الَّذِى أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُهُ إلَيهِ، فَقَالَ **مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أُكرِّرُ آياتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إلَى حَالٍ كأَنَّنِى سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا.**»[2] ـ انتهى روايت مجلسى (ره).

و كلينى در «اصول كافى»[3] روايت مى‌كند از علىّ بن إبراهيم با سند خود از زُهرىّ كه گفت: «قَالَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَينِ عَلَيهِمَا السَّلَامُ: **لَوْ مَاتَ مَنْ بَينَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ أَنْ يكونَ الْقُرْآنُ مَعِى.** وَ كانَ عَلَيهِ السَّلَامُ إذَا قَرَأَ «مَلِك يوْمِ الدِّينِ» يكرِّرُهَا حَتَّى كادَ أَنْ يمُوتَ.

---

[1] «فلاح السّائل» ص ١٠٤ (تعليقه)

[2] «فلاح السّائل» ص ١٠٧ و ١٠٨ (تعليقه)

[3] طبع دوّم (سنه ١٣٨١) مكتبة الصّدوق، ج ٢، كتابُ فضل القرآن، ص ٦٠٢

در کتاب «اصطلاحات» ملّا عبد الرّزّاق کاشانی که در هامش «شرح منازل السّائرین» وی بر صد باب خواجه عبد اللَه انصاری قرار دارد گوید: الْمُطَّلَعُ هُوَ مَقامُ شُهودِ الْمُتَکلِّمِ عِنْدَ تِلاوَةِ آیاتِ کلامِهِ مُتَجَلّیاً بِالصِّفَةِ الَّتی هیَ مَصْدَرُ تِلْك الآیةِ. قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ [عَلَیهِمَا السَّلَامُ]: **لَقَدْ تَجَلَّی اللَهُ لِعِبَادِهِ فِی کلَامِهِ وَ لَکنْ لَا یبْصِرُونَ**. وَ کانَ ذَاتَ یوْمٍ فِی الصَّلاةِ فَخرَّ مَغْشِیاً عَلَیهِ، فَسُئِلَ عَنْ ذَلِك قَالَ: **مَا زِلْتُ أُکرِّرُهَا حَتَّی سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا**.

قالَ الشَّيخُ الْكبيرُ شِهابُ الدّينِ قَدَّس اللهُ سِرَّهُ: كانَ لِسانُ جَعْفَرٍ الصّادِقِ عَلَيهِ السَّلامُ فى ذَلِك الْوَقْتِ كشَجَرةِ موسىَ عَلَيهِ السَّلامُ عِنْدَ نِدائِهِ مِنْها بِأنّى أنا اللهُ. وَ لَعَمْرى أنّ الْمُطَّلَعَ أعَمُّ مِنْ ذَلِك، وَ هُوَ مَقامُ شُهودِ الْحَقِّ فى كلِّ شَىْءٍ مُتَجَلّياً بِصِفاتِهِ الَّتى ذَلِك الشَّىءُ مَظْهَرُها؛ لَكنْ لَمّا وَرَدَ فى الْحَديثِ النَّبَوىِّ [صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ]: «**مَا مِنْ آيةٍ إلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ لِكلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَ لِكلِّ حَدٍّ مُطَّلَع**» خَصّوهُ بِذَلِك.»[1]

غزّالى در «إحياء العلوم»[2] گويد: و از درجه علياى قرائت قرآن خبر داده است جعفر بن محمّدٍ الصّادق رضى الله عنه؛ قَالَ: **وَ اللهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللهُ عَزّ وَ جَلَّ لِخَلْقِهِ فِى كلَامِهِ وَ لَكنَّهُمْ لَا يبصِرُونَ.** وَ قالَ أيضاً وَ قَدْ سَأَلوهُ عَنْ حالَةٍ لَحِقَتْهُ فى الصَّلاةِ ـ تا پايان روايت مروىّ از «فلاح السّائل». آنگاه گويد: «بنابراين در مثل اين درجه، حلاوت قرائت و لذّت مناجات بالا مى‌گيرد حتّى اينكه بعضى از حكماء گفته‌اند: من عادتم

---

[1] طبع سنگى، ص ۱۲۰

[2] طبع دار الكتب العربيّة الكبرى، ج ۱، ص ۲۵۹

این بود که چون قرآن می‌خواندم، از آن حلاوتی نمی‌یافتم. تا اینکه آن را بدین‌طور خواندم که گویا من از زبان پیغمبر می‌شنوم که بر اصحابش تلاوت می‌کند. پس از آن از این نیز برتر آمدم و این‌طور می‌خواندم که گویا من آن را از جبرائیل علیه السّلام می‌شنوم که بر پیغمبر القاء می‌نماید. سپس خداوند خودش به‌منزله دیگر درآمد و الآن طوری می‌باشد که من آن را از متکلّم به خود قرآن می‌شنوم؛ و در این حال لذّت و نعیمی بر من رخ می‌دهد که قادر بر تحمّل آن نیستم.» ـ انتهی کلام غزالی.

در «کشف الغایات فی شرح ما اکتنَفَتْ علیه التّجلّیات»[1] که بر کتاب

«التّجلّیات الإلهیة» محیی الدّین عربی جمع آوری کرده است، مؤلّف آن گوید: کانَ الإمَامُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ـ ذَاتَ یوْمٍ فِی الصَّلَاةِ، فَخَرَّ مَغْشِیاً عَلَیهِ. فَسُئِلَ عَنْ ذَلِك فَقَالَ: **مَا زِلْتُ أُکرِّرُ آیةً حَتَّی**

---

[1] طبع مرکز نشر دانشگاهی ـ طهران (۱٤۰۸ هجری قمری) با تحقیق عثمان إسماعیل یحیی، ص ۱۷۲

سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا، فَكانَ بِي مِن ذَلِك مَا كانَ. (از «عوارف المعارف» سهروردی و «إحیاء العلوم»)

حکیم سبزواری در «دیوان اسرار»[1] فرموده است:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست

*** منظر روی تو زیب بصری نیست که نیست

نیست یک مرغ دلی، کش نفکندی به قفس ***

تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست

ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان *** سگ

کویت همه شب تا سحری نیست که نیست

نه همین از غم او سینه ما صد چاک است *** داغ

او لاله‌صفت بر جگری نیست که نیست

موسئی نیست که دعویّ أنا الحقّ شنود *** ورنه

این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

چشم ما دیده خفّاش بود ورنه ترا *** پرتو حسن

به دیوار و دری نیست که نیست

گوش اسرار شنو نیست وگرنه اسرار *** برش از

---

[1] طبع کتابفروشی ثقفی اصفهان (سنه ۱۳۳۸ شمسی) ص ۳۹ و ۴۰

عالم معنی خبری نیست که نیست

مبحث یازدهم و دوازدهم خداوند همه جا هست؛ چشم بگشا و ببین!

و تفسیر آیه: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلى الْعَظيم

تفسير آيه: مَن كَانَ يرْجُوا لِقَاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لآتٍ

قالَ اللَهُ الْحَكيمُ فى كِتابِهِ الْكَريم:

﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

(آيه پنجم از سوره عنكبوت: بيست و نهمين سوره از قرآن كريم)

«کسی که این‌طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس بطور حتم و یقین زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد. و اوست یگانه شنوا و دانا.»

و آیات پیش از آن این است:

﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الم* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ* أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾.

و آیات پس از آن این است:

﴿وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ* وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ

أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

«به اسم اللَه که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است.

الم. آیا مردم چنین گمان کرده‌اند که به مجرّد آنکه بگویند: ما ایمان آورده‌ایم یله و رها شده، و دیگر ایشان آزمایش نمی‌شوند؟ و سوگند به خدا که تحقیقاً ما آزمایش نموده‌ایم آن کسانی را که قبل از آنان بوده‌اند. پس سوگند به خدا که خداوند می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند؛ و سوگند به خدا که وی می‌داند دروغ‌گویان را. بلکه آن‌چنان پنداشته‌اند کسانی که زشتیها را مرتکب می‌گردند که از اراده و مشیت ما پیشی می‌گیرند. بد است آن‌گونه حکمی که می‌کنند.» و آیات بعد از آن اینست:

«و کسی که در راه خدا مجاهده کند، برای نفع و بهره خویشتن مجاهده نموده است. تحقیقاً خداوند از عالمیان و مجاهداتشان بی‌نیاز می‌باشد. و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته را انجام می‌دهند، تحقیقاً و حتماً ما از سیئات و زشتیهایشان در می‌گذریم و آنان را به پاداش بهترین اعمالی که

انجام داده‌اند می‌رسانیم!»

در آیه مورد بحث، خداوند سبحانه و تعالی شأنه صریحاً وعده لقاء و زیارتش را به امیدواران دیدارش می‌دهد. و در آیات قبل از آن گوشزد می‌کند که به مجرّد گفتار شهادتین و ایمان لسانی کار تمام نمی‌شود. مؤمنان امتحاناتی در پیش دارند، و بدون آزمایش و در بوته تجربه در آوردن قائلین به اسلام و ایمان و گروندگان به خداوند محال است کسی به درجات نعیم و فوز جنّت و لقای جمال دل‌آرای حضرت واهب منّان واصل گردد. این سنّت سنیه و داب دیرین آن حضرت است که تمام اقوام و امم را امتحان فرموده است تا مؤمنان صادق از مدّعیان کاذب بازشناخته شوند.

بسیار در غلط و اشتباه روشنی هستند کسانی که چنان خیال می‌کنند که با

ارتکاب قبائح و زشتیها بر اراده و اختیار و تقدیر و قضای وی جلو می‌افتند؛ آنها را به پس رانده، و در عالم کون و امر و خلق و ایجاد، خودشان با اراده خود مستقلّا دست به کار زده‌اند. این بدفکری و قبیح اندیشه‌ای است! ندانسته‌اند که خود این جلو زدن و پندارِ عقب زدنِ امر الهی، امر خداوندی است که گریبانگیرشان شده؛ و با این طرز تفکّر و حکم، خود را در دهان و چنگ اراده قاهره و مشیت غالبه وی گذارده‌اند.

امّا آنان که امیدشان دیدار خداوندشان می‌باشد، آن امید به وقوع خواهد پیوست و به ناکامی و یأس نخواهد گرائید. زمان وعده در خواهد رسید، و دوران هجران سپری خواهد شد. و خداوند که یگانه و تنها دانا و یگانه شنوا در عالم وجود است، پیوسته و در هر لحظه بدان امید علم و اطّلاع دارد؛ که ناگهان پرده از رخ برافکنده و حجاب از روی سیمای دلربایش می‌زداید و نتیجه یک عمر مجاهده و سعی و کوشش در راه لقاء و زیارتش را بر کفش می‌نهد.

مجاهده‌های مردم مجاهد در راه خدا و در سبیل لقای وی این‌طور نمی‌باشد که به خداوند ثمره‌ای برساند. او غنیّ علی الإطلاق است. او از جمیع عالمیان بی‌نیاز است. این جهادها و سعی‌ها همه و همه به سوی خود شخص مجاهد و ساعی و سالک فی سبیل اللَه بازگشت می‌کند.

و کسانی که ایمان می‌آورند حقّاً و واقعاً، نه از روی زبان بلکه از صمیم قلب، و به دنبال آن کارهای نیکو و شایسته و مورد رضایت محبوب ازل و لا یزال که امید لقایش را در سر می‌پرورانند می‌روند؛ البته خداوندِ محبوب از زشتیهای سابقه و اعمال ناشایسته پیشین این محبّان صادق در خواهد گذشت، و بهترین و شایسته‌ترین اعمالی را که ایشان بجای آورده‌اند مزد و ثواب و پاداششان قرار خواهد داد.

تفسیر «المیزان» راجع به آیه: مَن کَانَ یرْجُوا لِقَاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لآتٍ

حضرت استادنا الاعظم، المفسّر الاکبر: علّامه طباطبائی قدَّس اللَهُ تربتَه

المُنیفة در تفسیر این آیات فرموده‌اند:

«از سیاق آیات این سوره بالاخصّ آیاتی که در صدر آن می‌باشد، تلویحاً استفاده می‌شود که بعضی از آنان که به پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در شهر مکّه قبل از هجرت ایمان آورده بودند، از خوف فتنه مشرکین که پیوسته آنها را تهدید می‌نمود، از ایمانشان بازگشتند. زیرا دأب مشرکین آن بوده است که آنان را به کیش و آئین خود فرا می‌خوانده‌اند، و بر عهده خود می‌گرفتند که اگر از آنها و از راه و روش آنها پیروی کنند، خطایاشان را متحمّل گردند. و اگر از رجوع به آنها امتناع ورزند، آنان را به فتنه و فساد بکشند و تعذیب و شکنجه کنند تا آنکه ایشان را به ملّت و آئینشان برگردانند.

و اشاره به این معنی دارد کلام خدای تعالی:

﴿وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِیلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطایاکُمْ﴾ الآیة.[1]

«و کسانی که کافر شده‌اند، به کسانی که ایمان آورده‌اند گفتند: شما از راه و روش ما تبعیت کنید، و

---

[1] صدر آیه ۱۲، از سوره ۲۹: العنکبوت

ما بار خطایا و گناهانتان را به دوش خود می‌کشیم.»

و کلام خدای تعالی:

﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللهِ﴾ الآیة.[1]

«و برخی از مردمانند آنان که می‌گویند: ما ایمان به خداوند آورده‌ایم. آنگاه چون در سبیل خدا مورد آزار و اذیت قرار گیرند، این فتنه مردم را به مانند عذاب خدا قرار می‌دهند.»

و گویا در میان این گروه بازگشت‌کنندگان از ایمانشان به سوی کفر کسانی

---

[1] صدر آیه ۱۰، از سوره ۲۹: العنکبوت

یافت شده‌اند که رجوعشان به‌واسطه والدین آنها و الحاح و ابرامشان در ارتداد بوده است؛ مثل برخی از پسران مشرکین، همان‌طور که از این آیه استشمام می‌شود:

﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما﴾ الآیة.[1]

«و ما راجع به انسان درباره پدر و مادرش وصیت به نیکی نموده‌ایم. و اگر پدر و مادر با تو (ای انسان) سخت بگیرند که به من (که خدای تو هستم) شرک بیاوری آن‌گونه شرکی که مبدأ و اساس علمی و یقینی ندارد، نبایستی از آنها اطاعت کنی!»

پس غرض سوره بنا بر آنچه از ابتداء و از انتهایش و از سیاق جاری در آن بدست می‌آید، آنست که آن مقدار ایمانی را که خداوند سبحانه از مردم می‌خواهد، مجرّد گفتار: ﴿آمَنَّا بِاللهِ﴾ (ایمان به خدا آوردیم) نمی‌باشد؛ بلکه ایمانی است که تند بادهای فتنه‌ها و تغییرات زمانها آن را نتواند تکان بدهد. و آن، چنان حقیقتی باید بوده باشد که با توارد

---

[1] صدر آیه ۸، از سوره ۲۹: العنکبوت

بلایا و امتحانات، خوب و مستحکم گردد و مستقرّ و پابرجا شود؛ و با تراکم مصائب و محنتها باثبات‌تر و استوارتر گردد.

بنابراین، مردم هیچ‌گاه به مجرّد قول آمَنَّا بِاللَهِ بدون آنکه امتحان شوند و در بوته آزمایش روند و آنچه در باطن نفوسشان از حقیقت ایمان یا لکّه کفر وجود دارد به ظهور برسد، یله و رها نخواهند بود. و البتّه خداوند می‌داند آنان را که با قدم صدق در راه ایمان گام نهاده‌اند، و نیز می‌داند آنان را که با دروغ، ایمان ظاهری آورده‌اند

بناءً علی هذا، فتنه و امتحان و مشکلات در راه توحید، سنّتی است الهیه که ابداً راه گریز و گزیری در آن موجود نمی‌باشد. در میان مردم امروزه جاری است بعین آنکه در امم ماضی جاری بوده است؛ همچنان قوم نوح و عاد و ثمود، و قوم إبراهیم و لوط و شعیب و موسی. استقامت کردند از ایشان آنان که استقامت کردند، و هلاک شدند از ایشان آنان که به هلاکت رسیدند. ﴿وَ ما ظَلَمَهُمُ اللهُ وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ﴾.[1] «و خداوند به آنان ستم نکرده است، و لیکن ایشان بوده‌اند که خودشان بر خودشان ستم روا داشته‌اند.»

لهذا بر عهده آن‌کس است که می گوید: آمَنْتُ بِاللَهِ (من به خداوند ایمان آوردم) اینکه بر ایمانش شکیبائی ورزد، و خداوند یگانه را بپرستد. و اگر برای وی قیام به وظائف دین متعذّر گشت، باید به سوی زمینی که قدرت دارد در آن خداپرستی کند هجرت بنماید. زیرا زمین خدا گسترده می‌باشد. و مبادا از تنگی روزی و عسر معیشت بهراسد؛ زیرا که

---

[1] ذیل آیه ۳۳، از سوره ۱٦: النّحل

رزقش را خداوند تکفّل کرده است.

﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ﴾.[1]

«و چه بسیار از جنبندگانی هستند که قدرت ندارند روزی خود را تهیه کنند؛ خداوند است که به آنها و به شما روزی می‌رساند.»

و امّا مشرکینی که مؤمنین را به فتنه و آشوب و تباهی می‌کشند بدون جرم و جریمه‌ای که مرتکب شده باشند غیر از آنکه بگویند: رَبُّنَا اللَهُ (پروردگار ما خداست) پس گمان نکنند که ایشان خدا را عاجز نموده و بر او سبقت جسته‌اند. تحقیقاً فتنه و فسادی که در مؤمنین انجام می‌دهند و اذیت و آزاری که

[1] صدر آیه ٦٠، از سوره ٢٩: العنکبوت

بدیشان وارد می‌سازند و شکنجه و تعذیبی که راجع به آنان روا می‌دارند؛ بدون شکّ و ریب، فقط امتحانی است برای خودشان و برای مؤمنین بدون آنکه از علم خدا و از تقدیرات او بیرون بوده باشد. آن فتنه و آزمایش را خداوند علیه آنان محفوظ می‌دارد.

اگر اراده نماید ایشان را به وبال آن در دنیا اخذ می‌کند، و اگر اراده نماید تا روزی که به سوی او بازگشت می‌کنند به تأخیر می‌افکند؛ و فرارگاه و ملجای برای آنها نخواهد بود.

و امّا آن ادله و براهینی که خودشان می‌بافند و با کلام باطل بدان تکیه می‌زنند، همه آنها شکسته و خرد شده و به خودشان بر می‌گردد؛ و حجّت خداوندی تامّ است و علیه آنان قائم».

تفسیر آیات اوائل سوره عنکبوت در امتحان مؤمنین و رجاء لقای خداوند

حضرت استاد در اینجا پس از تفسیر فقره اوّل این سوره که بیان می‌نمایند می‌رسند به آیه دوّم:

﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ

صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ﴾.

و می‌فرمایند: «دو تا لام ﴿لَقَدْ﴾ و ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ﴾ برای قسم می‌باشند. و جمله ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ﴾ جمله حالیه است یا از برای اسم ظاهر: ناس در کلام خدا: ﴿أَحَسِبَ النَّاسُ﴾، و یا از برای ضمیر جمع در کلام او: ﴿لَا يُفْتَنُونَ﴾. و بنا بر وجه اوّل انکار و توبیخ خداوندی متوجّه به پندار آنانست که ایشان مورد امتحان و آزمایش واقع نمی‌شوند با وجود جریان سنّت الهیه بر امتحان و ابتلاء. و بنا بر وجه دوّم متوجّه به پندار آنانست درباره اختلاف در فعل خدای تعالی بجهت آنکه قومی را آزمایش می‌کند و قومی را آزمایش نمی‌کند. و شاید وجه اوّل با سیاق آیات موافق‌تر بوده باشد.

بنابراین ظاهراً مراد از گفتار خدا: ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ آن باشد که امتحان یک سنّت جاریه‌ای است برای ما و آنها، و برای کسانی که پیش از آنان

بوده‌اند نیز جاری بوده است؛ ﴿وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا﴾.[1] «و هیچ‌وقت در سنّت خداوندی تبدیل و تغییری را پیدا نخواهی نمود!»

و کلام خدا: ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا﴾ تا آخر آیه (پس قسم به خدا که خداوند می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند.) جمله تعلیل است برای جمله ما قبل خود. و مراد از علم خدا به آنان که راست گفته‌اند، و به دروغ‌گویان؛ ظهور آثار صدق و کذبشان می‌باشد در مقام عمل به سبب آزمایش و امتحانی که ملازم ثبوت ایمان است در دلهایشان از روی حقیقت، و ملازم عدم ثبوت آنست از روی حقیقت.

به علّت آنکه سعادتی که مترتّب است بر ایمانی که ما را بدان فراخوانده‌اند و همچنین ثواب، تحقیقاً و منحصراً مترتّب می‌باشد بر حقیقت ایمانی که دارای آثار بارزی از صبر در مشکلات و ناگواریها و صبر در اطاعت خدا و صبر از معصیت خداوند باشد؛ نه بر صِرف و مجرّد ادّعای ایمان.

---

[1] ذیل آیه ۲۳، از سوره ٤٨: الفتح

و ممکنست مراد از علم، علم فعلی خداوند باشد که عبارت می‌باشد از خود امر خارجی. زیرا امور خارجیه، خودشان از مراتب علم خدا هستند. و امّا علم ذاتی خدای تعالی البتّه معلوم است که توقّفی بر امتحان ندارد.

و معنی این‌چنین است که آیا مردم گمان دارند که واگذار و متروک واقع شده‌اند، و آزمایشی از آنان بعمل نخواهد آمد به مجرّد ادّعای ایمان و اظهار آن؟ درحالی‌که امتحان سنّت دیرین ماست، و در میان کسانی که پیش از آنها بوده است دائر و رائج بوده است. لهذا از امور لازم است که راستگویان از دروغ‌گویان متمایز گردند، به‌واسطه ظهور آثار صدق این جماعت و آثار کذب آن جماعت که ملازم می‌باشد با استقرار ایمان در قلوب اینان، و با زوال صورت

دروغین آن از قلوب آنان.

و التفات (برگرداندن وجهه تکلّم به غیبت: ضمیر متکلّم در ﴿فَتَنَّا﴾ به اسم ظاهر ﴿اللَهُ﴾) گفته شده است که برای داعیه ترسانیدن و تربیت مهابت است. و لیکن ظاهر آنست که در أمثال این مقام برای افاده نوعی از بیان علّت و جهت می‌باشد.

و این به‌واسطه آنست که دعوت به سوی ایمان، و هدایت به آن، و پاداش و مزد برای آن، از آنجا که راجع می‌باشد به مسمّای اللَه که ابتدای هر موجودی ازوست، و قیام هر چیزی بدوست، و غایت و منتهای هر چیزی در حقیقت به سوی اوست (مِنْهُ يبْدَأُ كلُّ شَيْءٍ، وَ بِهِ يقومُ كلُّ شَيْءٍ، وَ إلَيهِ ينْتَهى كلُّ شَيْءٍ بِحَقيقَتِهِ.) بنابراین واجب است که در نزد وی حقیقت ایمان، از مجرّد ادّعای ایمان تو خالی باز شناخته گردد، و از حالت ابهام به حالت صراحت بیرون رود. و بدین سبب است که عدول فرمود از مثل گفتار ما: فَلَنَعْلَمَنَ، به سوی گفتارش: ﴿فَلَيعْلَمَنَّ اللَهُ﴾.»

مراد از ﴿الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ﴾ مشرکین

هستند که مؤمنین را از راه خدا باز می‌دارند

و در قوله تعالی: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾ فرموده‌اند:

«لفظ «أَمْ» در اینجا منقطعه است. و مراد از کلام وی: ﴿الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ﴾ مشرکین هستند که دأب و دیدنشان آن بوده است که مؤمنین را به مشکلات می‌کشاندند و از طیّ سبیل خدا باز می‌داشتند. همان‌طور که مراد از کلام او: أَ حَسِبَ النَّاسُ همان کسانی هستند که می‌گفته‌اند: آمَنَّا، و ایشان در معرض رجوع از ایمان بوده‌اند بجهت دهشت از بلا و شکنجه.

و مراد از کلام او: ﴿أَنْ يَسْبِقُونا﴾، غلبه بر خدا و عاجز گردانیدن اوست به سبب فتنه مؤمنین و بازدارنده بودنشان از سبیل اللَه، بنا بر دلالت سیاق آیات.

و کلام او: ﴿ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾، تخطئه پندارشان می‌باشد که آنان بر خداوند سبقت می‌گیرند به‌واسطه مکرشان با فتنه و فسادی که می‌نمایند؛ و راه خداوند را مسدود می‌کنند. به غلط فکر می‌کنند؛ چون این کردارشان بعینه فتنه و امتحانی است از خداوند نسبت به آنان، و بستن و مسدود کردن راه سعادت است از جانب خدا برای ایشان؛ ﴿وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾.[1] «ثابت و لازم نمی‌گردد خدعه و حیله زشت، مگر بجاآورندگان آن خدعه و حیله.»

بیان علامه: لقاء الله منحصر به قیامت نیست؛ و معنی حقیقی آن مراد است

علّامه پس از شرح مختصری می‌رسند به این آیه: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. و تفسیر آن را با دو آیه بعد از آن

---

[1] آیه ۴۲ و ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر: ﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً * اسْتِكباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكرَ السَّيِّئِ وَ لا يَحِيقُ الْمَكرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْوِيلًا﴾.

بدین‌طریق بیان می‌نمایند:

«ازآنجائی‌که خداوند سبحانه مردم را توبیخ نمود بر سبک شمردنشان به امر ایمان و رجوعشان از آن به هر فتنه و آزاری از جانب مشرکین، و مشرکین را توبیخ نمود بر فتنه و فسادشان و آزارشان مؤمنین را و بازگردانیدنشان مردم را از سبیل خدا به داعیه اطفاء نور خدا و به داعیه عاجز کردن خدا را در آنچه می‌خواهد و اراده می‌کند؛ و هر دو گروه را در پندارشان تخطئه نمود؛ در اینجا بازگشت نمود به بیان حقّ، آن حقّی که راه عدول از آن متصوّر نمی‌باشد، و واجبی که خلاصی از آن نیست. و در این آیات سه‌گانه مبین فرمود: کسی که متوقّع رجوع به خداوند و لقای او بوده باشد باید:

اوّلًا بداند که: آن لقاء و دیدار لا محاله در خواهد رسید، و خداوند سمیع

است نسبت به اقوالش و علیم است نسبت به احوال و اعمالش. بنابراین بر وی واجب است که در حِذر و سنگر الهی درآید، و ایمان به او بیاورد آن‌چنان ایمانی که هیچ فتنه‌ای و ایذائی نتواند او را منصرف گرداند. و واجب است در راه خدا جهاد نماید آن‌طور که شایسته و بایسته می‌باشد.

و ثانیاً بداند که: آن کس که از ایمان وی بهره می‌جوید و از جهاد او منتفع می‌گردد، خود شخص اوست. خداوند نه نیاز به ایمان او دارد و نه نیاز به ایمان غیر او؛ هر که باشد و هر چه باشد از عالمیان.

و ثالثاً بداند که: اگر ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد تحقیقاً خداوند از سیئات اعمال او در خواهد گذشت. و وی را به بهترین اعمالش ثواب و اجر خواهد داد.

و این دو علم و دانستن اخیر مؤکِّد و مؤید علم و دانائی اوّل هستند؛ و استیجاب می‌کنند که لزوم علم اوّل، به دنباله خود صبر در فتنه‌ها و شکیبائی در محنتهای خدائی را در کنار خدا بر دوش بکشد.

بنابراین، کلام خدا: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ﴾، بازگشت است به بیان حال کسی که می‌گوید: ایمان آورده‌ام. چرا که ایمان او گرچه دارای فی‌الجمله صدقی بوده باشد، فقط بجهت توقّع لقاء خدا و امید رجوع به ساحت اقدس اوست سبحانه و تعالی در روز بازپسین.

زیرا اگر معاد نباشد، دین از بن و ریشه لغو خواهد شد. بناءً علیهذا مراد از این گفتار: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ﴾ آن خواهد بود: ﴿مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ﴾؛ یا کسی که می‌گوید: آمنت باللَه. بنابراین، جمله در جای مُسبَّب قرار گرفته و از مواضعی می‌باشد که سبب در محلّ مسبّب آمده است.

مراد از لقاء اللَه: وُقوفُ الْعَبْدِ مَوْقِفاً لا حِجابَ بَينَهُ وَ بَينَ رَبِّهِ

و مراد از لقاء اللَه وقوف بنده می‌باشد در موقفی که هیچ حجابی میان او و میان پروردگارش وجود ندارد؛ همان‌طور که آن شأن، شأن روز قیامت است که

ظرف ظهور حقائق می‌باشد. خدای تعالی گوید:

﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾.[1]

«و می‌دانند که حقّاً و حقیقةً اللَه است که اوست حقّ آشکارا.»

و گفته شده است: مراد از لقاء خدا بعث است. و گفته شده است: وصول به عاقبت امر از لقاء ملک‌الموت و حساب و جزاء است. و گفته شده است: مراد لقای جزای خداوند است از ثواب و عقاب. و گفته شده است: لقاء حکم اوست در روز قیامت. البتّه لفظ رجاء را در بعضی از این وجوه به معنی خوف باید گرفت.

و این وجوه، وجوه مجازیه بعیده هستند، و موجبی برای حمل لفظ بدانها در میان نمی‌باشد مگر آنکه تفسیر را تفسیر به لوازم معنی بگیریم (نه خود معنی).

و کلام خدا: ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ﴾، أجل به معنی غایتی است که زمان قرض و دَین انسان و نحو آن بدان منتهی می‌گردد. و گاهی اطلاق می‌شود بر

---

[1] ذیل آیه ۲۵، از سوره ۲٤: النّور

مجموع آن زمان. و غالباً در معنی اوّل استعمال می‌شود.

و ﴿أَجَلَ اللهِ﴾ آن غایتی است که خدای تعالی برای لقای خود معین نموده است. و آن بدون شكّ از امور آمدنی می‌باشد. و خداوند برای تأکید در این گفتار بطور مبالغه و رسانیدن امر را به وجهی بلیغ، مؤکّد فرموده است. و لازمه حتمیت آمدن این سر رسید و مدّت اجل که روز قیامت است آن می‌باشد که در امرش مسامحه بعمل نیاید؛ و به امر ایمان به خدا، به حقّ ایمان و شکیبائی در برابر آن هنگام وقوع فتنه‌ها و محنتها بدون رجوع و ارتداد از دین به سستی و کوتاهی گرایش نشود. و خداوند برای مزید تأکید بر این امر، آیه را بدین ذیل

مُذیل ساخت که: ﴿وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ﴾. «و اوست تنها شنوا و تنها دانا.»

زیرا از آنجا که خداوند سمیع است به گفتارشان و علیم است به احوالشان، سزاوار نمی‌باشد که گوینده، زبان به توحید حقّ بگشاید مگر از صمیم دل، و با صبر بر هر فتنه و محنه‌ای.

و از اینجا نیز ظاهر می‌شود که ذیل آیه: ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ﴾ از قبیل وضع سبب می‌باشد به جای مسبّب؛ همان‌طور که در صدر آیه چنین بود: ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ﴾، و اصل مطلب این‌طور بود: کسی که بگوید: آمَنْتُ بِاللهِ باید آن را بر وجه استقامت بگوید و بر آن شکیبا باشد و در راه پروردگارش مجاهده نماید.

و کلام خدا: ﴿وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ﴾، مجاهده و جهاد از مادّه جَهْد می‌باشد به معنی بذل طاقت.

و در این مطلب تنبیهی است برای ایشان مبنی بر آنکه مجاهده آنان در سبیل خدا، به لزوم ایمان و صبر در مکاره، در برابر خدا؛ از چیزهائی نیست که منفعتش به خداوند سبحانه برگردد تا آنکه آنها آن را

مهمّ به شمار نیاورند و نسبت به وجود خویشتن آن را مُلغی بنمایند؛ بلکه فقط ثمره و نفع آن راجع به سوی خود آنان و نفوس خودشان می‌باشد. بجهت آنکه خداوند از عالمیان بی‌نیاز است. بنابراین بر آنها فرض است که ایمان را ملازم خود قرار دهند و بر مکاره و ناگواریها در برابر آن پای فشاری و استقامت ورزند.

و کلام خدا: ﴿وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ﴾ تأکید است برای آیه سابقه. ﴿إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ﴾ تعلیل است برای مطالب ما قبل خود.

و التفات (ادبی و عربی) از سیاق متکلم بالغیر به سوی اسم جلاله در این دو آیه، همچنین نظیر التفاتی می‌باشد که در گفتار خدا: ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا﴾ ذکر شد.

و کلام خدا: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ﴾، بیان است برای عاقبت ایمانشان حقّ ایمانی که مقارن با جهاد بوده است. و به‌واسطه این مبین می‌شود که منفعت ایمانشان به سوی خودشان رجوع می‌کند نه به سوی اللَه سبحانه، و آن عطیه و فضلی می‌باشد از جانب خداوند.

و بنابراین، این آیه خالی از دلالت مختصری نمی‌باشد بر آنکه جهاد در راه خدا عبارت است از ایمان و عمل صالح. چرا که در حقیقت، در معنی تبدیل گفتار خدا در آیه سابقه: ﴿وَ مَنْ جاهَدَ﴾ می‌باشد بدین گفتارش در این آیه: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ﴾.

و تکفیر سیئات، عبارت است از عفو و گذشتن از آنها. زیرا اصل در معنی کفر، سَتر و پوشانیدن می‌باشد. و گفته شده است: تکفیر سیئات عبارت است از تبدیل کفر سابقشان به ایمان، و معاصی سابقشان به طاعات؛ و این گفته درست نمی‌باشد.

و جزای ایشان به ﴿أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ﴾ عبارت است از ترفیع مقامشان به درجه‌ای که متناسب با بهترین اعمالشان بوده باشد، و یا عدم مناقشه با ایشان در اعمالشان هنگام حساب؛ اگر در میان آن اعمال جهت پستی و ردائتی وجود داشته باشد. بنابراین با آنها در یکایک اعمالشان، معامله کسی را انجام می‌دهند که بهترین نوع عمل از میان انواع آن عمل را بجا آورده است.

و لهذا نمازشان به بهترین نمازها احتساب می‌گردد و اگرچه مشتمل باشد بر بعضی از جهات ردائت و پستی؛ و هکذا.»[1]

بیان علّامه: کسی که توقّع لقاء خدا را دارد باید کمر همّت به جهاد بربندد

بالجمله این آیه شریفه مورد بحث، و با این تفسیر مُنیف حضرت علّامه

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» طبع آخوندی، ج ١٦، ص ١٠١ تا ص ١٠٧

قدَّس اللَهُ سرَّه به خوبی مبین می‌سازد که لقای خداوند امری است حتمی، و برای حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیدوار، بدان کمر همّت بر میان بندند، و پای راستین در مِضمار این میدان بنهند و با قدمی استوار و عزمی راسخ این راه را طیّ کنند، و از هیچ آفتی و عاهتی به هراس درنیایند، و از هیچ مشکل و رادع و مانعی که بر سر راهشان قرار گیرد از راه متوقّف نشوند و با حول و قوّه الهی آن مانع را بر کنار بنهند، و از امتحانهای گوناگون که لازمه طیّ این طریق می‌باشند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندی به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به امّت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع امم سالفه و پیشینیان از مؤمنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

از بهانه آوردن نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، و از «از امروز به فردا افکندن» ثمری به دست نمی‌آید، و از سرپوش جهل و حماقت بر روی دیده عقل نهادن نوری در دل پدیدار نمی‌گردد.

آخر خداوند با چه بیانی بیان کند؟! و با چه

اصرار و ابرامی مطلب را حالی نماید؟! و با چه تأکید و توبیخی جاهلان را دانا، و خواب روندگان را بیدار، و غافلان را هشیار فرماید؟!

و اللَه و تاللَه و باللَه اگر در تمام قرآن کریم نبود مگر همین چند آیه اخیر مذکوره در اوائل سوره عنکبوت که تفسیرش را اجمالًا از حضرت استاد فقید الفقه، و فقید العلم و العرفان، و فقید البصیرة و الشّهود، گوش دادیم و خواندیم؛ برای ما کافی بود تا چه رسد به باقی آیات و جمیع قرآن که سراسر آن از وحدت حقّ و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقای وی را با اصرح بیان و اظهر دلالات به ما گوشزد می‌نماید.

اشعار مغربی در لزوم مجاهدت برای لقاء خداوند

نخست دیده طلب کن، پس آنگهی دیدار *** از آنکه یار کند جلوه بر اولو الأبصار

ترا که دیده نباشد کجا توانی دید *** به گاه

عرض تجلّی جمال چهره یار

اگرچه جمله پرتو، فروغ حُسن وی است ***

ولی چو دیده نباشد کجا شود نَظّار

ترا که دیده نباشد چه حاصل از شاهد *** ترا که

گوش نباشد چه سود از گفتار

ترا که دیده بود پرغبار، نتوانی *** صفای چهره

او دید با وجود غبار

اگرچه آینه داری برای حسن رخش *** ولی چه

سود که داری همیشه آینه تار

بیا به صیقل توحید، آینه بزدای *** غبار شرک،

که تا پاک گردد از زنگار

اگر نگار تو آئینه‌ای طلب دارد *** روان تو دیده

دل را به پیش او می‌دار

جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود *** از آنکه

حسن ترا مغربی است آینه دار[1]

اشعار لامیه ابن فارض در لزوم مجاهدت برای

[1] «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه (۱۳٤۸ شمسی) ص ٦۷ و ٦۸

هُوَ الْحُبُ

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمْ بِالْحَشا ما الْهَوَى سَهْلُ *** فَما اخْتارَهُ

مُضْنًى بِهِ، وَ لَهُ عَقْلُ (١)

وَ عِشْ خالِياً، فَالْحُبُّ راحَتُهُ عَنا *** وَ أَوَّلُهُ سُقْمٌ، وَ

آخِرُهُ قَتْلُ (٢)

وَ لَكنْ لَدَىَّ الْمَوْتُ فيهِ صَبابَةً *** حَياةٌ لِمَنْ أهْوَى،

عَلَىَّ بِها الْفَضْلُ (3)

نَصَحْتُك عِلْماً بِالْهَوَى وَ الَّذى أرَى *** مُخالَفَتى،

فَاخْتَرْ لِنَفْسِك ما يحْلو (٤)

فَإنْ شِئْتَ أنْ تَحْيا سَعيداً، فَمُتْ بِهِ *** شَهيداً وَ إلّا

فَالْغَرامُ لَهُ أهْلُ (٥)

فَمَنْ لَمْ يمُتْ فى حُبِّهِ لَمْ يعِشْ بِهِ *** وَ دونَ اجْتِناءِ

النَّحْلِ ما جَنَتِ النَّحْلُ (٦)

تَمَسَّك بأذْيالِ الْهَوَى، وَ اخْلَعِ الْحَيا *** وَ خَلِّ سَبيلَ

النّاسِكينَ، وَ إنْ جَلّوا (٧)

وَ قُلْ لِقَتيلِ الْحُبِّ: وَفَّيتَ حَقَّهُ *** وَ لِلْمُدَّعى:

هَيهاتَ ما الْكحِلُ الْكحَلُ[1] (٨)

(١ ـ وه چه عظيم است محبّت! بنابراين موافق باش با همراهى دلت براى پذيرش آن! هواى نفس امّاره چيز سهلى نيست. پس اختيار نمى‌كند آن محبّت را كسى كه حبّ زده شده و به مرض خطير و

---

[1] الكحِل: عينٌ مكحولةٌ؛ الكحَل: سوادُ العين خِلقَةً

مزمن آن گرفتار آمده است با وجود آنکه دارای عقل می‌باشد.

۲ ـ زندگی خودت را بدون محبّت قرار بده! زیرا که راحتی آن عین سختی است، و ابتدای آن مرض، و انتهای آن کشته شدن می‌باشد.

۳ ـ و لیکن در نزد من، از جهت عشقی که به محبوبم دارم، موت من عین حیات است. و بدین سبب او بر من تفضّل نموده که در راه خودش میرانیده است.

٤ ـ من تو را پند و اندرز دادم به‌واسطه علمی که به عواقب وخیم هوای نفس داشتم، و اما آنچه را که نظریه من است آنست که تو در این نصیحت با من مخالفت خواهی کرد. هان اینک اختیار کن برای خودت از دو طریق، آنچه را که برایت شیرین است!

٥ ـ پس اگر حیات با سعادت را می‌طلبی در راه او بمیر که شهید خواهی بود؛ و اگر نه، برای عشق سوزان و جانگداز وی افرادی هستند که آن را دنبال کنند!

٦ ـ بنابراین کسی که در محبّت او نمیرد، زندگی و حیات به او نمی‌یابد. و قبل از رسیدن به کانون عسل زنبور عسل حتماً باید تحمّل نیش آن را بنمائی!

٧ ـ چنگ بر دامان عشق زن! و پرده حیا را رها کن! و از راه مقدّس‌مآبان بر کنار رو، گرچه همه آنها بزرگ و زیاد بوده باشند!

٨ ـ تو به کشته راه عشق بگو: حقّش را أدا نمودی! و به مدّعی عشق بگو: هیهات! هیچ‌گاه با سیاهی، مرد سرمه بر چشم کشیده، مانند چشم سیاه

طبیعی نخواهد بود!

تَعَرَّضَ قَوْمٌ لِلْغَرامِ وَ أعْرَضوا *** بِجانِبِهِمْ عَنْ

صِحَّتی فیهِ وَ اعْتَلّوا (۹)

رَضوا بِالامانی، وَ ابْتُلوا بِحُظُوظِهِمْ *** وَ خاضوا

بِحارَ الْحَبِّ دَعْوی فَما ابْتَلّوا (۱۰)

فَهُمْ فی السُّرَی لَمْ یبْرَحوا مِنْ مَکانِهِمْ *** وَ ما ظَعَنوا

فی السَّیرِ، عَنْهُ وَ قَدْ کلّوا (۱۱)

وَ عَنْ مَذْهَبی، لَمّا اسْتَحَبّوا الْعَمَی عَلَی الْ *** هُدَی

حَسَداً مِنْ عِنْدِ أنْفُسِهِمْ ضَلّوا (۱۲)

۹ ـ گروهی به عشق سوزان خود را منتسب

کردند، و لیکن از استقامت من

در راه سر پیچیدند. و برای اعراض خودشان از سیر، علّت‌تراشی نمودند.

۱۰ ـ ایشان به آرزوها خرسند شدند، و به حظوظ نفسانیه مورد آزمایش قرار گرفتند، و در دریاهای محبّت از روی ادّعا فرورفتند امّا بدنشان، تر هم نشد.

۱۱ ـ ایشان در سیر شبانه ظلمانی نفسشان از جای خود پیش نرفتند، و در سیر از کاروان بازماندند، و از حرکت خسته و افتاده و زار بماندند.

۱۲ ـ و ایشان از راه و روش من گمراه شدند؛ چون کوری باطن را بر هدایت برگزیدند، از روی حسدی که در نفوسشان ابراز می‌داشتند.

أحِبَّةَ قَلْبی، وَ الْمَحَبَّةُ شافِعی *** لَدَیکمْ، إذا شِئْتُمْ بِها اتَّصَلَ الْحَبْلُ (۱۳)

عَسَی عَطْفَةٌ مِنْکمْ عَلَیَّ بِنَظْرَةٍ *** فَقَدْ تَعِبَتْ بَینی وَ بَینکمُ الرُّسلُ (۱٤)

أحِبّایَ أنْتُمْ، أحْسَنَ الدَّهْرُ أمْ أسا *** فَکونوا کما شِئْتُمْ، أنَا ذَلِك الْخِلُّ (۱۵)

إذا کانَ حَظّی الْهَجْرُ مِنْکمْ وَ لَمْ یکنْ *** بِعادٌ فَذاك

الْهَجْرُ عِنْدی هُوَ الْوَصْلُ (١٦)

وَ ما الصَّدُّ إلّا الْوُدُّ ما لَمْ یکنْ قِلًی *** وَ أصْعَبُ شَیْءٍ

غَیرَ إعْراضِکمْ سَهْلُ (١٧)

وَ تَعْذیبُکمْ عَذْبٌ لَدَیَّ وَ جَوْرُکمْ *** عَلَیَّ بِما یقْضی

الْهَوَی لَکمُ عَدْلُ (١٨)

وَ صَبْرِیَ صَبْرٌ عَنْکمُ، وَ عَلَیکمُ *** أرَی أبَداً عِنْدی

مَرارَتُهُ تَحْلو (١٩)

١٣ ای محبوبان دل من! محبّت من شفیع می‌باشد در نزد شما در زمانی که شما می‌خواهید حبل مودّت متّصل باشد!

۱٤ ـ شاید از ناحیه شما با یک نظر، عطف توجّهی شود! زیرا تحقیقاً رسولان و وسائط میان من و شما خسته شده‌اند!

۱۵ ـ شما همیشه محبوبان من هستید، خواه روزگار نیکی کند خواه بدی! بنابراین شما همان‌طور باشید که می‌خواهید؛ من همان دوست باوفای قدیمی می‌باشم!

۱٦ ـ زمانی که حظّ و بهره من از شما دوری از شما باشد، و آن دوری طرد نباشد؛ پس آن دوری در نزد من وصل می‌باشد!

۱۷ ـ و بریدن و منع نمودن از شما چیزی نیست مگر مودّت درصورتی‌که از روی بغض نباشد؛ و غیر از اعراض شما از من، مشکل‌ترین چیزها برای من آسان می‌باشد!

۱۸ ـ و عذاب کردن شما در نزد من گواراست؛ و جور و ستم شما بر من که بر اساس سنّت عشق و محبّت روا می‌دارید، عین عدل و داد می‌باشد!

۱۹ ـ و شکیبائی من از فراق شما تلخ است،

و امّا شکیبائی من بر اساس خواسته‌های شما و در راه مقاصد شما، پیوسته مرارت و تلخی‌اش شیرین می‌باشد!

لامیه ابن فارض، شرح عظیمی در آثار عشق خدا بیان می کند

أَخَذْتُمْ فُؤادی وَ هْوَ بَعْضی فَما الَّذی *** یضُرُّکم لَوْ کانَ عِنْدَکمُ الْکلُّ (۲۰)

نَأَیتُمْ فَغَیرَ الدَّمْعِ لَمْ أرَ وافیاً *** سِوَی زَفْرَةٍ مِنْ حَرِّ نارِ الْجَوَی تَغْلو (۲۱)

فَسُهْدِیَ حَیٌّ فی جُفونی مُخَلَّدٌ *** وَ نَوْمی بِها مَیتٌ وَ دَمْعی لَهُ غُسْلُ (۲۲)

هَوًی طَلَّ ما بَینَ الطُّلولِ دَمی فَمِنْ *** جُفونی جَرَی بِالسَّفْحِ مِنْ سَفْحِهِ وَبْل (۲۳)

۲۰ شما دل مرا ربودید درحالی‌که دل من برخی از من است؛ چه ضرر داشت برای شما که تمام وجود من را می‌گرفتید و آن در نزد شما بود؟!

۲۱ ـ شما از من دور شدید، فلذا من غیر از اشکهایم وافی برای هجران نمی‌بینم غیر از شعله‌ای که از حرارت آتش عشق به غلیان در می‌آید!

۲۲ ـ بنابراین، بیداری من در پلکهایم زنده‌ای جاودان، و خواب من در پلکهایم مرده‌ای است؛ و سرشکم در آن پلکها غسلی است که به آن مرده غسل داده می‌شود!

۲۳ ـ عشق شما در ما بین تلها، خون مرا ریخت، و از پلکهایم بر روی دامنه آن تلّها جاری گشت؛ و از سرازیر شدن آن خون چشم، بارانهای تند و شدید بارید!

تَبالَه قَوْمی، إذْ رَأَوْنی مُتَیماً *** وَ قالوا: بِمَنْ هَذا الْفَتَی مَسَّهُ الْخَبْلُ؟ (۲٤)

وَ ما ذا عَسَی عَنّی یقالُ سِوَی: غَدا *** بِنُعْمٍ لَهُ شُغْلٌ، نَعَمْ لی بِها شُغْلُ (۲٥)

وَ قالَ نِساءُ الْحَیِّ: عَنّا بِذِکرِ مَنْ *** جَفانا، وَ بَعْدَ الْعِزِّ

لَذَّ لَهُ الذُّلُّ (٢٦)

إذا أنْعَمَتْ نُعْمٌ عَلَيَّ بِنَظْرَةٍ *** فَلا أسْعَدَتْ سُعْدَى وَ

لا أجْمَلَتْ جُمْلُ (٢٧)

لزوم چشم فروبستن از غیر برای لقاء خداوند، در اشعار ابن فارض

وَ قَدْ صَدِئَتْ عَينى بِرُؤْيةِ غَيرِها *** وَ لَثْم جُفونى

تُرْبَها لِلصَّدا يجْلو (٢٨)

وَ قَدْ عَلِموا أنّ قَتيلُ لِحاظِها *** فَإنَّ لَها فى كلِّ

جارِحَةٍ نَصْلُ (٢٩)

٢٤ اقوام و خویشاوندان من خود را به سفاهت زده‌اند در وقتی‌که مرا

عاشق دلباخته یافته‌اند، و گفته‌اند: این جنون و دیوانگی به این جوان از ناحیه چه کسی رسیده است؟!

۲۵ ـ ایشان چه می‌توانند درباره من بگویند غیر از آنکه: او دلباخته و شیدای محبوبه نُعم (کنایه از حضرت اسمائیه الهیه) شده است. آری من انکار این امر را ندارم؛ و من شیفته و شیدای محبوبه (نُعم) شده‌ام!

۲۶ ـ و زنان قبیله چون دیدند من عشق در غیر قبیله ورزیدم گفتند: نام این کس را که به ما جفا کرده است نزد ما نبرید! و پس از عزّت، این‌گونه ذلّت برای او لذید باشد!

۲۷ ـ آری! هنگامی که «نُعم» بر من نظر رحمت می‌اندازد، بگذار نه «سُعدَی» مرا یاری دهد؛ و نه «جُمْل» (که دو محبوبه مشهورند) با من نیکی نماید!

۲۸ ـ تحقیقاً و مسلّماً دیدگان من از رویت غیر نُعم زنگار گرفته است، و بوسیدن خاک کویش با پلکهای چشمانم موجب جلای آن زنگار می‌گردد!

۲۹ ـ این مردمان و خویشاوندان من از قدیم الایام می‌دانسته‌اند که من کشته نگاه زیر چشمان او می‌باشم، زیرا که او در هر یک از اعضاء و جوارح من شمشیری و دشنه‌ای فروبرده است.

حَدیثی قَدیمٌ فی هَواها وَ ما لَهُ *** کما عَلِمَتْ بَعْدٌ، وَ لَیسَ لَهُ قَبْلُ (۳۰)

وَ ما لِیَ مِثْلٌ فی غَرامی بِها، کما *** غَدَتْ فِتْنَةً فی حُسْنِها ما لَها مِثْلُ (۳۱)

حَرامٌ شِفا سُقْمی لَدَیها رَضیتُ ما *** بِهِ قَسَمَتْ لی فی الْهَوَی وَ دَمی حِلُّ (۳۲)

فَحالی وَ إنْ ساءَتْ فَقَدْ حَسُنَتْ بِها *** وَ ما حَطَّ قَدْری فی هَواها بِهِ أعْلو (۳۳)

وَ عِنْوانُ ما فيها لَقيتُ وَ ما بِهِ *** شَقيتُ وَ فى قَوْلى

اخْتَصَرْتُ وَ لَمْ أغْلُ (٣٤)

خَفيتُ ضَنًى حَتَّى لَقَدْ ضَلَّ عَائِدى *** وَ كيفَ تَرَى

الْعُوّادُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ (٣٥)

وَ ما عَثَرَتْ عَينٌ عَلَى أثَرى وَ لَمْ *** تَدَعْ لِىَ رَسْماً فى

الْهَوَى الاعْينُ النُّجْل (٣٦)

وَ لى هِمَّةٌ تَعْلو إذا ما ذَكَرْتُها *** وَ روحٌ بِذِكراها إذا

رَخُصَتْ تَغْلو (٣٧)

جَرَى حُبُّها مَجْرَى دَمى فى مَفاصِلى *** فَأصْبَحَ لى عَنْ

كلِّ شُغْلٍ بِها شُغْلُ (٣٨)

٣٠ ـ گفتار من در عشق‌ورزی با وی از زمان عالم ذَرّ و قدیم می‌باشد، و عشق به او همان‌طور که خودش می‌داند قبل و بعدی ندارد.

٣١ ـ همانند من در عشق گدازان به او یافت نمی‌شود؛ همان‌طور که او در نهایت زیبائیش فتنه‌ای گشته است که مثل و نظیر ندارد.

٣٢ ـ شفای مرض من در نزد وی غیر قابل امکان است؛ من راضی شده‌ام به آنچه را که او برای من در عشق خود مقدّر نموده است، و خون من بر

او حلال می‌باشد.

۳۳ ـ علیهذا حال من اگرچه بد است و لیکن به‌واسطه او نیکو است؛ و آن مقدار که در راه عشق او از منزلتم کاسته شده است، به‌واسطه او ترفیع و بلندی مقام می‌یابم.

۳٤ ـ و عنوان و خلاصه برداشت من از او در آنچه را که به آن رسیده‌ام و آنچه را که بدان گرفتار آمده‌ام؛ و با وجود آنکه در سخنم طریق اختصار را می‌پیمایم و غلوّ نمی‌کنم،

۳۵ ـ آن می‌باشد که: من از شدّت مرض جانکاه او پنهان شده‌ام، به‌طوری‌که عیادت‌کننده از من مرا نمی‌شناسد؛ و چگونه تصوّر دارد که عیادت‌کنندگان ببینند کسی را که سایه ندارد!

۳۶ ـ و اثری از من باقی نمانده است تا مورد چشم زخم قرار گیرم؛ و آن چشمان درشت و سیاه احباب آن‌قدر به من افتاده است که در راه عشق و هوای ایشان برای من رسم و وجود عینی خارجی نگذارده است بماند.

۳۷ ـ و برای من همّتی است پایین و پست که با ذکر او بالا می‌رود. و برای من روحی است ضعیف و ارزان؛ و چون یاد او را می‌نمایم قویّ و گران قیمت می‌گردد.

۳۸ ـ محبّت او به مانند جریان خون من در مفاصل اعضای من جاری گشته است، و بنابراین این‌طور شده است که مرا از هر شغلی بازداشته و فقط به خودش مشغول ساخته است.

لامیه ابن فارض دقیق‌ترین دستورهای سلوکی را می‌دهد

فَنافِسْ بِبَذْلِ النَّفْسِ فيها أخا الْهَوَى *** فَإنْ قَبِلَتْها

مِنْك يا حَبَّذا الْبَذْلُ (٣٩)

فَمَنْ لَمْ يجُدْ فى حُبِّ نُعْمٍ بِنَفْسِهِ *** وَ لَوْ جادَ بِالدُّنْيا

إلَيهِ انْتَهَى الْبُخْلُ (٤٠)

وَ لَوْ لا مُراعاةُ الصِّيانَةِ غَيرَةً *** وَ لَوْ كثُروا أهْلُ

الصَّبابَةِ أوْ قَلّوا (٤١)

لَقُلْتُ لِعُشّاقِ الْمَلاحَةِ أقْبِلوا *** إلَيها عَلَى رَأْيى وَ

عَنْ غَيرِها وَلّوا (٤٢)

وَ إنْ ذُكرَتْ يوْماً فَخِرّوا لِذِكرِها *** سُجوداً وَ إنْ

لاحَتْ، إلَى وَجْهها صَلّوا (٤٣)

۳۹ ـ پس ای برادر هم کیش عشقی من! در راه محبوبه نُعم در بذل نفست

از دیگران پیشی بگیر! پس اگر وی این را از تو قبول نماید، به به از این بذل!

٤٠ ـ پس کسی که جان خود را در راه محبّت محبوبه نُعم بخشش نکند، اگر تمام دنیا را هم ببخشد، عنوان بخل و امساک بدو منتهی خواهد گشت.

٤١ ـ و اگر لزوم مراعات سرّ داری از جهت غیرت بر محبوبه نُعم نبود، و اگرچه اهل عشق زیاد بودند و یا کم بودند؛

٤٢ ـ تحقیقاً من به عاشقان ملاحت می‌گفتم:

روی بیاورید به سوی وی طبق رای و نظریه من، و از غیر او روی برگردانید!

٤٣ ـ و اگر روزی نام وی برده شد به پاس یاد او همگی به سجده به روی زمین درافتید؛ و اگر پیدا و نمایان شود، به سوی صورتش نماز بخوانید!

وَ فی حُبِّها بِعْتُ السَّعادَةَ بِالشَّقا *** ضَلالًا وَ عَقْلی

عَنْ هُدایَ بِهِ عَقْلُ (٤٤)

وَ قُلْتُ لِرُشْدی وَ التَّنَسُّك و التُّقَی *** تَخَلَّوْا، وَ ما

بَینی وَ بَینَ الْهَوَی خَلّوا (٤٥)

وَ فَرَّغْتُ قَلْبى عَنْ وُجودى مُخْلِصاً *** لَعَلِّى فى شُغْلى

بِها مَعَها أخْلو (٤٦)

وَ مِنْ أجْلِها أسْعَى لِمَنْ بَيننَا سَعَى *** وَ أعْدو، وَ لا

أغْدو لِمَنْ دَأْبُهُ الْعَذْلُ (٤٧)

فَأرْتاحُ لِلْواشينَ بَينى وَ بَينَها *** لِتَعْلَمَ ما أَلْقَى وَ ما

عِنْدَها جَهْلُ (٤٨)

وَ أصْبو إلَى الْعُذّالِ حُبًّا لِذِكرِها *** كأنَّهُمُ ما بَينَنا فى

الْهَوَى رُسْلُ (٤٩)

فَإنْ حَدَّثوا عَنْها فَكلّى مَسامِعٌ *** وَ كلِّىَ إنْ حَدَّثْتُهُمْ،

أَلْسُنٌ تَتْلو (50)

٤٤ ـ و راجع به محبّت او بود که من سعادت را به شقاوت از روی گمراهی فروختم. و عقل از هدایت من عقال خورده است.

٤٥ ـ من به ترقّیات عقلانی خودم و به عبادت و تقوای ملازم با وجود خودم گفتم: مرا رها کنید! و ما بین من و عشق من به محبوبه‌ام را باز بگذارید!

٤٦ ـ و من دلم را از سراسر وجودم از روی اخلاص فارغ ساختم، به امید آنکه من در اشتغالم، با خصوص محبوبه‌ام خلوت داشته باشم.

٤٧ ـ و از جهت وی بود که من در میان کسانی که فیما بین ما سعایت می‌نمودند می‌شتافتم و می‌دویدم، و امّا با کسی که عادت او سرزنش و ملامت درباره او بود نمی‌رفتم و برخورد نمی‌نمودم.

٤٨ ـ بنابراین من با سخن‌چینان فیما بین من و او آرامش و راحت داشتم، برای آنکه وی بداند چه به من رسیده است؛ درحالی‌که او اصلًا جاهل نمی‌باشد.

٤٩ ـ و از جهت محبّت به ذکر او و یاد او، به سوی ملامت‌کنندگان میل پیدا می‌نمودم، به‌طوری‌که

گویا آنان در میان ما در راه عشق و محبّت رسولانی می‌باشند.

۵۰ ـ لهذا اگر آنها از وی یاد کرده و سخن می‌گفتند تمام وجود من گوش بود؛ و اگر من با ایشان سخن می‌گفتم تمام وجود من زبان بود که تکلّم می‌نمود.

لامیه ابن فارض متضمّن آخرین دقائق و لطائف عشق می‌باشد

تَخالَفَتِ الاقْوالُ فینا تَباینا *** بِرَجْمِ ظُنونٍ بَینَنا ما لَها أصْلُ (۵۱)

فَشَنَّعَ قَوْمٌ بِالْوِصالِ وَ لَمْ تَصِلْ *** وَ أرْجَفَ بِالسِّلْوانِ قَوْمٌ وَ لَمْ أسْلُ (۵۲)

فَما صَدَقَ التَّشْنیعُ عَنْها لِشِقْوَتی *** وَ قَدْ کذَبَتْ عَنّی الاراجیفُ وَ النَّقْلُ (۵۳)

وَ كيفَ ارَجّى وَصْلَ مَنْ لَوْ تَصَوَّرَتْ *** حِماها

الْمُنَى وَهْماً، لَضاقَتْ بِهِ السُّبْلُ (٥٤)

وَ إنْ وَعَدَتْ لَمْ يلْحَقِ الْفِعْلُ قَوْلَها *** وَ إنْ أوْعَدَتْ

فَالْقَوْلُ يسْبِقُهُ الْفِعْلُ (٥٥)

عِدينى بِوَصْلٍ وَ امْطُلى بِنَجازِهِ *** فَعِنْدى إذا صَحَّ

الْهَوَى حَسُنَ الْمَطْلُ (٥٦)

٥١ ـ اقوال و آرائی که درباره ما ردّ و بدل می‌گشت تخالف داشت، و براساس گمان و پنداری رَمی می‌شد که ابداً اصلی نداشت.

٥٢ ـ گروهی مرا به وصال او تشنیع نمودند، درحالی‌که وصال با وی امتناع دارد؛ و گروهی مرا به آرامش بی‌پایه و اساس رمی کردند درحالی‌که من آرامش نداشتم.

٥٣ ـ بر اساس بدبختی من، تشنیع به وصال درست درنیامد؛ و اراجیف و نقل در تسلّی و آرامش هم معلوم شد دروغ است.

٥٤ ـ آخر چگونه من امید وصال کسی را داشته باشم که اگر آرزوهای پنداری و خیالی، تصوّر غرقگاه منزل او را کند، راههای به سوی او بسته و

تنگ می‌گردد.

۵۵ ـ آن محبوبه نُعم (حضرت اسماء الهیه) طوری است که اگر وعده‌ای بدهد هیچ‌گاه وفای به آن عملًا در دنبال گفتارش نمی‌آید، و اگر بیمی بدهد گفتارش می‌ماند و کردارش بر آن گفتار پیشی می‌گیرد.

٥٦ ـ ای محبوبه من! تو مرا وعده وصال بده امّا عمل به آن وعده را تأخیر بینداز! چرا که نزد من در راه عشق راستین، مماطله و تأخیر نیکو می‌باشد.

وَ حُرْمَةِ عَهْدٍ بَينَنا عَنْهُ لَمْ أَحُلْ *** وَ عَقْدٍ بِأَيدٍ بَينَنا ما لَهُ حَلُّ (٥٧)

لَانْتِ عَلَى غَيظِ النَّوَى وَ رِضَى الْهَوَى *** لَدَىَّ وَ

قَلْبى ساعَةً مِنْك ما يخْلو (٥٨)

تُرَى مُقْلَتى يوْماً تَرَى مَنْ احِبُّهُمْ *** وَ يعْتِبُنى دَهْرى

وَ يجْتَمِعُ الشَّمْلُ (٥٩)

وَ ما بَرِحوا مَعْنى أراهُمْ مَعى فَإنْ *** نَأوْا صورَةً فى

الذِّهْنِ قامَ لَهُمْ شَكلُ (٦٠)

فَهُمْ نُصْبُ عَينى ظاهِراً حَيثُما سَرَوْا *** وَ هُمْ فى

فُؤادى باطِناً أينَما حَلّوا (٦١)

لَهُمْ أبَداً مِنّى حُنُوٌّ وَ إنْ جَفَوْا *** وَ لى أبَداً مَيلٌ إلَيهِمْ

وَ إنْ مَلّوا (٦٢)[1]

٥٧ ـ و سوگند به حرمت عهدی که میان ما بسته شده است و من از آن بر نمی‌گردم، و سوگند به عقد و پیمانی که با شدّت و قوّت در میان ما استوار شده است که قابل باز شدن نمی‌باشد.

---

[1] «دیوان ابن فارض مصری» لامیّه، از طبع اوّل (١٣٧٢ قمری) دار العلم للجمیع، ص ٣٨ تا ص ٤٢؛ و از طبع سنه ١٣٨٢ دار صادر ـ *** دار بیروت: ص ١٣٤ تا ص ١٣٩؛ و در شرح دیوان کامل ابن فارض تصنیف شیخین: حسن بورینی و عبد الغنیّ نابلُسیّ، (از طبع دار التّراث بیروت) در ج ٢، از ص ١٠٨ تا ص ١٣٦ شرح این لامیّه را خواه از جهت ادبیّت و ترکیب و خواه از جهت معانی راقیه عرفانیّه، بطور اکمل و اوفی ذکر کرده است، و ترجمه اختصاری ما در اینجا عمدةً بر اساس همان شرح می‌باشد.

۵۸ ـ هرآینه تحقیقاً تو در حالت غیظ و دشمنی عیادت‌کنندگان به‌واسطه دوری از تو، و خرسندی دوستان به‌واسطه نزدیکی به تو؛ در هر دو حالت نزد من هستی، و قلب من یک ساعت هم از تو فارغ نمی‌باشد!

۵۹ ـ آیا امکان دارد که چشم من بدین‌گونه دیده شود و جلوه کند روزی،

در حالتی که ببیند کسانی را که من آنها را دوست دارم؛ و روزگار من با من سر سازش داشته باشد، و جمعیت ما اجتماع پیدا نمایند؟!

٦٠ ـ و پیوسته آنان با من هستند؛ از جهت معنی آنها را می‌بینم. پس اگر از ناحیه صورت و چهره دور شوند، برای ایشان در ذهن من شکلی بر پا خواهد شد.

٦١ ـ پس آنها در ظاهر در برابر دیدگان من می‌باشند هرجا که بروند. و آنها در باطن در دل من می‌باشند هر کجا که وارد شوند.

٦٢ ـ از جانب من نسبت بدیشان همیشه و بطور دوام مهربانی و عطوفت است اگرچه آنان جفا نمایند؛ و از برای من میل و گرایش است به سوی آنان گرچه ملالت پیدا کنند.

همراهی و اتّحاد محبّ و محبوب در هر حالی از حالات

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم *** که حرام است می آنجا که نه یارست ندیم

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم *** روح

را صحبت ناجنس عذابی است الیم

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من ❊❊❊ سالها

شد که منم بر در میخانه مقیم

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ❊❊❊ ای

نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ❊❊❊ سر بر

آرد ز گِلم رقص کنان عظم رمیم

دلبر از ما به صد امّید ستد اوّل دل ❊❊❊ ظاهراً عهد

فرامُش نکند خلق کریم

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش ❊❊❊ کز دم

صبح مدد یابی و انفاس نسیم

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ❊❊❊ درد

عاشق نشود به، به مداوای حکیم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری ❊❊❊ که

نصیب دگران است نِصاب زر و سیم

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ❊❊❊ ورنه

آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد، شاکر باش

❊❊❊ چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم[1]

عاشقان لقاء خدا، از هیچ گزندی نمی‌هراسند

در اینجاست که هر عقل سلیمی حکم می‌کند که باید تنها دل را به خداوند سپرد، و از تمام رسوم و عادات و آدابی که انسان را از خدا به غیر خدا مشغول می‌سازند چشم فروبست، و یک تنه و تنها گرچه جمیع عالم مخالفت کنند قدم در جادّه صدق و طیّ طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ ودود نهاد، و به متابعت از پیغمبر اکرم: ﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ

---

[1] «دیوان خواجه شمس الدّین حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، غزل شماره ۳۵۵

ذَكَرَ اللهَ كَثِيراً﴾[1] به ندای جان آفرین:

﴿قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾.[2]

«بگو: اللَه، و پس آنگاه بگذار ایشان را که در امور سرگرم‌کننده خود غوطه‌ور شده و به بازی اشتغال ورزند!»

---

[1] آیه ۲۱، از سوره ۳۳: الاحزاب: «هرآینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبائی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند.»

[2] ذیل آیه ۹۱، از سوره ٦: الانعام

گوش فرا داد، و نه تنها با قدم بلکه با دست و سینه خود را روی زمین کشانید و به سمت او حرکت کرد و با سرّ و سویدای جان آن ندا را لبّیك گفت؛ و از تحت ارتداد بیرون آمده در تحت گروه ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ﴾ قرار گرفت:

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کدام از شما که از دینش برگردد، به زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آنست فضل خداوند که به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

---

[1] آیه ٥٤، از سوره ٥: المائدة

در اینجاست که باز بیت الغزل عارف شیراز از عالم غیب، سروش جان‌بخش و حیات آفرین خداوندی را به عنوان سرود دائمی در گوشهای روان زنده دلان می‌نوازد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ❊❊❊ یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر ❊❊❊ کز آتش درونم دود از کفن برآید

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران ❊❊❊

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش

❊❊❊ نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم ❊❊❊ خود کام

تنگدستان کی زان دهن برآید

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت ❊❊❊ آید

نسیم و هر دم گِرد چمن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ❊❊❊ هرجا

که نام حافظ در انجمن برآید[1]

خبر یونس بن ظبیان درباره صفات أُولوا الالباب

سید هاشم بحرانی روایتی بسیار جالب و دلنشین از یونس بن ظَبیان از حضرت امام جعفر بن محمّدٌ الصّادق علیهما السّلام روایت می‌کند درباره أُولو الالباب؛ که منهاج و رویه آنان چیست، و

---

[1] «دیوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ۹۰، غزل شماره ۲۰۲؛ و در این مجموعه در نیم‌بیت دوّمِ بیت اوّل با عبارت «یا تن رسد به جانان» آورده شده بود، لیکن چون از جهت معنی خالی از رکاکت نبود، ما از روی بعضی از نسخ دیگر «دیوان حافظ» به عبارت «یا جان رسد به جانان» تصحیح نمودیم

محبّتشان به خدا چگونه است، و راه و طریق آنها چطور است، و برای لقاء و معرفت و تقرّب به حضرت او چه کارهائی را بجا می‌آورند؟ و بالاخره نشان می‌دهد که هر کس بخواهد به مقام کمال برسد، تنها راهش متابعت از ائمّه علیهم السّلام می‌باشد؛ تا بتواند از تمام عقبات و کریوه‌های صعب العبور بگذرد و از دستبرد شیطان و نفس امّاره نجات یابد، تا به مقام علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین واصل شود. وی در تفسیر

آیه مبارکه:

﴿يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾.[1]

روایاتی را نقل می‌کند، از آن جمله این روایت است:

از ابن بابویه، از علیّ بن الحسین، از أبو محمّد هارون بن موسی، از محمّد بن هَمّام، از عبد اللَه بن جعفر حِمْیریّ، از عمر بن علیّ عبدی، از داود ابن کُثَیر رَقّی، از یونس بن ظبیان؛ که او گفت: من وارد شدم بر امام جعفر بن محمّدٌ الصّادق علیهما السّلام و گفتم: یا بن رسول اللَه! من داخل شدم بر مالك و اصحابش و شنیدم بعضی از آنها می‌گفتند: خداوند دارای صورت است، و بعضی می‌گفتند: خداوند دارای دو دست است؛ و در این مطلب استشهاد می‌نمودند بقَولِه تعالی: ﴿بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ﴾. و بعضی می‌گفتند: خداوند جوان

---

[1] آیات ۷۱ تا ۷٦، از سوره ۳۸: ص این‌طور است: ﴿إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ* فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ* قالَ یا إِبْلِیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ* قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ﴾.

است در حدود جوانان سی‌ساله. در نزد تو چیست درباره این مسائل یا بن رسول اللَه؟!

یونس گفت: حضرت در حال تکیه بودند، نشستند و شانه و پشت برگرفتند و عرض کردند:

اللَهُمَّ عَفْوَكَ! عَفْوَكَ! «بار خداوندا تو عفوت را برسان! تو عفوت را برسان! از این سخن ناهنجار!»

منهاج و روش موحّدین در توحید و معرفت الهی، در حدیث امام صادق علیه السّلام

سپس فرمودند: **يا يونُسُ! مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهاً كالْوُجُوهِ فَقَدْ أَشْرَكَ.**

وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ كجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِينَ فَهُوَ كافِرٌ بِاللهِ، فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ! وَ لَا تَأْكلُوا ذَبِيحَتَهُ! تَعَالَى اللهُ عَمَّا يصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ.

فَوَجْهُ اللهِ أَنْبياؤُهُ وَ أَوْلِياؤُهُ.

وَ قَوْلُهُ: خَلَقْتُ بِيدَيَّ أَسْتكبَرْتَ، فَالْيدُ: الْقُدْرَةُ [كقَوْلِهِ:] وَ أَيدَكم بِنَصْرِهِ. فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللهَ فِى شَيْءٍ، أَوْ عَلَى شَيْءٍ، أَوْ تَحَوَّلَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ، أَوْ يخْلُو مِنْهُ شَيْءٌ، وَ لَا يخْتَلِى مِنْهُ مَكانٌ، أَوْ يشْغَلُ بِهِ شَيْءٌ؛ فَقَدْ وَصَفَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ.

وَ اللهُ خَالِقُ كلِّ شَيْءٍ. لَا يقَاسُ بِالْمِقْياسِ، وَ لَا يشْبِهُ بِالنَّاسِ. وَ لَا يخْلُو مِنْهُ مَكانٌ، وَ لَا يشْتَغِلُ بِهِ مَكانٌ. قَرِيبٌ فِى بُعْدِهِ، بَعِيدٌ فِى قُرْبِهِ. ذَلِك اللهُ رَبُّنَا لَا إِلَهَ غَيرُهُ.

فَمَنْ أَرَادَ اللهَ وَ أَحَبَّهُ بِهَذِهِ الصِّفَة فَهُوَ مِنَ الْمُوَحِّدِينَ. وَ مَنْ أَحَبَّهُ بِغَيرِ هَذِهِ الصِّفَةِ فَاللهُ مِنْهُ بَرِىءٌ وَ نَحْنُ مِنْهُ بُرَءَاءُ.

«ای یونس! کسی که گمان کند خداوند دارای صورتی می‌باشد مانند صورتها، تحقیقاً شرک آورده است. و کسی که گمان کند خداوند دارای اعضاء و

جوارحی می‌باشد مانند جوارح مخلوقات تحقیقاً کفر ورزیده است به خداوند. بنابراین نبایستی شهادتش را قبول کنید! و نبایستی ذبیحه و کشتارش را بخورید! بلند مرتبه است خداوند از آنچه را که تشبیه‌کنندگان او را به صفات خلائق توصیف می‌نمایند.

بنابراین «وجهُ اللَه» عبارت هستند از انبیای وی و اولیای وی

و امّا در کلام او که وارد است: ﴿خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ﴾ «من آدم را با دو دست خودم آفریدم. تو از سجده بر او استکبار ورزیدی؟!» در اینجا ید (دست) به معنی قدرت می‌باشد. شاهد در **أَيدَكمْ بِنَصْرِهِ** است. (که أیدَ از همان مادّه ید است، یعنی خداوند با نصرت خودش شما را تقویت نمود!)

بناءً علیهذا کسی که معتقد باشد خداوند در چیزی است، و یا بر چیزی است، یا از چیزی به چیز دگری تحوّل یافته است، یا از او چیزی فارغ است، یا از او مکانی خالی می‌باشد؛ یا او را چیزی به خود مشغول می‌سازد؛ او را با صفت مخلوقات توصیف نموده است. درحالی‌که خداوند خالق تمام چیزهاست. با مقیاس و میزانی نمی‌توان او را سنجید. و با مردم مشابهتی ندارد، و محلّی وجود ندارد که از او خالی بوده باشد؛ و مکانی به او مشغول نشده. در عین دوری‌اش نزدیک است؛ و در عین نزدیکی‌اش دور. آنست خداوند پروردگار ما که معبودی غیر از او نیست.

پس کسی که خدا را بخواهد و اراده کند و

دوست داشته باشد بدین صفت، او از زمره موحّدین می‌باشد؛ و کسی که وی را به دون این صفت بخواند و دوست داشته باشد، خداوند از او بیزار است، و ما نیز از او بیزار هستیم!»

بیان امام: معرفت خداوند از طریق دارج و رائج بدست نمی‌آید

سپس حضرت علیه السّلام فرمود:

إِنَّ أُولِي الالْبَابِ الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكرَةِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَهِ. فَإِنَّ حُبَّ اللَهِ إِذَا وَرِثَتْهُ الْقُلُوبُ اسْتَضَاءَ بِهِ وَ أَسْرَعَ إِلَيهِ اللُّطْفُ[1]، فَإِذَا نَزَلَ مَنْزِلَةَ اللُّطْفِ صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ.

فَإِذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَكلَّمَ بِالْحِكمَةِ. وَ إِذَا تَكلَّمَ بِالْحِكمَةِ صَارَ صَاحِبَ فِطْنَةٍ[2] . فَإِذَا نَزَلَ مَنْزِلَةَ الْفِطْنَةِ عَمِلَ بِهَا فِي الْقُدْرَةِ، فَإِذَا عَمِلَ بِهَا فِي الْقُدْرَةِ عَمِلَ

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: لَطَفَ به و ـ له (ن) لُطْفاً: رفَق به، و ـ اللَهُ للعبد و بالعبد: رفَق به و أوصلَ إليه ما يُحبُّ برِفقٍ، و ـ : وفّقَهُ، و ـ : عصَمه فهو لطيفٌ به، و الاسم: اللَّطَف، و ـ الشيّءُ: دَنا.

[2] در «أقرب الموارد» گوید: الفِطْنةُ بالكسر: الحِذق و الفهم، و قد تُفسَّر بجودة تهيّؤِ النّفسِ لتصوّر ما يرِدُ عليها مِن الغير؛ و يُقابلُها الغَباوة. ج: فِطَن.

فِی الاطْبَاقِ السَّبْعَةِ.

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ صَارَ يتَقَلَّبُ فِی لُطْفٍ وَ حِكمَةٍ وَ بَيانٍ.

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِی خَالِقِهِ.

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِك نَزَلَ الْمَنْزِلَةَ الْكبْرَی؛ فَعَاينَ رَبَّهُ فِی قَلْبِهِ، وَ وَرِثَ الْحِكمَةَ بِغَيرِ مَا وَرِثَتْهُ الْحُكمَاءُ، وَ وَرِثَ الْعِلْمَ بِغَيرِ مَا وَرِثَتْهُ الْعُلَمَاءُ، وَ وَرِثَ الصِّدْقَ بِغَيرِ مَا وَرِثَهُ الصِّدِّيقُونَ.

«اولو الالباب و خردمندان، كسانى هستند كه با تفكّر سر و كار دارند تا آنكه نتيجه حاصله از آن محبّت خدا مى‌گردد. زيرا چون دلها حبّ خدا را در خود گرفت و پذيرفت، دل به حبّ خدا روشن مى‌شود، و لطف خدا بدان سرعت مى‌گيرد.

و چون در منزل لطف قرار گرفت (و اسم لطيف الهى بر وى فرود آمد) از گروه و اهل فوائد مى‌شود.

و چون از گروه و اهل فوائد گشت با حكمت سخن مى‌گويد. و چون با حكمت سخن گفت از

گروه و اهل فِطنت (حذاقت و جودت فهم) می‌گردد. و چون در منزل فطنت وارد شد با فطنت، در قدرت دست می‌برد. و چون با فطنت در قدرت دست برد در طبقات هفتگانه آسمان اثر و عمل می‌کند.

و چون بدین مرتبه بالغ شد، وجودش در لطف و حکمت و بیان دگرگون می‌شود

و چون بدین منزلت رسید، شهوت و میل و محبّتش را در خالق خودش قرار می‌دهد.

و چون این کار را انجام داد در منزلت و مکانت کبرای خداوندی وارد می‌شود و پروردگارش را در دلش بالعیان مشاهده می‌کند. و حکمت را از غیر طریقی که حکماء بدست آورده‌اند بدست می‌آورد. و علم را از غیر راهی که علماء آموخته‌اند می‌آموزد. و صدق را از غیر منهجی که صدّیقون تحصیل کرده‌اند تحصیل می‌نماید.»

إِنَّ الْحُكَمَاءَ وَرِثُوا الْحِكمَةَ بِالصَّمْتِ. وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرِثُوا الْعِلْمَ بِالطَّلَبِ. وَ إِنَّ الصِّدِّيقِينَ وَرِثُوا الصِّدْقَ بِالْخُشُوعِ وَ طُولِ الْعِبَادَةِ.

فَمَنْ أَخَذَهُ بِهَذِهِ السِّيرَةِ إِمَّا أَنْ يسْفلَ وَ إِمَّا أَنْ يرْفَعَ. وَ أَكثَرُهُمُ الَّذِى يسْفُلُ وَ لَا يرْفعُ إِذَا لَمْ يرْعَ حَقَّ اللَهِ وَ لَمْ يعْمَلْ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ.

فَهَذِهِ صِفَةُ مَنْ لَمْ يعْرِفِ اللَهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، وَ لَمْ يحِبُّهُ حَقَّ مَحَبَّتِهِ.

فَلَا يغُرَّنَّك صَلَاتُهُمْ وَ صِيامُهُمْ وَ رِوَاياتُهُمْ وَ

عُلُومُهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ.[1]

«حکماء، حکمت را از راه سکوت و صمت تحصیل می‌کنند. و علماء، علم را از راه طلب به دست می‌آورند. و راستگویان، صدق را از نهج خشوع و عبادتهای دراز واجد می‌شوند.

و کسی که بدین سیره و منهاج وارد شود و حکمت و علم و صدق را از آن اخذ کند یا به پستی واژگون می‌گردد و یا به بالائی و برتری ترفیع می‌یابد. و اکثریت ایشان آنهائی هستند که به پستی در می‌افتند و به برتری و رفعت

[1] مقتبس از آیه ۵۰ و ۵۱، از سوره ٧٤: المدثّر: ﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ* فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾.

نمی‌گرایند اگر حقّ خداوند را رعایت ننموده و به اوامر وی عمل ننموده باشند.

پس این اوصاف کسی می‌باشد که خدای را آن‌طور که باید و شاید نشناخته و بدو معرفت پیدا نکرده است، و آن‌طور که باید و شاید پاس محبّت او را نداشته و او را محبوب مطلق خویشتن ندانسته است.

(ای یونس!) بنابراین نمازشان و روزه شان ترا فریب ندهد، و روایات و علومشان ترا گول نزند؛ چرا که آنان خرانی هستند که فراری داده شده‌اند! (که از شیر ژیان پا به فرار گذارده‌اند.»)

حجج الهیه انحصار در ائمّه دوازده‌گانه دارند

سپس حضرت افاده فرمودند:

یا یونُسُ! إذَا أَرَدْتَ الْعِلْمَ الصَّحِیحَ فَعِنْدَنَا أَهْلَ الْبَیتِ! فَإِنَّا وَرِثْنَاهُ، وَ أُوتِینَا شَرْحَ الْحِکمَةِ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ.

«ای یونس! اگر علم صحیح را می‌طلبی بدان که نزد ما أهل البیت وجود دارد. زیرا که آن علم به عنوان میراث به ما رسیده است، و به ما شرح حکمت

و فصل خطاب عطا شده است.»

یونس می‌گوید: من گفتم: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ!

وَ کلُّ مَنْ کانَ مِنْ أَهْلِ الْبَیتِ وَرِثَ کمَا وَرِثْتُمْ مِنْ عَلِیٍّ وَ فَاطِمَةَ؟!

«تمام آنان که از اهل بیت هستند آن علم را ارث برده‌اند همان‌طور که شما از علیّ و فاطمه به میراث برده‌اید؟!»

حضرت فرمود: مَا وَرِثَهُ إِلَّا الاِئمَّةُ الاثْنَا عَشَرَ!

«آن را به طریق ارث حائز نشده‌اند مگر امامان دوازده‌گانه!»

یونس می‌گوید: عرض کردم: یا بن رسول اللَه! ایشان را برای من نام ببر!

حضرت فرمود: **أَوَّلُهُمْ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ، وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ، وَ بَعْدَهُ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَینِ، وَ بَعْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ، وَ بَعْدَهُ أَنَا، وَ بَعْدِی مُوسَی وَلَدِی، وَ بَعْدَ مُوسَی عَلِیٌّ ابْنُهُ، وَ بَعْدَ عَلِیٍّ مُحَمَّدٌ، وَ بَعْدَ**

مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ الْحَسَنُ، وَ بَعْدَ الْحَسَنِ الْحُجَّةُ؛ اصْطَفَانَا اللهُ وَ طَهَّرَنَا، وَ آتَانَا مَا لَمْ يؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ.

«اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب است، و پس از او حسن و حسین، و پس از او علیّ بن الحسین، و پس از او محمّد بن علیّ، و پس از او من، و پس از من موسی فرزندم، و پس از موسی علیّ پسرش، و پس از علیّ محمّد، و پس از محمّد علیّ، و پس از علیّ حسن، و پس از حسن حجّت؛ خداوند ما را برگزیده است و تطهیر نموده است، و به ما عنایت فرموده است آنچه را که به احدی از عالمیان نداده است.»

یونس گوید: پس از این عرض کردم: یا بن رسول اللَه! پسر عبد اللَه بن مسعود دیروز بر شما وارد شد و از شما پرسید همین را که من پرسیدم؛ و شما جواب دادید به خلاف آنچه را که به من جواب دادید!

حضرت فرمود: **یا یونُسُ! کلُّ امْرئ مَا یحْتَمِلُهُ! وَ لِکلِّ وَقْتٍ حَدِیثُهُ! وَ إِنَّك لَاهْلٌ لِمَا سَأَلْتَهُ! فَاکتُمْهُ إِلَّا**

عَنْ أَهْلِهِ![1]

«ای یونس! هر کس توانائی مقدار معینی از علوم را دارد که آن را بردارد! و از برای هر وقت گفتاری متناسب آن وقت می‌باشد! و تو اهلیت داری درباره فهمیدن آنچه را که پرسیدی! بنابراین، این علم را پنهان بدار مگر برای صاحبان آن که اهلیت آن را دارند!»

روایت «مصباح الشّریعة»: وَ إِنَّ الْمُوقِنِینَ لَعَلَی خَطَرٍ عَظِیمٍ

علّامه مجلسی رضوان اللَه علیه در «بحار الانوار» از «مصباح الشّریعة»

---

[1] «البرهان فی تفسیر القرآن» طبع سنگی (سنه ۱۳۰۲ هجری قمری) ج ۲، ص ۹۳۰؛ این روایت را با مختصر اختلافی در لفظ و با همین سند بدون واسطه ابن بابویه بلکه مستقیماً از علیّ بن الحسین (پدر او)، شیخ اقدم ما علیّ بن محمّد خَرّاز قمّی رازی در کتاب «کفایة الأثر فی النّصّ علی الائمّة الاثنی عشر» طبع حروفی انتشارات بیدار (سنه ۱٤۰۱) از ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹ روایت نموده است.

روایت کرده است که:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيهِ السَّلَامُ: **الإِخْلَاصُ يجْمَعُ حَوَاصِلَ**[1] **الاعْمَالِ. وَ هُوَ مَعْنى مِفْتَاحُهُ الْقَبُولُ، وَ تَوْقِيعُهَا الرِّضَا.**

فَمَنْ تَقَبَّلَ اللَهُ مِنْهُ وَ رَضِىَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَ إِنْ قَلَّ عَمَلُهُ. وَ مَنْ لَا يتَقَبَّلِ اللَهُ مِنْهُ فَلَيسَ بِمُخْلِصٍ وَ إِنْ كثُرَ عَمَلُهُ؛ اعْتِبَاراً بِآدَمَ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ إِبْلِيسَ.

وَ عَلَامَةُ الْقَبُولِ وُجُودُ الاسْتِقَامَةِ بِبَذْلِ كلِّ الْمُحَابِّ، مَعَ إِصَابَةِ عِلْمٍ[2] **كلِّ حَرَكةٍ وَ سُكونٍ.**

فَالْمُخْلِصُ ذائِبٌ رُوحُهُ، بَاذِلٌ مُهْجَتَهُ فِى تَقْوِيمِ مَا

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: «الحاصلُ مِن كلّ شیء: ما بقی و ثبت و ذهب ما سِواه، یكونُ من الحساب و الاعمال و نحوها. و حاصل الشیء: بقیّته؛ ج: حواصل. الحاصل أیضاً: ما خلَص من الفضّة من حجارة المعدن، و یقال للّذی یُخلِّصُه: مُحصِّل.» و بنابراین، معنی حواصِلَ الاعْمالِ عبارت می‌شود از آنچه برای خداست و باقی می‌ماند و بقیّه آن از بین می‌رود.
و در نسخه مصحّحه و مطبوعه حضرت آقای مصطفوی دام عمره و علاه (مركز نشر كتاب ـ طهران، سنه ۱۳۷۹، ص ۵۲ و ۵۳، باب ۷۶) یَجْمَعُ فَواضِلَ الاعْمالِ وارد می‌باشد، و معنیش این می‌شود که: اخلاص جمع کرده است همه فضائل و اعمال و مکارم اخلاق را. یعنی فضیلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است. در نسخه ملّا عبد الرّزّاق گیلانی که «مصباح الشّریعة» را شرح کرده و سیّد جلال الدّین محدّث ارمَوی آن را تصحیح و به طبع رسانیده است (از انتشارت دانشگاه طهران، سنه ۱۳٤٤، ج ۲، ص ۱۳٦) نیز با ضبط ﴿**فواضل**﴾ آمده و شرح شده است.

[2] کلمه علم در «مستدرک» وجود ندارد.

بِهِ الْعِلْمُ وَ الاعْمَالُ وَ الْعَامِلُ وَ الْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ. لأَنَّهُ إِذَا أَدْرَك ذَلِك فَقَدْ أَدْرَك الْكلَّ. وَ إِذَا فَاتَهُ ذَلِك فَاتَهُ الْكلُّ.

وَ هُوَ تَصْفِيةُ مَعَانِ التَّنْزِية فِى التَّوْحِيدِ.

كَمَا قَالَ الاوَّلُ: هَلَك الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَابِدُونَ؛ وَ هَلَك العَابِدُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ وَ هَلَك الْعَالِمُونَ إِلَّا الصَّادِقُونَ؛ وَ هَلَك الصَّادِقُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ؛ وَ هَلَك الْمُخْلِصُونَ إِلَّا الْمُتَّقُونَ؛ وَ هَلَك الْمُتَّقُونَ إِلَّا الْمُوقِنُونَ؛ وَ إِنَّ الْمُوقِنِينَ لَعَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ: وَ اعْبُدْ رَبَّك حَتَّى يأْتِيك الْيقِينُ.

وَ أَدْنَى حَدِّ الإِخْلَاصِ بَذْلُ الْعَبْدِ طَاقَتَهُ، ثُمَّ لَا يجْعَلَ لِعَمَلِهِ عِنْدَ اللَّهِ قَدْراً فَيوجِبَ بِهِ عَلَى رَبِّهِ مُكافَاةً بِعَمَلِهِ. لِعِلْمِهِ أَنَّهُ لَوْ طَالَبَهُ بِوَفَاءِ حَقِّ الْعُبُودِيةِ لَعَجَزَ.

وَ أَدْنَى مَقَامِ الْمُخْلِصِ فِى الدُّنْيا السَّلَامَةُ مِنْ جَمِيعِ الآثَامِ، وَ فِى الآخِرَةِ النَّجَاةُ مِنَ النَّارِ وَ الْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.[1]

«حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفى اسلاميّه، ج ٧٠، ص ٢٤٥؛ و طبع كمپانى: جلد پانزدهم از قسمت دوّم، باب الإخلاص و معنى قُربه تعالى، ص ٨٦؛ و در «مستدرک الوسائل» (طبع سنگى) مقدّمه العبادات مجلّد اوّل، باب وجوب الإخلاص فى العبادة و النّيّة، ص ١٠، از «مصباح الشّريعة»؛ و كتاب «أسرار الصّلاة» شهيد ثانى، طبع سنگى ـ طهران (سنه ١٣١٢) ص ١٢٥ ضمن بيان اسرار نيّت از «مصباح الشّريعة»؛ و «مصباح الشّريعة» باب ٧٦، ص ٥٢ و ٥٣ از طبع مركز نشر كتاب، تصحيح و تعليقه و طبع حضرت حجّه الإسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ حسن مصطفوى دام عمره و علاه.

گفته‌اند: اخلاص گرد می‌آورد خلاصه و نتیجه ثابته و باقیمانده از اعمال را. و آن معنی‌ایست که کلید گشایشش قبول، و مهر امضای خاتمه‌اش رضا است.

و بر اساس این تعریف، هر کس را که خداوند عملش را بپذیرد و از او خرسند و راضی باشد او مُخلِص است اگرچه عملش اندک بوده باشد، و

هر کس را که خداوند عملش را نپذیرد، او مخلص نیست اگرچه عملش بسیار باشد؛ از روی اعتبار عمل آدم علیه السّلام و إبلیس (که عمل آدم با وجود قلّت، مورد قبول آمد و عمل إبلیس با وجود کثرت پذیرفته نگردید).

و علامت قبول، وجود استقامت است؛ و آن حاصل نمی‌شود مگر به بذل کردن شخص محبّ آنچه را که محبوب‌تر است نزد وی برای خاطر محبوب، و همچنین استقامت در اصابت نمودن با واقع در سر زدن افعال و اعمال از او در تمام حرکات و سکنات بدون خطا.

بنابراین شخص مخلص روحش ذوب می‌شود و خونش را می‌ریزد در به راستی و درستی و قوام در آوردن به‌واسطه عمل آنچه را بدان عمل و اعمال و عامل و معمول منوط و مربوط می‌باشند.[1]

---

[1] تا اینجا ترجمه از خود حقیر است. زیرا در نسخه «بحار» و نسخه «مصباح الشّریعة» حجّه الإسلام مصطفوی بدین عبارت است: فی تَقْویمِ ما بِهِ الْعِلْمُ وَ الاعْمالُ، وَ الْعامِلُ وَ الْمَعْمول بِالْعَمَلِ. و امّا در نسخه «شرح مصباح» ملّا عبد الرّزّاق گیلانی، مصحّح ارموی، در ج ۲، ص ۱۳۷ بدین عبارت می‌باشد: فی تَقْویمِ ما بِهِ الْعِلْمُ وَ الاعْمالُ وَ الْعامِلُ وَ الْمَعْمولُ وَ الْعَمَلُ. فلهذا پس از این عبارت را تا آخر روایت طبق شرح ملّا عبد الرّزّاق در اینجا نقل نمودیم.

شرح ملّا عبد الرّزّاق گیلانی پیرامون حدیث «مصباح الشّریعة»

«یعنی باید نهایت سعی به عمل آرد و غایت بذلِ جهد نماید تا علم او از اخلاص بیرون نرود، و عمل او مقبول باشد؛ و خود در سلک عامل حقیقی، و معمول او در سلک معمول حقیقی مندرج باشد.

و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غِلّ و غِشّ خالص کرد پس به تحقیق که رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکوئی؛ و از هر که فوت شود این مرتبه علیا پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و این‌چنین اخلاص از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.

ممکن است که مراد به «اوّل» اوّل تعالی باشد، و مراد حضرت باری عزّ اسمه باشد، و ممکن است که مراد امام اوّل باشد، و اوّل انسب است؛ چرا که عدول از اسم حضرت به اوّل وجه ندارد.

به هر حال می‌فرماید که: نابود و بی‌اعتبارست هر عملی که جز عبادت و بندگی حقّ باشد؛ و عملِ عبادت و بندگی هم نابود و ناچیزست مگر عبادت کسانی که عبادت ایشان از روی علم و دانش باشد؛ و عبادت مقرون به علم هم بی‌اعتبار و نابودست مگر علمی که صاحب آن علم در گفتار و کردار صادق باشد؛ و علمای صادق هم عبادت ایشان نابود و ناچیزست مگر عبادت علمائی که عبادت ایشان از روی اخلاص باشد؛ و عبادت مخلصان نیز نابودست مگر آنان که متّقی و پرهیزگار باشند؛ و عبادت متّقی هم نابود است مگر آنان که تقوای ایشان از روی یقین باشد؛ و اهل یقین هم در خطر عظیم‌اند که آیا سالم توانند جست یا نه؟! خداوند عالم به حبیب خود می‌فرماید که: بندگی کن پروردگار خود را تا وقتی که

فرارسد ترا موت.[1]

و پست‌ترین مرتبه اخلاص بذل کردن طاعت است در عبادت آن‌قدر که ممکن باشد؛ و با وجود بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی‌قدر و بی‌اعتبار دانستن، و گفتن که: بار الها من به سبب این عمل مستحقّ اجر و ثواب نیستم، و اگر از من آنچه حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمائی کی هرگز از عهده آن بیرون می‌توانم آمد ...؟ و پست‌ترین مرتبه کسی که عملش محض از برای خداست و

---

[1] ملّا عبد الرّزّاق در اینجا شرح ذیل را اضافه دارد: «و نسبتِ اتیان به موت داد نه به مخاطب به‌واسطه تلخی موت و اشارت به آنکه موت نه چیزی است که آدمی به اختیار خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در حکایت موت گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به عظمت مرتبه موت به اعتبار اهوال قبل از موت و بعد از موت. یعنی از بس‌که موت در نهایت خوف و هول است رسیدن بنده ضعیف به او متعسّر بلکه متعذّر است، و اگر واقع شود، از طرف موت متصوّر است نه از طرف بنده؛ چنانکه از خواجه جمال الدّین محمود شیرازی که از جمله تلامذه ملّا جلال دَوّانی است [منقول است که:] روزی به خدمت استاد عرض کرد که: شیخنا! آیا روزی باشد که ما به فضیلت برسیم و فی‌الجمله ما را ترقّی علمی حاصل شود و در عداد فضلا توانیم بود؟! استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمی‌رسید، امّا فضل به شما می‌رسد! یعنی فضیلت و دانش رفته رفته تنزّل خواهد کرد و به شما خواهد رسید.

صوفیّه یقین را تفسیر می‌کنند به مرتبه وصول به حقّ. یعنی هر که از ریاضات و مجاهدات و ترک تعلّقات بدنی و رفضِ غواشی هیولانی واصل به حقّ شد، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلم تکلیف بیرون است؛ و این لایَعْنی (۱) و پوچ محض است؛ چه اگر رسیدن به مرتبه اعلی و درجه قصوای ریاضت منتج سقوط تکالیف می‌بود می‌بایست از انبیاء و اوصیاء ساقط باشد.» (۱) «لا یعنی، یعنی بی‌فائده و غیر مفید (تعلیقه)

مغشوش به غرض دیگر نیست؛ ادنای مرتبه او در دنیا سلامت از اثم و گناه است، و در آخرت نجات از عذاب جهنم و فائز شدن به دخول بهشت.»»

باری، در روایت أُولو الالباب دیدیم که حضرت تصریح می‌فرماید به معاینه و مشاهده خداوند در دل (**فَعَاینَ رَبَّهُ فِی قَلْبِهِ**) و این پس از مجاهدتهای عظیمه نفسانی و روحانی می‌باشد که حضرت قبلًا شرح دادند و نتیجه و ثمره آن را نزول در منزلت کبری و لقای حضرت پروردگار مشخّص کردند.

و در این روایت اخیر مرویه از «مصباح الشّریعة» دیدیم که نجات فقط اخلاص در عمل است؛ و بذل هر محبوبی را بطور صحیح و اصیل با علم به حرکت و سکونی که به واقع اصابت کند، و بالاخره ذوب روح و بذل مُهجَت و خون و جان در راه جانان را میزان و معیار قبولی اعمال و کردار به شمار آورده

است.

تنها نیروی عشق حقیقی است که راه وصول به خدا را باز می‌نماید

راه، راه پیامبران و برگزیدگان جهانیان است. بسیار خطیر و دقیق است. عشقبازی با خود مقام حضرت حیّ ذو الجلال و الواحد القهّار است. چقدر عظیم و خطیر و در عین حال چقدر دارای شور و شوق عشق و تَیمان است که نتیجه و خلاصه اعمال کائنات و افضل از عبادت ثقَلین می‌باشد.

فقط نیروی عظیم عشق است که موانع را از سر راه بر می‌دارد، و سنگرها را در هم می‌کوبد، و از عقبات و کریوه‌های تنگ و تاریک عبور می‌دهد، و از دریاهای حسرت، و صحراهای حیرت، و فضاهای بی‌پایان بُهت و سرگشتگی عبور می‌دهد؛ و گرنه جمیع قوای ما سوی اللَه را گرد آوریم نمی‌تواند ذرّه‌ای انسان را جلو ببرد. عشق اوست که حلّال مشکلات است و کلید رمز موفّقیت و بس.

ای رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل ❊❊❊

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سبزپوشان خطت بر گرد لب ❊❊❊ همچو مورانند

گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای ❊❊❊ همچو من

افتاده دارد صد قتیل

یا رب این آتش که بر جان من است ❊❊❊ سرد

کن‌ز انسان که کردی بر خلیل

من نمی‌یابم مجال ای دوستان ❊❊❊ گرچه دارد او

جمالی بس جمیل

پای ما لنگ است و منزل بس دراز ❊❊❊ دست ما

کوتاه و خرما بر نخیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز ❊❊❊ باد و هر چیزی که باشد زین قبیل[1]

حافظ از سرپنجه عشق نگار ❊❊❊ همچو مور افتاده شد در پای پیل[2]

عشقبازی سر حلقه عاشقان: حضرت سید الشّهداء علیه السّلام

علّامه مجلسی (ره) از کتاب «خرائج و جرائح» راوندی (ره) روایت می‌کند از حضرت امام أبو جعفرٍ الباقر علیه السّلام از پدرش علیه السّلام که فرمود:

مَرَّ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ بِکَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدِ اغْرَوْرَقَتْ عَینَاهُ یبْکی وَ یقُولُ:

هَذَا مُنَاخُ رِکابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَی رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ؛ طُوبیَ لَك مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الاحِبَّةِ!

---

[1] در تعلیقه گوید: شعر ذیل هم در این غزل است:

عقل در حسنت نمی‌یابد بَدل ❊❊❊ طبع در لطفت نمی‌بیند بدیل

[2] «دیوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ۱٤۱، غزل شماره ۳۱٤

وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلِيٌّ يسِيرُ بِالنَّاسِ، حَتَّى إِذَا كانَ بِكرْبلَاءَ عَلَى مِيلَينِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ بَينَ أَيدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكانٍ يقَالُ لَهُ: الْمِقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مائَتَا نَبِيٍّ وَ مائَتَا سِبْطٍ كلُّهُمْ شُهَدَاءُ.

وَ مَنَاخُ رِكابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ. لَا يسْبِقُهُمْ مَنْ كانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا يلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ[1]

«حضرت أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام در وقت حركت به

[1] «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ۹، ص ۵۸۰؛ و طبع حروفى آخوندى ج ٤١، ص ۲۹۵، روايت شماره ۱۸؛ و قسمت اوّل روايت را مرحوم شيخ جعفر شوشترى در كتاب «خصائص الحسين» عليه السّلام، طبع سنگى ص ۱۱۵ و ۱۱٦ ذكر نموده است.

سوی صفّین، مرورشان به کربلا افتاد، و درحالی‌که اصحابش بر وی مرور می‌نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می‌گریست، می‌گفت:

اینست محلّ خوابیدن مرکبهای سواری ایشان، و اینست محلّ فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محلّ ریخته شدن خونهای آنهاست؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خونهای محبوبان بارگاه الهی ریخته می‌شود!

و حضرت امام باقر علیه السّلام فرمودند: أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد معاویه در صفّین کوچ می‌داد، تا رسید به جائی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مِقدَفان» می‌گفتند. فرمود: در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدانند.

و محلّ خوابیدن مرکبها، و به زمین افتادن عشّاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند

در عشق خودشان را به آنان برسانند».

روایت ابن عبّاس در کربلا در وقت حرکت به صفّین

عالم کبیر و محقّق عظیم مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری، از مجاهد از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت:

در سفری که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به سمت صفّین حرکت می‌نمود، من در محضرش بودم. هنگامی که به نینَوا که در ناحیه شطّ الفرات است رسید، با بلندترین صداهای خود مرا ندا کرد و گفت:

یا بْنَ عَبَّاسٍ! أَ تَعْرِفُ هَذَا الْمَوْضِعَ؟! «ای پسر عبّاس! آیا این محلّ را می‌شناسی؟!»

به او گفتم: یا أمیر المؤمنین! نمی‌شناسم!

حضرت فرمود: **لَوْ عَرَفْتَهُ کمَعْرِفَتِی، لَمْ تَکنْ تَجُوزُهُ حَتَّی تَبْکی**

كبُكائِی!

«اگر می‌شناختی مانند شناختن من، این‌طور نبود که از آن بگذری مگر آنکه به مثل گریه من گریه کنی!»

ابن عبّاس می‌گوید: حضرت گریه‌ای طولانی نمود، تا به جائی که محاسنش را فرا گرفت و اشکهایش بر روی سینه‌اش جاری گشت، و ما هم با او می‌گریستیم، و او می‌گفت:

أَوَّهْ! أَوَّهْ! مَا لِی وَ لآل أبی سُفْیانَ؟! مَا لِی وَ لآل حَرْبٍ حِزْبِ الشَّیطَانِ وَ أَوْلِیاءِ الْکفْرِ؟! یا أَبَا عَبْدِ اللَهِ! فَقَدْ لَقِیَ أَبُوك مِثْلَ الَّذِی تَلْقَی مِنْهُمْ!

«آه آه! مرا به آل أبو سفیان چه کار؟! مرا با آل حرب چه کار؛ حزب شیطان و اولیای کفر؟! ای أبا عبد اللَه! تحقیقاً مثل آنچه را که تو از آنها می‌بینی پدر تو نیز دیده است!»

سپس آب وضو طلبید و وضو ساخت برای نماز، و تا جائی که می‌خواست نماز بخواند نماز گزارد. و پس از آن به مثل گفتار نخستینش مطلب را ادا نمود؛ مگر آنکه بعد از انقضاء نمازش و گفتارش

ساعتی حالت خلسه وی را فروگرفت، و سپس به حال آمد و گفت: ای پسر عبّاس! من گفتم: منم ابن عبّاس!

حضرت فرمود: **أَ لَا أُحَدِّثُك بِمَا رَأَيتُ فِی مَنَامِی آنِفاً عِنْدَ رَقْدَتِی؟!**

«آیا من برای تو بازگو نکنم آنچه در عالم منام و رؤیایم اینک که خواب مرا فرا گرفت مشاهده کرده‌ام؟!»

من گفتم: چشمانت را خواب ربود؛ و ای أمیر المؤمنین تو مشاهده خیری نمودی!

حضرت فرمود: **كَأَنِّی بِرِجَالٍ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ؛ وَ مَعَهُمْ أَعْلَامٌ**

بِيضٌ، وَ قَدْ تَقَلَّدُوا سُيوفَهُمْ وَ هِيَ بِيضٌ تَلْمَعُ، وَ قَدْ خَطُّوا حَوْلَ هَذِهِ الارْضِ خَطَّةً.

ثُمَّ رَأَيتُ كأَنَّ هَذَا النَّخِيلَ قَدْ ضَرَبَتْ بِأَغْصَانِهَا الارْضَ، تَضْطَرِبُ بِدَمٍ عَبِيطٍ. وَ كأَنِّ بِالْحُسَينِ سَخْلَتِى وَ فَرْخِى وَ مُضْغَتِى وَ مُخِّى، قَدْ غَرَقَ فِيهِ يسْتَغِيثُ فِيهِ فَلَا يغَاثُ.

وَ كأَنَّ الرِّجَالَ الْبِيضَ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ ينَادُونَهُ وَ يقُولُونَ: صَبْراً آلَ الرَّسُولِ! فَإِنَّكمْ تُقْتَلُونَ عَلَى أَيدِى شِرَارِ النَّاسِ وَ هَذِهِ الْجَنَّةُ يا أَبَا عَبْدِ اللَهِ إِلَيهِ مُشْتَاقَةٌ. ثُمَّ يعُزُّونَنِى وَ يقُولُونَ: يا أَبَا الْحَسَنِ! أَبْشِرْ فَقَدْ أَقَرَّ اللَهُ بِهِ عَينَك يوْمَ يقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ!

ثُمَّ انْتَبَهْتُ هَكذَا! وَ الَّذِى نَفْسُ عَلِىٍّ بِيدِهِ، لَقَدْ حَدَّثَنِى الصَّادِقُ الْمُصَدَّقُ: أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ فِى خُرُوجِى إِلَى أَهْلِ الْبَغْيِ عَلَينَا!

وَ هَذِهِ أَرْضُ كرْبٍ وَ بَلَا، يدْفَنُ فِيهَا الْحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ سَبْعَة عَشَرَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِى وَ وُلْدِ فَاطِمَةَ. وَ إِنَّهَا لَفِى السَّمَاوَاتِ مَعْرُوفَةٌ تُذْكرُ أَرْضُ كرْبٍ وَ بَلَا كمَا

تُذْكرُ بُقْعَةُ الْحَرَمَينِ وَ بُقْعَةُ بَيتِ الْمَقْدِسِ ـ إلخ.[1]

«گویا من دیدم مردانی را که از آسمان فرود آمدند و با ایشان پرچمهای سپیدی بود، درحالی‌که شمشیرهایشان را نیز که سپید بود و درخشش می‌کرد با خودشان حمائل کرده بودند. ایشان دور تا دور این زمین را خطّی کشیدند.

پس از آن من دیدم گویا این درختان خرما شاخه‌های خود را به زمین می‌زدند، و آن شاخه‌ها در خون تازه به حرکت درآمده و موج می‌زدند. و گویا من حسینم را که کودک من و جوجه من و پاره گوشت من و مغز من می‌باشد

[1] «خصائص الحسین» طبع سنگی (سنه ۱۳۰۳ هجریّه قمریّه) ص ۱۱۲ و ۱۱۳

مشاهده کردم که در آن خونها غرق گشته است، استغاثه می‌کند و کسی به ندای وی پاسخ نمی‌گوید.

و آن مردان سپیدپوش از آسمان به زیر آمدند و حسینم را ندا می‌دادند که: شکیبا باشید ای آل رسول! بجهت آنکه شما در زیر دستهای شرار مردم کشته می‌شوید. و ای أبا عبد اللَه! اینست بهشت که مشتاق به سوی تو می‌باشد. و پس از آن مرا تسلیت و تعزیت گفتند که: ای أبا الحسن! بشارت باد ترا! زیرا حقیقةً خداوند به‌واسطه حسین چشم ترا در روزی که مردم در روز رستاخیز در پیشگاه حضرت ربّ العالمین قیام دارند، تر و تازه کرده است.

پس از رؤیت این داستان من به حال آمدم همین‌طور که می‌نگری! سوگند به آنکه جان علیّ در دست قدرت اوست، حضرت أبو القاسم راست‌گوی به راستی تصدیق شده (صلّی اللَه علیه و آله) مرا خبر داد در این خروجم به سوی اهل بغی و عدوان که بر ما ستم پیشه می‌دارند.

و اینست زمین کَرْب و بَلا (غصّه و ابتلاء) که در آن حسین علیه السّلام با هفده نفر مردانی که از پسران من و پسران فاطمه می‌باشند مدفون خواهند

شد. این زمین در آسمانها معروف و مذکور است به «ارض کرب و بلا» به همان گونه که بُقعَتَین حرمین (مکّه و مدینه) و بقعه بیت المقدّس در آسمانها مشهور و مذکور می‌باشد ـ تا آخر روایت.»

استیذان طائفه جنّ از سید الشّهداء برای کارزار، و بیان حضرت در جواب ایشان

و همچنین آیة اللَه شوشتری أعلی اللَه مقامه آورده است که: چون حضرت امام حسین علیه السّلام به سوی مدینه سیر می‌کرد و گروه جنّ به حضورش مشرّف شدند، حسین علیه السّلام مرثیه خوانی می‌کرد و مستمع فقط آن دسته بودند. و شرح آن بدین‌گونه می‌باشد که: هنگامی که دستجات مسلمان جنّ به نزد وی آمدند و گفتند: یا سَیدَنَا! نَحْنُ شِیعَتُك وَ أَنْصَارُك، فَمُرْنَا بِأَمْرِك وَ مَا تَشَاءُ! وَ لَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ کلِّ عَدُوٍّ لَك وَ أَنْتَ بِمَکانِك، لَکفَینَاك

ذَلِكَ!

«ای سید و سالار ما! ما شیعیان و یاران تو هستیم، هر چه می‌خواهی به ما امر کنی امر کن! و اگر ما را امر نمائی به کشتن جمیع دشمنانت، هرآینه ما تو را در این امر کفایت می‌کنیم درحالی‌که تو بر سر جای خودت باقی بوده باشی و تکان هم نخوری!»

فَجَزَاهُمُ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ خَیراً وَ قَالَ لَهُمْ: **أَ وَ مَا قَرَأْتُمْ کتَابَ اللهِ الْمُنْزَلَ عَلَی جَدِّی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ:**

﴿أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ﴾؟[1]

«پس حسین علیه السّلام آنها را به جزای خیر پاسخ داده و فرمود: آیا نخوانده‌اید کتاب خدا را که بر جدّم رسول اللَه صلّی اللَه و علیه و آله نازل شده است: هر کجا بوده باشید، مرگ شما را در می‌گیرد و گرچه در قلعه‌ها و قصرهای مستحکم باشید!»؟

و خداوند سبحانه می‌فرماید: ﴿لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ

---

[1] صدر آیه ۷۸، از سوره ٤: النّساء

عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ﴾.[1]

«تحقیقاً کسانی که در سرنوشتشان کشته شدن آمده است، به سوی خوابگاهها و فرودگاههای خودشان ظاهر و بارز خواهند گشت.»

وَ إِذَا أَقَمْتُ بِمَكانِي فَبِمَا ذَا يبْتَلَى هَذَا الْخَلْقُ الْمَتْعُوس[2] وَ بِمَا ذَا يخْتَبَرُونَ؟! وَ مَنْ ذَا يكونُ سَاكنَ حُفْرَتِي بِكرْبَلَا؟ وَ قَدِ اخْتَارَهَا اللَّهُ يوْمَ دَحَا الارْضَ وَ جَعَلَهُ مَعْقِلًا لِشِيعَتِنَا، وَ يكونُ لَهُمْ أَمَاناً فِى الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ!

وَ لَكنْ تَحْضُرُونَ يوْمَ السَّبْتِ وَ هُوَ يوْمُ عَاشُورَاء الَّذِى فِى آخِرِهِ أُقْتَلُ، وَ لَا يبْقَى بَعْدِى مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِى! وَ تُسْبَى أَخَوَاتِي وَ أَهْلُ بَيتِى، وَ يسَارُ بِرَأْسِي إِلَى يزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ!

«و اگر من در مکان خود درنگ نمایم، پس به چه چیز این خلق واژگون و به روی خود بر زمین

---

[1] قسمتی از آیه ۱۵٤، از سوره ۳: آل عمران

[2] در «أقرب الموارد» گوید: تَعِسَ (ل) تَعْسً: لغةٌ فهو تَعِسٌ مثل تَعِب. و تَتعدِّی هذه بالحركة و بالهمزة فيُقال: تَعَسَه اللَهُ و أتعَسَه. و منه: هو منحوسٌ متعوسٌ، تَعْسًا له، ای ألزَمه اللَهُ هلاكاً، و هو مفعول مطلقٌ عاملُه محذوفٌ.

افکنده شده آزمایش شوند؟! و به چه چیز از عهده امتحان برآیند یا بر نیایند؟! و آن کس که در حفره و قبر من در کربلا بخوابد و ساکن شود چه کس خواهد بود؟ در حالتی که خداوند آن خوابگاه را از روزی که زمین را گسترانید اختیار و انتخاب فرموده است، و آنجا را پناهگاه شیعیان ما قرار داده است، و برای ایشان محلّ امان است چه در دنیا و چه در آخرت!

و لیکن شما در روز شنبه که روز عاشورا می‌باشد حضور به هم رسانید، آن روزی که در آخر آن روز من کشته می‌شوم و پس از من دیگر احدی از اهل بیت من باقی نخواهد ماند! و خواهران من و اهل بیت من اسیر خواهند شد، و سر مرا به سوی یزید لعنه اللَه خواهند برد!»

طائفه جنّ گفتند: ای حبیب خدا و ای پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو بر ما واجب نبود و مخالفت تو بر ما جائز بود، تحقیقاً ما جمیع دشمنانت را پیش از آنکه به تو دسترسی پیدا کنند به قتل می‌رساندیم.

حضرت امام حسین صلوات اللَه علیه به

ایشان گفت:

نَحْنُ وَ اللهِ أَقْدَرُ عَلَيهِمْ مِنكمْ، وَ لَكنْ ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾.[1]

«سوگند به خدا که ما برای نابودی آنان قدرتمان از شما بیشتر می‌باشد، و لیکن باید کسانی که هلاک می‌شوند از روی حجّت و دلیل باشد؛ و کسانی که زندگانی می‌یابند نیز از روی حجّت و دلیل باشد».

ملاقات عبد اللَه بن عبّاس و عبد اللَه بن عمر و عبد اللَه بن زُبیر با حضرت سید الشّهداء

و نیز آیة الله شوشتری درباره مرثیه خوانی حضرت سید الشّهداء علیه السّلام و مستمع بودن عبد اللَه بن عمر گاهی، و عبد اللَه بن زبیر گاهی دگر در خارج مکّه چنین آورده است

: إِنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الْحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ مِنْ مَكةَ، جَاءَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الْعَبَّاسِ وَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الزُّبَيرِ، فَأَشَارَا عَلَيهِ بِالإِمْسَاك.

---

[1] «خصائص الحسین» ص ۱۱۹ و ۱۲۰؛ و این آیه قسمتی از آیه ٤٢، از سوره ٨: الانفال می‌باشد.

فَقَالَ لَهُمَا: **إِنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ قَدْ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ وَ أَنَا مَاضٍ فِيهِ.**

قَالَ: فَخَرَجَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ هُوَ يقُولُ: وَا حُسَينَاهْ!

ثُمَّ جَاءَ عَبْدُ اللَهِ بْنُ عُمَرَ وَ أَشَارَ إِلَيهِ بِصُلْحِ أَهْلِ الضَّلَالِ، وَ حَذَّرَهُ مِنَ الْقَتْلِ وَ الْقِتَالِ.

فَقَالَ: **يا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيا عَلَى اللَهِ تَعَالَى أَنَّ رَأْسَ يحْيى بْنِ زَكرِيا أُهْدِيَ إِلَى بَغِيٍّ مِنْ بَغَايا بَنِى إِسْرَائِيلَ؟!**

أَ مَا تَعْلَمُ أَنَّ بَنِى إِسْرَائِيلَ كانُوا يقْتُلُونَ بَينَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سَبْعِينَ نَبِيا ثُمَّ يجْلِسُونَ فِى أَسْوَاقِهِمْ يبِيعُونَ وَ يشْتَرُونَ كأَنْ لَمْ يصْنَعُوا شَيئاً! فَلَمْ يعَجِّلِ اللَهُ عَلَيهِمْ بَلْ أَخَذَهُمْ بَعْدَ ذَلِك أَخْذَ عَزِيزٍ ذِى انْتِقَامٍ؟!

يا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! وَ لَا تَدَعْ نُصْرَتِي![1]

«هنگامی که امام حسین علیه السّلام از مکّه خارج شد، عبد اللَه بن عبّاس و عبد اللَه بن زُبیر به نزد وی آمدند، و به او اشاره نمودند تا از حرکت و

---

[1] همان مصدر، ص ۱۲۱ و ۱۲۲

سفر به سوی عراق امساک ورزد.

حضرت به آن دون نفر فرمود: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به من امری فرموده است که باید من آن را به انجام رسانم.

راوی گفت: ابن عبّاس از نزد وی بیرون آمد و می‌گفت: وَا حُسَینَاه!

عبد اللَه بن عمر، امام حسین را نصیحت می‌کند که با دشمنان صلح و از جنگ بپرهیز

پس از او عبد اللَه بن عمر آمد و به او اشاره کرد که با اهل ضلالت صلح کند، و از قتل و مقاتله او را برحذر داشت.

حضرت به او فرمود: ای أبا عبد الرّحمن! آیا ندانسته‌ای که از پستی و فرومایگی دنیا نزد خدای تعالی آنست که سر یحیی بن زکریا را به نزد یک نفر مرد زناکار از زناکاران بنی اسرائیل هدیه برده‌اند؟!

آیا ندانسته‌ای که بنی اسرائیل این‌طور بودند که در فاصله فیما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد نفر از پیغمبران را می‌کشتند و سپس در دکّانهای خود می‌نشستند و به خریدوفروش می‌پرداختند گویا اصلًا

کاری انجام نداده‌اند! و خداوند هم بر ایشان تعجیل در عقوبت ننمود بلکه بعداً آنان را به مثابه شخص با عزّت و انتقام‌کشی اخذ کرد و انتقام کشید؟!

ای أبا عبد الرّحمن! تو دست از نصرت من برندار!»[1]

---

[1] ملاحظه فرمائید: این عبد اللَه پسر عمر که در نزد عامّه بسی مناقب برای او ذکر می‌کنند، با یزید بن معاویه بیعت می‌نماید و دست از نصرت سیّد الشّهداء علیه السّلام بر می‌دارد، و نه با حضرت و نه با پدرش أمیر المؤمنین بیعت ننمود؛ با حجّاج بن یوسف ثَقَفی به خلافت عبد الملک بن مروان بیعت می‌کند آنهم با وضع ذلّت‌آمیزی. حجّاج به او می‌گوید: با دستم بیعت مکن! انگشت شصت پای چپم را با دستت بگیر و بیعت کن، و عاقبت‌الامر هم حجّاج او را با وضع فلاکت باری مسموم می‌کند. او را قیاس کنید با اصحاب حضرت أبا عبد اللَه الحسین علیه السّلام که در لیله عاشورا بیعت را از آنان برداشت و همه را آزاد گذاشت که از تاریکی شب استفاده کنید و به منازل و اوطان خود بروید. این قوم فقط با من سر و کار دارند و چون مرا بکشند و مقصودشان حاصل شود با احدی از شما کاری ندارند! ما جواب بنی هاشم و اصحاب را در اظهار وفاداری و جان نثاری، از کلام میرزا محمّد تقیّ حجّة الإسلام نیّر تبریزی در «آتشکده» ذکر می‌کنیم:

گفت یاران: کای حیات جان ما ❊❊❊

دردهای عشق تو درمان ما

رشته جانهای ما در دست توست ❊❊❊

هستی ما را وجود از هست توست

سایه از خور چون تواند شد جدا ❊❊❊ یا

خود از صوتی جدا افتد صَدا

زنده بی‌جان کی تواند کرد زیست ❊❊❊

امّا سید الشّهداء علیه السّلام مِن الاوَّلینَ و الآخرینَ، و سید الشّهداء إلی قیامِ یومِ الدّین، روحی و أرواحُ العالَمین لَه الفِداء، در تصمیم خود ابداً تزلزلی ایجاد نمی‌کند، و بر اساس امر خداوند جَمیل

زندگی را بی‌تو خون باید گریست

ما به ساحل خفته و تو غرق خون *** لا و حقِّ البَیتِ هَذا لا یَکون

کاش ما را صد هزاران جان بدی *** تا نثار جلوه جانان بدی

***

در به روی ما مبند ای شهریار ***

خلوت از اغیار باید، نی ز یار

جان کلافه، ما عجوز عشق کیش ***

یوسفا از ما مگردان روی خویش

***

ما به آه خشک و چشم تر خوشیم ***

یونس آب و خلیل آتشیم

اندرین دشت بلا تا پا زدیم *** پای بر دنیا و ما فیها زدیم

و جَلیل و بر حسب امر رسول کریم خداوندی ذوالجلال و الاکرام، و بر اصل نظریه و روش و اراده نفسانی خویشتن، این امر را با کمال صحّت و سلامت و عافیتِ روان به پایان می‌رساند. تازه خوشحال و مسرور است که در برابر کاخ ظلمانی بنی امیه و یزید

یک تنه قیام فرموده و تا ابدالآباد الگو و سرنوشت عالم انسانیت گردد.

و با رَجَز آبدار و تابناک و متلألئ و کوبنده روز عاشورا:

کفَرَ الْقَوْمُ وَ قِدْماً رَغِبُوا *** عَنْ ثَوَابِ اللهِ رَبِّ الثَّقَلَین

«این قوم کافر شده‌اند، و از قدیم الایام از ثواب خداوند که پروردگار جنّ و انس است اعراض کرده‌اند.»

تا آخر ابیات که خود و برادر و پدر و مادر و جدّش را معرفی می‌کند، و اثبات می‌نماید که فقط و فقط وصایت أمیر المؤمنین علیه السّلام و امامت او صحیح بوده است؛ و این حکومتهای یزیدی بر اساس حکومت معاویه، و آن بر اساس حکومت عثمان، و آن بر اساس حکومت عمر، و آن بر اساس حکومت أبو بکر بوده است؛ و همه باطل اندر باطل، و خراب اندر خراب است.

هان ای جهانیان بدانید! هان ای عالمیان گوش فرا دهید! پدرم وصیّ مصطفی بود، پدرم علیّ

مرتضی لائق زمامداری دنیا بود. و اینک منم امام به حقّ ناطق که باید زمام امور ظاهری و باطنی، مادّی و معنوی، و هدایت بشر را به سوی سبل سلام در دست گیرم، و مردم را به مقام امن‌وامان رهبری نمایم. و پس از من فرزندم علی است، و همین‌طور تا برسد به آخر امام معصوم، پاک و پاکیزه و به خدا پیوسته، و از هوای نفس امّاره و حبّ جاه فارغ، و در مسند عزّت الهی آرمیده: حضرت مهدیّ: محمّد بن الحسن العسکریّ؛ او لیاقت این مقام و مسند را دارد.

افّ و افّ بر این دنیا و حکومتش! افّ و افّ بر این عالم شهوات و توابعش!

من قصد کوی وی را دارم. خداوند من، دل و جان من، جان و جانان من، محبوب ازل و ابد من، معشوق من که یک عمر از روی دامان پیامبر تا الآن

با او فقط نرد عشق باخته‌ام؛ او به من می‌گوید: ای حسین! این کار را باید بکنی! اینست روش و منهاج تو! اینست سیر و حرکت تو!

جان بر آن‌کس ارزش دارد که برای حفظ آن تن به ذلّت دهد، و حکومتهای پیشین و امروز را که بر اساس ظلم و عدوان است امضا کند. من حُسَینم و ارزش جان من وقتی است که خودم را برای رهائی بشریت از چنگال این دیو صفتان فدا کنم. آن وقت ارزش دارد که خودم با اهل بیتم را به همین منهاج که مشاهده می‌کنید فدا کنم! اینست رویه من! هر که حُسینی است این‌چنین است!

ملاقات فرزدق با حضرت سید الشّهداء علیه السّلام در راه کوفه

آیة اللَه شیخ جعفر شوشتری قدّس اللَه تربته آورده است که:

سید (ره) گوید: خبر کشته شدن مسلم بن عقیل در منزل «زُبالَه» به امام رسید. حضرت به سیر خود ادامه داد تا فرزدق او را دیدار کرد، و به او سلام نمود و گفت:

يا بْنَ رَسُولِ اللَهِ! كَيفَ تَرْكَنُ إلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَ هُمُ الَّذِينَ قَتَلُوا ابْنَ عَمِّكَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَ شِيعَتَهُ؟!

«ای پسر رسول خدا! چطور اعتماد می‌کنی به اهل کوفه درحالی‌که آنان پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروان او را کشتند؟!»

ابیات حضرت در توجّه به عالم بقاء و اعراض از دنیای فانی

راوی گوید: فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ بَاكِياً.

ثُمَّ قَالَ: **رَحِمَ اللَهُ مُسْلِماً! فَلَقَدْ صَارَ إلَى رَوْحِ اللَهِ وَ رَيحَانِهِ وَ تَحِيتِهِ وَ رِضْوَانِهِ!**

أَمَا إنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَيهِ، وَ بَقِيَ مَا عَلَينَا. ثُمَّ أَنْشَأَ يقُولُ:

فَإنْ تَكنِ الدُّنْيا تُعَدُّ نَفِيسَةً * فَدَارُ ثَوَابِ اللَهِ أَعْلَى وَ أَنْبَلُ (١)**

وَ إنْ تَكنِ الأبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ * فَقَتْلُ امْرئ بِالسَّيفِ فِي اللَهِ أَفْضَلُ (٢)**

وَ إِنْ تَكنِ الارْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً *** فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ لِلرِّزْقِ أَجْمَلُ (٣)

وَ إِنْ تَكنِ الامْوَالُ لِلتَّرْك جَمْعُهَا *** فَمَا بَالُ مَتْرُوك بِهِ الْحُرُّ يبْخَلُ (٤)[1]

«پس حضرت امام حسین علیه السّلام سرشک از دیدگان بریخت و گریست. و پس از آن گفت: خداوند رحمت کند مسلم را! وی به سوی رَوح و ریحان و تحیت و رضوان خدا خرامید! هان که او آنچه را که بر عهده داشت به اتمام رسانید، و آنچه را که بر عهده ماست هنوز باقی می‌باشد. سپس شروع کرد به انشاء این ابیات و می‌گفت:

١ ـ پس اگر دنیا شیئی نفیس به شمار می‌آید، پس خانه ثواب خداوند رفیع‌تر و شریف‌تر و باکرامت‌تر می‌باشد.

٢ ـ و اگر بدنهای آدمیان برای مرگ آفریده شده است، پس کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا با فضیلت‌تر می‌باشد.

---

[1] «خصائص الحسین» ص ١٢٣

۳ ـ و اگر روزیهای خلائق به مقدار معین تقدیر شده است، پس کمی حرص انسان برای کسب روزی زیباتر می‌باشد.

٤ ـ و اگر عاقبت کار مالها گذاردن و رفتن است، پس چرا شخص آزاده از انفاق چیز متروک بخل بورزد؟»

آقا میرزا سروش هم در کیفیت فداکاری و عشقبازی حضرت اشعاری نغز سروده است و ما منتخب آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

گفت شاها من فرشته نصرتم ❊❊❊ کآمده سوی تو از آن حضرتم

آمدم از ذِروه گردون به سطح *** که منم نَصْرٌ مِنَ اللَهِ وَ فَتْح

حکم کن ای أحمد معراج عشق *** تا نه کوفه بازماند نه دمشق

حکم کن ای أحمد روز احُد *** تا بلا باریم بر این قوم لُدّ

گفت: رورو عاجزان را یار باش *** با که ای هان؟ خفته‌ای، بیدار باش

ای فرشته رو بخوان لَوْلَاک را *** تا بدانی صانع افلاک را

ای فرشته هر چه آید بر سرم *** هیچ اوخ از درون برناورم

ای فرشته حال عشق اندر تو نیست *** تا بدانی عاشقان را حال چیست

تو همی‌بینی سپاه اندر سپاه *** من نمی‌بینم کسی غیر از إله

تو همی‌بینی سنان اندر سنان *** من همی‌بینم جنان اندر جنان

من دوئیت از میان برداشتم *** من علَم بر بام

عشق افراشتم

کیستم من آفتاب شرق عشق ❊❊❊ غرق عشقم

غرق عشقم غرق عشق

کی درنگد کی شکیبد ای کیا ❊❊❊ عاشقی که گفت

معشوقش بیا

عون آن خواهد که جان خواهد به تن ❊❊❊ نه

کسی که عاشق جان باختن

عاشقانه رفته اندر مهلکه ❊❊❊ حکم لَا تُلْقُوا به

ایشان نامده

حکم لَا تُلْقُوا بود مر خام را ❊❊❊ نه که خاصانِ

بلااشام را

مرغ آبی را بود آتش ممات ❊❊❊ مرغ آتش را

حیات اندر حیات

از سمندر دور ران احراق را ❊❊❊ هین مترسان از

بلا عشّاق را

شوق سر دادن ربوده خوابشان ❊❊❊ انتظار صبح

صبر و تابشان

ـ تا آخر قصیده.[1]

---

[1] این قصیده را حقیر در جُنگ خطّی شماره ششم خود در ص ۵۹ و ۶۰، از روی بعضی از مخطوطات یادداشت کرده و در اینجا نقل نمودم. مرحوم

توجّه سید الشّهداء علیه السّلام بسوی کعبه عشّاق

و در این مقام جودِیّ خراسانیّ رحمة اللَه علیه انصافاً حقّ مطلب را در ضمن قصیده خود ادا کرده است؛ آنجا که گوید:

باشد به سوی کعبه مقصود روی ما *** کآنجا برآید آنچه بود آرزوی ما

ما را خیال یک سر مو نیست غیر دوست *** بر حال ما گواه بود موبه‌موی ما

حاج ملّا علی آقا واعظ تبریزی خیابانی در کتاب «وقایع الایّام» مجلّد محرّم الحرام، از طبع حروفی اسلامیّه (سنه ١٣٥٤) در ص ٤٥٣، سه بیت از میرزا سروش حکایت کرده است:

تیر بگذشت از گلوی نازکش *** شاه را بشکافت بازو، ناوکش

بازوی دست خدا را کرد چاک ***

گفت هم جنّ و ملک: تبّت یداکْ

رفت از وی هوش در آغوش باب *** شه ز دیده ریخت بر رویش گلاب

و در تعلیقه آن خود مرحوم مصنّف گفته است: در تاریخی از عامّه و «مصائب المعصومین» مذکور است.

تخمی فشانده‌ایم و خوریم آنگهش ثمر ***

کآبش دهد زمانه ز خون گلوی ما

گشتیم ما مسافر کوئی که اندر او *** جز تیر و

تیغ و نی نکند جستجوی ما

کردیم رو به سوی دیاری که هر قدم *** باشد بلا

مقابل، اجل روبه‌روی ما

در کعبه‌ای مقام نمائیم کز صفا *** مسجود

کائنات بود خاک کوی ما

بر قبله‌ای برای نماز آوریم روی *** کآنجا بود ز

خون سر ما وضوی ما[1]

السَّلامُ عَليكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ وَ عَلَى الْمُسْتَشْهَدينَ بَينَ يدَيكَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ. يا لَيتَنا كُنّا مَعَكَ فَنَفوزَ فَوْزاً عَظِيماً. اللَهُمَّ اجْعَلْنا مِنْ شيعَتِهِ وَ حَرَمِهِ وَ الذّابّينَ عَنْهُ، وَ اجْعَلْنا مِنَ الْفائِزينَ بِإدْراكِ ثارِهِ مَعَ الإمامِ الْمُنْتَظَرِ حُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرىّ عَجَّلَ اللهُ تَعالَى فَرَجَهُ.

للّه الحمدُ و له المنّه که مجلّد اوّل از «اللَه‌شناسی» از قسمت اوّل دوره علوم و معارف

---

[1] «وقایع الایّام» جلد محرّم الحرام، ص ۷۸

اسلام، با توفیقات حضرت ربّ ودود، و عنایات حضرت امام حیّ رئوف امام زمان أرواحنا فداه در صبیحه یوم الخمیس بیست و هشتم از شهر جُمادی الاولی از سنه یک‌هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه، در شهر مقدّس رضوی علَی ثاویهِ و ساکِنه و شاهِدِه آلافُ التّحیةِ و الإکرام و الصّلاةِ و السّلام، به خامه حقیر فقیر سید محمّد حسین حسینیّ طهرانی غَفَر اللَهُ له و لِوالِدَیه حسن اختتام پذیرفت.

بمُحمّدٍ و آلِه الطّیبینَ الطّاهرینَ، و لعنةُ اللَهِ علی أعدائهم أجمعینَ من الآنَ إلی قیام یوم الدّین، و الحمدُ للَّه ربّ العالمین.